

بیم تکرارِ تاریخ

فرخنده مدرّس

بیمِ تکرارِ تاریخ
فرخنده مدرس

نشر بنیاد داریوش همایون

bonyadhomayoun / Sand 13
21073 Hamburg
Germany

bonyadhomayoun@hotmail.com

ما مردم ایران باید به خود آیین و بدانیم که میان ملت ایران و امت اسلامی تعارضی تاریخی و آشتی‌ناپذیر وجود دارد و چنانچه سیاست کشور همچنان در دست امت‌گرایان اسلامی بماند، امت اسلامی به عنوان اندیشه‌فاقد شالوده‌عینی و خلاف زمان به جایی نخواهد رسید، اما آن تعارض تاریخی، عاقبت، به زیان کشور و ملت ایران تمام خواهد شد و ایران را به فروپاشی و قوای ملت را به شکست بازگشت‌ناپذیر تاریخی خواهد انداخت.

فهرست:

بخش نخست - مروری بر تعارضات دو انقلاب

- ۷ انقلاب اسلامی و گذار به فروپاشی
- ۹ درنگی برگزیده از منظر انحراف از رویکرد درونی
- ۱۲ مضمون دیرآشنای «استقلال» و فرجام «استقلال طلبی» در حکومت اسلامی
- ۱۴ مرزبندی با امت‌گرایی نظام اسلامی، سرآغاز بازگشت به استقلال...
- ۱۷ یگانگی در مفهوم و تعارض در مضمون
- ۱۹ «شرایط امکان» و «شرایط امتناع» استقلال در دو انقلاب

بخش دوم - مروری بر آغاز مناسبات جهانی، به ضرورت «آگاهی» یکپارچگی ملی

و مسئله اقوام ایرانی

- ۲۴ مشروطه‌خواهی و رویارویی با «ضرورت مرگ و زندگی»
- ۲۷ آغاز «چیرگی» جهان نو در قرون وسطای ایران
- ۳۰ جدالی با مدعیان صفویه
- ۳۴ سهم شمشیر در «رونق شیعه‌گری»
- ۳۶ نگاهی به «آغاز» و «انتهای» صفویه بر بستر تاریخ‌نگاری نوآیین ایران
- ۳۹ «تاریخ اندیشه سیاسی جدید اروپا» در پیچه‌ای برفهم بحث «عدمی» تاریخ اندیشه در ایران
- ۴۳ در رد ادعای «احیای ایران‌شهری» با شیعه‌گری صفویه

بخش سوم - گذری بر رخدادها - «آگاهی در عمل»

- ۵۲ مروری بر آنچه آمد
- ۵۹ سرشت «عمل» به پشتوانه «نظر»
- ۶۲ «فقدان آگاهی» در «عمل»، مروری بر جنگ‌ها
- ۶۶ شیوه فرمانروایی شاه تهماسب: بی‌اعتنایی به رنج «رعیت» و غفلت از امنیت کشور
- ۶۹ «فقدان آگاهی» در «عمل»، مروری بر آغاز مراودات با «جهان قدرتمند» جدید

بخش چهارم - خودکامگی در دامان دینمداری

- ۷۶ یادآوری
- ۷۷ مروری بر رخداد‌های ایران بر بستر تاریخ‌شمار «میلادی»
- ۸۳ یوغ افکار دینی بر گرده «آگاهی»

بخش پایانی - مشروطیت و پایان استعمار در عهد دو پادشاه پهلوی

- ۹۱ مقدمه: قراردادهای تقسیم جهان
- ۹۵ قرارداد ۱۹۱۵ - داد - و - ستد و تقسیم سرزمین‌های شکست‌خورده قبل از پیروزی
- ۹۷ «قرارداد ۱۹۱۹» دست‌آویزی در انحراف از رویکرد مشروطه‌خواهی
- ۹۹ رویکردهای متضاد دو انقلاب
- ۱۰۴ پرده جعل بر حقیقت: قرارداد ۱۹۰۷ و لغو حاکمیت ایران
- ۱۰۷ مشروطه‌خواهی و پایان استعمار در دوره دو پادشاه مشروطه

بخش ضمیمه: نقشه راه و استراتژی امت اسلامی شیعه

- ۱۱۲ مقدمه
- ۱۱۳ جمهوری اسلامی؛ تصویرگر ناشایست چهره ایران در افکار جهانی
- ۱۱۵ آغاز راه و «استراتژی چراغ خاموش»
- ۱۲۰ «حزب‌الله لبنان» نخستین بازوی نظامی جمهوری اسلامی
- ۱۲۴ عراق؛ بزرگراه گردآوری لشکر «صاحب‌الزمان» - مقدمه از هم‌پاشیدگی
- ۱۳۰ «حشدالشعبی» دومین بازوی نظامی جمهوری اسلامی
- ۱۳۲ سیر سعودی ستاره درخشان سپاه قدس
- ۱۳۴ سوریه «عمق استراتژیک» سیدعلی خامنه‌ای و اسد «قهرمان» وی در میان اعراب...
- ۱۳۵ سرآغاز اتحاد با سوریه
- ۱۳۶ نگون‌بختی روان ایرانی: در برابر نفرت دیگران
- ۱۳۹ تعارض هستی ایران با اهداف رژیم اسلامی در فرای مرزهای کشور
- ۱۴۳ «نه جنگ، نه تجزیه، نه جمهوری اسلامی»

بیمِ تکرارِ تاریخ
بخشِ نخست - مروری بر تعارضات دو انقلاب

انقلاب اسلامی و گذار به فروپاشی

ایران سرزمینی است که هیچ‌گاه بیرون از مرکز توجه جهان دور و نزدیک خود، و به‌دور از درگیری با این جهان، و از دوره‌هایی، نیز به‌دور از الزام به برقراری ارتباطات و ایجاد مناسبات با آن، به منظور تأمین نیازها و حفظ منافع خود، نبوده است. در جهان جدید، صرف‌نظر از ضرورت صلح، ثبات و امنیت جهانی و منطقه‌ای، که هرچه کشوری ناتوان‌تر، استقرار چنین وضعیتی برای تأمین منافع ملی آن، حیاتی‌تر می‌شود، اما، شرایط تأمین منافع ملی در عرصهٔ بین‌المللی، تکیه بر «توان ملی» کشورها دارد. پایه و شرایط رشدِ توان ملی هر کشوری در درون و بر رشد قوا و وحدت نیروهای آن قراردادسته و این رشد و وحدت نیز وابسته به سرشت مناسبات درونی آن کشور است. به بیان دیگر، این نوع مناسبات درونی، اعم از مناسبات قدرت و مناسبات اجتماعی است که وحدت نیروها و افزایش قوا را ممکن کرده، متوقف می‌سازد و یا حتا به عقب رانده و آن را رو به تحلیل می‌برد. کسانی که به ایران تحت سلطهٔ نظام اسلامی می‌نگرند، در چهل سالهٔ گذشته، جز تضعیف توان ملی و آسیب به وحدت نیروهای آن نمی‌بینند. در مناسبات پُرتبعیض درونی و در روابط پرتنش جهانی این رژیم جایی برای خدمت به اهداف ملی وجود ندارد. سیاست، در چهارچوب مصالح کشور و منافع ملت، از بنیاد با دستگاه فکری و اولویت‌های نظام ولایت مطلقهٔ فقیه و فلسفهٔ آن بیگانه است.

سیاست مبتنی بر مصالح ایران، که نطفهٔ آگاهی بدان در مقدمات جنبش مشروطه بسته شده بود، با انقلاب اسلامی و استقرار ولایت مطلقه فقیه، متوقف شد. تلاش رهبران و کارگزاران این نظام، در تحقق ارزش‌های اسلامی و چیره ساختن امت‌گرایی مبتنی بر برتری و رهبری شیعیان، علاوه بر برهم‌زدن سامان درون و سست نمودن شیرازهٔ وحدت ملی، در عمل کشور را نیز به دوره‌ای از مناسبات با جهان، مبتنی بر تعارض و ضدیت با غرب و رقابتِ خصمانه با کشورهای منطقه، رانده است. در کنار دشمنی با آمریکا، به زیان ایران، رژیم اسلامی، در پیشبرد اولویت‌های خود، پای کشور را نیز به رقابتی کهنه، در منطقهٔ خاورمیانه، بر سر رهبری «جهان اسلام»، کشانده که اصل در آن اسلام‌گرایی، قراردادن سیاست ذیل دین، و مهمترین شاخص‌های آن دامن زدن به آتش تبعیضات و

تعصبات مذهبی، ستیز با نظام ارزشی مبتنی بر آزادی و حقوق برابر انسان‌ها، ضدیت با فرهنگ غرب و ادعای استقلال از آن است، که البته چنین ادعایی جز سوء تعبیری، ناشی از فهم درجا زده و درک عقب‌مانده بسیاری از رهبران و سرآمدان سیاسی در این منطقه نیست.

هرچند، بر اساس ضابطه‌های سیاست در جهان کنونی، یعنی وجود مرزهای رسمی و محدوده‌های سرزمینی تحت حاکمیت «دولت‌های مستقل» و وجود «کشورها» و «ملت‌هایی» با مصالح و منافع متفاوت، «جهان اسلام» واقعیت خارجی ندارد و ماهیتی سیاسی نیست، اما رقابت‌های خصمانه میان بیشتر سران سیاسی و رهبران «دولت‌ها» در این منطقه، برای گسترش نفوذ فراتر از قلمرو خود، تا کنون، جز کینه‌توزی‌های خشونت‌بار، جنگ‌های دائمی، عقب‌ماندگی مزمن، نیازمندی و وابستگی فزاینده، به عنوان واقعیت‌های مشهود، هیچ فرجام دیگری نداشته است. اما رؤسای «دولت» و صاحبان قدرت در «جهان اسلامی» با بی‌اعتنایی به چنین فرجامی، همچنان به هدایت «کشورهای» خود، در خلاف مسیر تاریخ و خلاف منافع و آینده مردمان خود، ادامه می‌دهند. نزد مدعیان رهبری جهان موهوم اسلامی، با داعیه‌های بی‌ربط و سر از گور تاریخ برداشته‌ای نظیر احیای خلافت، ولایت یا امامت، که نشانه خبط دماغ مدعیان آنهاست، ضابطه‌های جهان جدید و مهمترین آن، یعنی اصل تأمین مصالح کشور، مبنای سیاست نیست و احترام به مرزهای سرزمینی، پذیرش استقلال دیگران و برقراری ارتباطات صلح‌آمیز میان دولت‌ها و ملت‌ها، محلی از اعراب ندارند.

ایران که، با استقرار نظام اسلامی امت‌گرا و به اجبار آن، به قعر چنین «جهان» بی‌ضابطه‌ای سقوط کرده است، به موازات کاستی گرفتن قوای درونی، و سستی ارکان هستی آن به عنوان یک کشور-یک ملت، به مسیر از دست دادن انسجام و وحدت ملی خویش، رانده شده است. این ملت آسیب‌دیده، علاوه بر تنگناهای برخاسته از فساد و تباهی نظام سیاسی، حقوقی و اقتصادی و از هم‌پاشی نظم و امنیت درونی، از بیرون نیز به چالش‌های سختی، گرفتار شده، که او را به ناتوانی، کشورش را به ایستایی و جامعه‌اش را به پراکندگی و ازهم‌گسیختگی بیشتر خواهد انداخت؛ به خطر درغلتنیدن به دور تازه‌ای از فروپاشی و اضمحلال تدریجی کشور، که این ملت صورت‌های گوناگون آن را، بارها در دوره‌های مختلف تاریخ خود، تجربه کرده که از دست دادن استقلال و آسیب به تمامیت سرزمینی نیز از پیامدهای ناگوار آن بوده است.

بی‌تردید مهم‌ترین وظیفه، در این لحظه‌ها، تلاش برای پیشگیری از افتادن بازگشت‌ناپذیر ایران به دامن چنین خطر سهمگینی‌ست و بی‌هیچ تردیدی پیکار گسترده و یکپارچه، علیه رژیم اسلامی، به

عنوان عامل اصلی و عنصر آشکار سقوط امروز کشور به شرایط فروپاشی، و تلاش در مسیر برچیدن بساط این رژیم، بخش مهمی از این وظیفه است.

به‌رغم روشنی تعهد به حفظ ایران و عدم تردید در انجام وظیفه ناشی از آن، اما آنچه ذهن ایرانیان بسیاری را نیز به خود مشغول می‌دارد، مشاهده تکرار «وضعیت انقراض» است. این نخستین بار نیست که ایران در معرض خطر فروپاشی و در برابر «ضرورت مرگ و زندگی» قرار گرفته است. تکرار این وضعیت لاجرم به پرسش از علت‌ها نیز می‌انجامد، به این‌که؛ کدام ریشه‌های جان‌سختی است که در بقای خود، هر بار ایران را به صورت جدیدی در برابر این خطر هراس‌آور قرار داده است؟ به باور من جستجوی هیچ پاسخی که بتواند به جد گرفته شود، بی‌نیاز از درنگ تاریخی، بر لحظه‌های مکرر ازهم‌پاشی و بر منطق تکراری انقراض نیست. نوشته حاضر تلاش خود در این جستجو را بر چنین درنگی بر گذشته ایران، از آغاز مناسبات جدید جهانی و با نگاه بر چگونگی وضع کشور در لحظه قرارگرفتن در تندباد حوادث ناشی از این مناسبات، از منظر «آگاهی»، قرارداده است. تکیه بر چنین نقطه آغازی گزینشی دلخواه نیست. زیرا از طریق بازگشت به این مقطع تاریخی است که آشکار می‌شود؛ عوامل مؤثر در وضعیت انقراض و علل فراهم آمدن شرایط فروپاشی در ایران، بسیار دیرپاتر و مقدم بر آغاز «چیرگی منطق مناسبات جدید جهانی» بوده است. به قول دکتر جواد طباطبایی؛ ما دیری بود که از نظر درونی به انحطاط سراسری و زوال فکری افتاده بودیم که مناسبات جهانی، به عنوان عارضه‌ای بیرونی، بر ما چیره گشت. همچنان‌که امروز زیر سیطره نظام اسلامی، به عنوان پرمدمعترین رژیم در «استقلال‌طلبی»، و با صرف بیشترین هزینه‌ها در ستیز با بیگانگان، روند حرکت ایران به سوی خطر ازهم‌پاشی، سرعتی بی‌سابقه گرفته است. بنابراین بازگشت تاریخی برای یافتن علت تکرار شرایط فروپاشی همانقدر عاجل است که از میان برداشتن رژیم اسلامی.

درنگی بر گذشته از منظر انحراف از رویکرد درونی

درنگ تاریخی بر چگونگی چیرگی مناسبات جهانی بر ایران از منظر «آگاهی»، که در بخش بعدی این نوشته بدان خواهیم پرداخت، این نکته را نشان می‌دهد که؛ شرایط فروپاشی ایران مقدم بر این چیرگی و روند تدریجی تحول آن مناسبات به روابط استعماری نیز بر بستر عقب‌ماندگی و ناتوانی مزمین ایران بوده است. چنین مشاهده‌ای، در درجه نخست، به پایان دادن این توهم یاری می‌رساند که؛ گویا عارضه‌ای بیرونی، همچون «مناسبات جهانی»، عامل ناتوانی و مسبب عقب‌ماندگی ایران بوده است. و مهمترین امتیاز فروریختن چنین توهمی، فراهم آمدن «شرایط امکان» بازگشت نگاه

ایرانیان به خود و رویکرد مجدد آنان به ریشه‌های درونی عقب‌ماندگی و ناتوانی کشور خویش می‌باشد؛ رویکردی که برای نخستین بار در فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه پا گرفت و به رکن مهمی از افکار و به آموزه مشروطه‌خواهی بدل گردید؛ به آموزه‌ای نوپا در عمل و به تجربه، که هنوز ببار خودآگاهی ننشسته و هنوز ثمره فرهنگی آن عمومی نشده، زیر آوار جهل و تبلیغات ناراست «روشنفکری» اهل ایدئولوژی مدفون و از افق نگاه ایرانیان بیرون رانده شد. به بیان دیگر، غلبه کشورهای قوی و تحمیل تدریجی مناسبات استعماری، در چنان وضعیتی از ناتوانی ایران و در چنان غفلتی ناشی از فقدان آگاهی سرآمدان این کشور صورت گرفت، که نه تنها چگونگی و چرایی این غلبه و سرچشمه‌های آن، برای ایرانیان، ناشناخته ماند، بلکه گسترش ناهنجار و نابرابر همان مناسبات، در برابر چشمان غافل آنان پرده و پوششی گردید بر ریشه‌های پایدار ناتوانی و بر «منطق درونی» عقب‌ماندگی.

چنین وضعیت پایدار و نامساعد تاریخی، همچون بستر مساعدی برای حضور و غلبه بیگانگان، تا پیش از دهه‌های اخیر، در مرکز آگاهی تاریخی و موضوع تأملات نظری ایرانیان قرار نگرفته بود. اما از چند نسل پیش، همین موضوع یعنی نوع رابطه و مناسبات نابرابر با جهان، جدا از منطق درونی و گسسته از بنیادهای تاریخی آن، توسط «روشنفکری» انقلابی و در دست مقلدان ایدئولوژی‌های جهانی، «پیراهن عثمان» و ابزار گردید، برای دامن زدن به پیکاری در درون کشور. جبهه جنگی ایدئولوژیک و تبلیغاتی، به نام مبارزه با «استعمار»، پیکار با «سلطه جهانی امپریالیسم» و علیه «غرب جهان‌خوار» و «وابستگی» در داخل کشور گشوده شد، که جهل از اوضاع جهان و بی‌اعتنایی و غفلت از صف‌بندی‌های واقعی و تاریخی درون، شاخص‌ترین ویژگی آن بود. آسیب و زخم‌های عمیق آن جنگ جاهلانه، بر مشروطیت تجددخواه وارد و بر پیکر ایران تازه «ایستاده در آستانه دوران جدید» نشست. اما نفع نادانی آن به نیروهای ارتجاعی رسید که سده‌ها ایران و ایرانیت را در چنبره اسلامیت خود، متوقف و سترون، نگاه داشته و از دیرگاه، از طریق گروگان گرفتن سیاست کشور، به حکم احکام شرع و با سلاح تحریک و تحریض احساسات مذهبی، اراده خود را به اداره کشور تحمیل و آرزوی انحصار قدرت در دست خود را در دل پرورانده و تقویت کرده بودند. با «پیروزی» انقلاب اسلامی آن اراده حاکم و به آن آرزوی دیرینه جامه عمل پوشانده شد.

وجه مشترک ضدیت نیروهای رنگارنگ مدافع انقلاب اسلامی با مشروطیت، در این نکته نهفته بود که انقلاب مشروطه هم‌سرشت با «انقلاب‌های برای آزادی در دوران جدید» بود و سرآمدان انقلاب مشروطه و پیروان آن انقلاب، در نسل‌های بعد، به ایران به عنوان عضوی در میان ملت‌های شایسته جهان پیشرفته اندیشیده و الگوی خود، در بازسازی کشور و تأمین استقلال و اولویت دادن به منافع

آن را از غرب و از جهان آزاد می‌گرفتند. مشروطه‌خواهان، بی‌هیچ خصومتی با کشوری، هدفی جز «سوارکردن مجدد ایران به قطار پیشرفت و ترقی» نداشتند.

خوانندگان علاقمند می‌توانند توضیح مبانی نظری انقلاب مشروطه به مثابه انقلابی در جرگه «انقلاب‌های دوران جدید جهان» و شاخص‌های مفهومی آن، به عنوان انقلابی «از نوع انقلاب‌های برای تأسیس آزادی» را، در فصل «خاتمه» کتاب «تأملی درباره ایران» اثر دکتر طباطبایی (جلد دوم: حکومت قانون در ایران - بخش دوم: مبانی نظریه مشروطه‌خواهی - مطالعه در مفهوم سنت) مطالعه کنند و آنگاه، بر بستر چنین مقدمات روشنگرانه‌ای در مبانی، به این نکته نیز توجه نمایند که وقوع انقلاب اسلامی، بر بستر یک جابجایی بسیار مهم در افق نگرشی ایرانیان و با تغییر رویکرد آنان، از درون به بیرون، و از همسویی با جهان آزاد به خصومت با آن، نیز ممکن شد. بدین معنا که مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی، که با نگاه سرآمدان برجسته ملت، بر چرخش «گردونه جهان بر محور ایران» رو به آغاز نهاد، با انقلاب مشروطه، در عمل و در تداوم منطق آن جنبش، رویکردی سراسر به درون یافت. اصل در انقلاب مشروطه حفظ ایران و اولویت با تأمین منافع کشور، بر بستر صلح و امنیت در جهان، برای تقویت نیروهای درون بر پایه آزادی و گسترش حقوق ملت ایران و حقوق آحاد این ملت بود. در میان مشروطه‌خواهان تلاش در راه قوام ملت، سعی در ایجاد امنیت در درون و در مرزهای کشور و کوشش در راه اهداف ملی محک ارزیابی عمل و معیار سربلندی و مبنای مناسبات با جهان به حساب می‌آمد.

اما مقدمات انقلاب اسلامی برشانه‌های افکاری قرار داشت، که مسخ شده در «افق مفهومی سلطه جهانی»، برانگیخته از حس خصومت با جهان آزاد، بی‌اعتنا به ایران، و بی‌توجه به شرایط تاریخی ملتی بود که هنوز اقدامات مقدماتی و اصلاحی آن در تکوین و تکامل بنیادها و نهادهای یک جامعه مبتنی بر حکومت قانون، و قانونی مبتنی بر «حاکمیت از آن ملت»، با ظرفیت و «شرایط امکان» گسترش به حقوق برابر و آزادی افراد و آحاد آن ملت، استحکام لازم را نیافته بود. انقلاب اسلامی، برخلاف غلط مصطلح و برخلاف آن دروغ بزرگ القا شده، برای رفع موانع آزادی و استقلال نبود که برآمد، بلکه در ضدیت با همان نهال آزادی و نطفه‌های استقلال ملت ایران بود که ظهور کرد.

انقلاب اسلامی برضد انقلاب مشروطه برآمد و به «پیروزی» رسید. مبانی انقلاب اسلامی بر افکار نیرویی بنا نهاده شده بود که بنیادهای انقلاب مشروطه، برای آزادی و برابری حقوقی و قانونی انسان‌ها، را دشمن ارزش‌های اسلامی و مخل طبیعت خود، می‌دانست. بنیاد انقلاب مشروطه بر دولت - ملت ایران، تقویت آن از درون و در محدوده قلمرو سرزمینی آن بود. اما بنیاد انقلاب اسلامی بر امت، ولایت و امامت شیعه، قرارگرفت که نه کشور می‌شناسد و نه مرز و نه ملت.

مشروطه‌خواهان قوام ایران را در شرایط صلح و امنیت جهانی و منطقه‌ای و بر پایهٔ مناسبات صلح‌آمیز ممکن می‌دیدند، اما انقلابیون اسلامی قدرت‌گیری «جهان اسلام» را بر ستیز با «جهان غرب» و بر محور تنش و آشوب در منطقه و جنگ با همسایگان ممکن می‌شمارند. انقلاب مشروطه از نظر تاریخی ایران را، رو به جلو، به آستانهٔ مدرنیته و تاریخ مدرن جهان رساند. انقلاب اسلامی، بی‌اعتنا به حرکت تاریخ، مسیر بازگشت به صدر اسلام ضد ایران را در پیش گرفت. البته سیاههٔ تعارضات میان این دو انقلاب بس دراز است و در روزگار کنونی ما هیچ تعارضی آشکارتر از مبانی و دیدگاه‌های این دو انقلاب تاریخ معاصر ایران نیست. اما ما مجاز نیستیم از یاد ببریم که؛ تنها پس از آن دگرگشت رویکردی، نزد سرآمدان سیاسی، فکری و فرهنگی ایران و ناآگاهی و دنباله‌روی «ما» مردمان انقلابی، بود که «پیروزی» انقلاب اسلامی در این کشور ممکن شد و تنها در این دگرگشت «پیروزمندانه» بود که هیچ مفهوم، هیچ مناسبات و هیچ رویکردی نبود که بر بستر ایدئولوژی‌های جهانی، و در نهایت در خدمت اسلام‌گرایی، و در دستگاه تبلیغاتی پرزر و زور «روشنفکری» آن، تعبیر ماهیت و مضمون ندهد؛ از جمله در رویکرد به مناسبات با جهان و در مفهوم استقلال و نقض معنای مشروطه‌خواهی و هر دوی آنها.

مضمون دیرآشنای «استقلال» و فرجام «استقلال‌طلبی» در حکومت اسلامی

واژهٔ «استقلال»، پیش از آن که در جهان سیاست و اندیشهٔ سیاسی جهانی قالب مفهومی اندیشیده شده‌ای بیابد، از نظر محتوایی با تاریخ ایران، سروکاری دیرین داشته و بر بستر این تاریخ صورت‌های گوناگونی یافته بود. بدین معنا که؛ ملت کهن ایران، روزگاری، در مقطع هجوم اسلامیان و به ضرورت احیای هستی سرزمینی و سیاسی و حفظ هویت مستقل فرهنگی و ملی خویش، در مقابله با اعراب مسلمان مهاجم و علیه خلافت اسلامی‌شان، زمانی برای تجدید آیین و نظام کشورداری ممتاز خود، در برابر سلاطین تُرک بی‌رسم و آیین، برهه‌هایی در نبرد برای حفظ سرزمین، در جنگ با عثمانیان اسلام‌نژادِ خلافت‌پرست، و دوره‌ای، در دفاع از یکپارچگی حق حاکمیت ملی، در برابر کشورهای قدرتمند استعمارگر، در عمل و به تجربه، با معنای «استقلال» و روح «استقلال‌طلبی» آشنایی یافته بود. این آشنایی سرب‌آورده از درون آن ضرورت‌ها و بایدها و نبردهای این ملت، به تدریج، به آرزو و به آرمانی بدل گردید که بعدها به «استقلال‌طلبی» شهره یافت و برای نخستین بار، در جنبش مشروطه‌خواهی، به عنوان خواست ملت، در ضمیر ایرانیان و در افکار سیاسی مشروطه‌خواهان دارای جایگاهی ویژه شد.

اما از دهه‌هایی پیش از «پیروزی» انقلاب اسلامی، و از مجرای تعبیرهای رنگارنگ و برخاسته از مبانی ایدئولوژی‌هایی که بعدها به پشتیبانی از این انقلاب درآمدند، شعار «استقلال‌طلبی» در کانون تبلیغات مخالفین سیاسی نظام پادشاهی، درگلتید، ابتدا موجب شکافی عمیق میان ملت و دولت شد و عاقبت نیز به ابزار پیکار برای رسیدن به قدرت، به نفع نیروهای اسلام‌گرای برخوردار از نفوذ و پایگاه اجتماعی، بدل گردید؛ بدون آن‌که دریافت دقیق و تعریف‌شده‌ای از بنیادها و شرایط برپایی و الزامات استواری استقلال کشور شکل گرفته و تبیین نظری یافته باشد. و امروز، تحت سیطره اسلام‌گرایی، زیر لوای دشمنی با غرب و زیر علم «استقلال‌طلبی» رژیم اسلامی، همانا استقلال کشور و ملت ایران است که در معرض خطرهای جدی و آسیب‌های جبران‌ناپذیری قرار گرفته است؛ چه از طریق تحمیل هویتی ضد آنچه ایرانیان را، به عنوان ملت، ممتاز و مستقل می‌دارد، چه از طریق اضمحلال ملت ایران در امت اسلام، چه از نظر امنیت مرزهای سرزمینی که تهدید شده و به خطر افتاده است و چه به لحاظ اصل حاکمیت ملی، که رفته رفته محدودتر شده، و از آن، در عمل، تنها بهانه‌ای در دست رژیم اسلامی باقی مانده که به مثابه دستاویزی در راه اِعمال تبعیض علیه ملت و در خدمت سرکوب آزادی‌ها فردی و اجتماعی او مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد. چنان‌که، امروز هر عنصر معترضی در ایران، از سوی رژیم، متهم به «همکاری با بیگانگان» شده و هر اعتراض و خیزش مردمی علیه رژیم اسلامی به «توطئه بیگانگان» و «دخاله از بیرون» و «تجاوز به استقلال» تعبیر و به وحشیانه‌ترین روش‌ها سرکوب می‌گردد.

و اما، در میان این خطرات تهدید کننده آشکار، آنچه از سوی رژیم اسلامی، به نیرنگ و دروغ، پوشیده نگه داشته می‌شود، نیاز و وابستگی فزاینده این رژیم به حمایت سیاسی، اقتصادی و نظامی کشورهای قدرتمند دیگری است، که در معادلات و جنگ قدرت در سطح جهان، در رقابت با غرب و بر ضد نظام آزادی، ایستاده‌اند. از جمله پرده‌پوشی رژیم در باره وابستگی‌اش به چین و روسیه است که بی‌تردید، بر اساس تجربه‌هایی که ایران در ارتباط با روسیه از سرگذرانده و تلخی آنها همچنان در خاطره تاریخی این ملت برجاست، خطرناکترین آن، وابستگی به روسیه است. به قول محمدعلی فروغی؛ دوستی و دشمنی روسیه با ایران به یک اندازه بلایی به جان این ملت است.

البته دولت روسیه، اگر ضرورتش ایجاب کند، بقای نظام اسلامی - یا هر رژیم فاسد، سرکوبگر و فاقد قدرت و مشروعیت دیگری - را، به نفع تقویت «جبهه جهانی» خود، تا پای بمباران شهرها و روستاهای کشور، تضمین خواهد کرد. اما در ازای آن - بنا به تجربه‌های گذشته ایران و همه کشورهای که خواسته یا ناخواسته در دایره «ابر قدرتی» آن قرار گرفته یا خود را به دامان وابستگی و حمایتی آن انداخته‌اند - کمترین بهایی را که از ایرانیان طلب خواهد نمود، سلب آشکار اراده ملی و

لغو عملی اصل حاکمیت کشور و زیرپا نهادن استقلال ایران خواهد بود، که کمترین پیامد آن مانعی بزرگ در برابر پویایی و رشد نیروها و قوای درونی متکی به مردم و انحرافی بازگشت‌ناپذیر از مسیر پیشرفت و ترقی سالم فردی و اجتماعی، خواهد بود. آنگاه، در پی چنین سلب اراده و لغو حاکمیتی، مسخ کامل نظام قدرت، مناسبات سیاسی و مناسبات اجتماعی در الگوی روسی، هر چند با ظاهر اسلامی، روندی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود و از آن جامعه‌ای فاسد تحت فرمانروایی امنیتی - مافیایی دزدان، غارت‌گران وطن‌فروش و سرکوبگران مردم باقی خواهد ماند؛ آن‌هم در پارگین خواری، دنائت و رذالت.

ایران، در نقطه عطف و در آستانهٔ چنین انحراف اساسی و خطر جدی و آسیب‌های جبران‌ناپذیر ناشی از آن قرار گرفته است. در چنین ایستگاهی، بازگشت و بازبینی در مضمون تمامی مفاهیم و افکار و رفتاری که خط فاصل و شکافی میان تصور ایرانیان از خود و جامعهٔ خویش و تصویری که رژیم اسلامی از این جامعه در خیال پرورانده، ترسیم کرده و به نمایش گذارده، گریزناپذیر شده است؛ از جمله بازبینی دقیق‌تری در معنای استقلال، که تا کنون، از منظر بررسی مضامین متعارض میان انقلاب اسلامی و انقلاب مشروطه، کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

مرزبندی با امت‌گرایی نظام اسلامی، سرآغاز بازگشت به استقلال در اندیشهٔ مشروطه‌خواهی

استقلال، در پیوند با مفاهیمی که به عنوان ضابطه‌هایی در سیاست و در آیین کشورداری نوین، اعتبار و جایگاهی یافته‌اند، مفهومی ست زادهٔ جهان نو، که کاربردی از آن، در بافتار مناسبات جهانی و در روابط میان کشورها، پدید آمده و هستهٔ معنایی آن در این کاربرد عبارتست از؛ اختیار اعمال حاکمیت یا بالاترین قدرت «در قلمرو اقتدار دولت - کشور». یا، بنا بر تعریف دکتر ابوالفضل قاضی که در گفتار سوم کتاب «بایسته‌های حقوق اساسی» خود می‌نویسد: «استقلال حاکمیتی است معطوف به خارج یعنی هیچ قدرتی نمی‌تواند قواعد رفتاری خود را در قلمرو اقتدار دولت - کشور به آن تحمیل کند.» در این تعریف، علاوه بر این که قلمرو، کشور و حد اقتدار دولت از مفاهیم پایه‌ایست، همچنین این نکته مستتر است که؛ اصل فوق، قاعده‌ای عام در نظام حقوقی بین‌الملل، در جهت ایجاد نظمی هنجار در جهان و ناظر بر رفتار همهٔ دولت‌هاست. یعنی دولت‌هایی که این اصل را برای خود و به نفع خویش و در قلمرو سرزمینی و حکومتی خود می‌پذیرند، عملاً باید تعهد خویش را به نظم بین‌المللی نیز پذیرفته و بدان، در برابر حق دولت‌های دیگر و قلمرو سرزمینی و فرمانروایی آنها گردن نهند. یا همان‌طور که دکتر قاضی در ادامهٔ توضیحات خود، بر اساس نظریه‌های

پایه‌گذاران نظم هنجار بین‌المللی می‌نویسد: «کشورها متعلق به جامعه بین‌المللی هستند و سازوکار این جامعه ایجاب می‌کند که اراده خودمختاری اعضای آن (دولت - کشورها) نوعی محدودیت را پذیرا باشد تا روابط بین‌المللی بتواند نظم و نسق یابد.»

البته مقصود از آوردن این تعریف‌ها، ورود و مداخله در بحث‌های حقوقی نیست، بلکه تنها اشاره به حوزه‌ای است که مضمون فوق از استقلال در آن معنا یافته و تعهد متقابلی است که از آن ناشی می‌شود. اما مهمتر از این‌ها، یعنی پیش از طرح موضوع «حق» و «تکلیف» یا بحث بر سر راه‌ها، الزامات و امکانات اجرایی حق اعمال حاکمیت در مناسبات جهانی، آنچه به عنوان نکته اصلی در مرکز توجه این نوشته قرار دارد، طرح این پرسش است که؛ پایه‌های استقلال یک کشور بر کدام بستر زیربنایی و بر کدام ستون‌ها استوار شده و مقاوم می‌گردد؟ علاوه بر آن، مفهوم استقلال در حیطة تحقق معنایی و عملی با کدام مفاهیم کلیدی دیگر تلاقی و پیوند می‌یابد؟ یعنی طرح پرسش‌هایی از بنیادی‌ترین موازین استقلال یک ملت و یک کشور و داشتن امکان اعمال این حق و شرایط دفاع از آن؛ مجرد از آن که دیگران چه موضعی در برابر آن «حق» داشته یا چه رفتاری، در قبال آن، پیشه کنند.

از منظر این پرسش‌ها و با تأمل، بر دوره‌های تاریخی مختلفی که ایران، در حوزه روابط بین‌المللی خود، از سر گذرانده است، و بر گرد، محتوایی که مفهوم استقلال، در پیوند با مفاهیم جدید و مهم دیگری نظیر ملت، کشور، دولت، حاکمیت و قلمرو، در مناسبات جهانی، یافته است، ما با تفاوت‌های ژرف و تعارضات سخت میان انقلاب مشروطه و دستاوردهای آن از یکسو و انقلاب اسلامی و پیامدهای آن از سوی دیگر، روبرو می‌شویم.

اما پیش از آن که به این تعارض بر گرد مفهوم استقلال و در پیوند با مفاهیم مرتبط با آن بپردازیم، تکیه بر این نکته را نیز لازم می‌دانیم که؛ ضرورت بازگشت تاریخی به انقلاب مشروطه و برقراری قیاس میان این انقلاب و انقلاب اسلامی، از دریچه نگرش جهانی و از نظر جهت‌گیری در مناسبات بین‌المللی، علاوه بر آن که یک بحث نظری و جدال فکری لازم با خود است، که نه تنها به ایرانیان کمک می‌کند تا ریشه شرایط دشواری را که با انقلاب اسلامی و استقرار «پیروزمندانة» نظام اسلامی امت‌گرا، بر خود و علیه هستی تاریخی و بر ضد حیثیت فردی و ملی خویش روا داشته‌اند، بهتر بفهمند، بلکه این بازگشت تاریخی - نظری همچنین مسیر جستجوی راه خروج از روابط بحرانی و مناسبات پرتنش کنونی ایران با جهان نیز هست. بازگشت به تجربه مشروطه‌خواهی، علاوه بر پاسخ به ضرورت‌ها در حوزه‌های دیگر حیات اجتماعی و فردی ایرانیان، راه بیرون آمدن ایران از این بحران را نیز می‌نماید. تجربه‌ها و دستاوردهای ایران در دوره‌های مختلف

مشروطه‌خواهی از منظر راه و روش حل بحران در مناسبات بین‌المللی بسیار آموزنده و پرازشند، اما تاکنون زیر خروارها تبلیغات نادرست و جلوه‌وارونه واقعیت‌ها مدفون مانده و مورد توجه قرار نگرفته‌اند.

بازگشت چاره‌جویانه، به مشروطیت، برخلاف تبلیغات اصلاح‌طلبان حامی نظام اسلامی، نه «نوستالژیک» است و نه «عقب‌گرایی»، بلکه بازگشت به اصل ملت - دولت ایران است، به عنوان جای پای استوار در ضرورت مرزبندی با ایده امت اسلامی، که در بطن و در سرشت خود ایران را، به عنوان یک کشور و یک ملت مستقل از «جهان اسلام» قبول ندارد و آن را در خدمت به این ایده، از درون و بیرون رو به ضعف و اضمحلال و انقراض تدریجی می‌برد. تلاش در راه پیشبرد ایده امت اسلامی، علاوه بر ایجاد تنگناها و بحران‌های شدید داخلی، هسته اصلی بحران و ریشه تنش‌های بزرگی است که رژیم اسلامی، از موضع دفاع و تحقق این ایده مخبط، با جهان و منطقه وارد ستیز شده و ایران را، به عنوان «ام‌القرای» این ایده، در واقع قربانی این ستیز کرده و به قهقرای آن می‌کشد. بازگشت به آرمان و اندیشه مشروطه‌خواهی و دستاوردهای آن، با اتکاء به دولت ملت جدید ایران، برای جلوگیری از چنین پس‌رفت اسلامی‌ست، تکیه‌گاه و جای پای استواری برای بیرون آمدن از این بحران سهمگین است. زیرا ما مهمترین شاخص‌ها و عناصر هستی‌بخش ملی خود را، تجدید شده، مدرن و در انطباق با اصول ارزشی سیاست و ضابطه‌های معتبر در جهان امروز، در جنبش مشروطه، در پشتوانه‌های فکری و دستاوردهای آن انقلاب می‌یابیم. ایده ملت - کشور - دولت ایران به عنوان رکن اصلی اندیشه مشروطه‌خواهی هیچ تعارضی با ضابطه‌های جهان امروز ندارد و بازگشت بدان تنها راه خروج از بحران‌های تنش‌آفرین در منطقه است. ما مردم ایران باید به خود آیینم و بدانیم که میان ملت ایران و امت اسلامی تعارضی تاریخی و آشتی‌ناپذیر وجود دارد و چنانچه سیاست کشور همچنان در دست امت‌گرایان اسلامی بماند، امت اسلامی به عنوان اندیشه فاقد شالوده عینی و خلاف زمان به جایی نخواهد رسید، اما آن تعارض تاریخی، عاقبت، به زیان کشور و ملت ایران تمام خواهد شد و ایران را به فروپاشی و قوای ملت را به شکست بازگشت‌ناپذیر تاریخی خواهد انداخت، حتی اگر بیگانگان نیز دستی و چنگی بر میهن ما نیافکنند، که با توجه به وسوسه بزرگ آن و با علم به این که رژیم اسلامی مقدمات و توجیهات آن را فراهم آورده است، چنین چنگ‌انداختنی، نیز هیچ بعید و دور از ذهن نیست. علاوه بر این، بر بستر امت‌گرایی و بر پایه امت اسلامی بی‌مرز و بی‌سرزمین مشخص، معنای استقلال نیز نه تنها تکوین و تبلور نخواهد یافت، بلکه تنها مرز میان عقب‌ماندگی و نیازمندی و فلاکت ما را با جهان مرفه و پیشرفته و قدرتمند، پررنگ‌تر و شکاف میان ما و آنان را ژرف‌تر و عبورناپذیرتر خواهد نمود و به تدریج ما را

همچون ملتی فروپاشیده و از هم‌گسیخته برجای خواهد گذاشت و انقراض سرزمین، تحت سلطه بیگانگان، هر کدام به فراخور قدرت، بر بخش‌هایی از کشور، نیز فرا خواهد رسید.

در پیشآمد چنین وضعیتی، که ما به دفعات در تاریخ خود مشاهده کرده‌ایم، آنگاه هیچ مفهومی بی‌معناتر از «حاکمیت ملی» و «استقلال» نخواهد بود. زیرا استقلال تنها در چهارچوب مرزهای سرزمینی و در محدوده قلمروهای حاکمیت‌های ملی ممکن است و راه‌های دفاع مشروع از آن، در «نظام هنجار بین‌المللی» مشخص و رسمیت داشته و با سیاست‌های داهیان و مسالمت‌جویانه قابل تأمین و تضمین است. و مهم‌تر از آن، تنها بر پایه سیاست مبتنی بر مصالح کشور، بر پایه وحدت ملت و قوام نیروهای درون و رشد توان ملی، استقلال نیز استواری و استحکام می‌یابد. این راه و مسیری بود که مشروطه‌خواهان ایران، در تحقق استقلال‌طلبی خود، در آن گام نهاده و در حد توان رو به افزایش ملی، رفته رفته گام‌هایی اساسی در جهت تأمین استقلال و امنیت کشور نیز برداشتند. تخریب آن مسیر با استقرار نظام اسلامی و به عنوان رکنی جدایی‌ناپذیر از ایدئولوژی این رژیم و اهداف امت‌گرایی فاقد سرزمین آن، در دستور دائمی قرار گرفت. استقلال‌طلبی رژیم اسلامی به مکان دفن آرمان استقلال‌طلبی مشروطیت بدل از مضمون تهی و در هیئت کابوسی خوفناک سربر آورد.

یگانگی در مفهوم و تعارض در مضمون

به رغم وضوح و بدهت ظاهری اصل ملت - کشور و پذیرا بودن آن در ذهن بسیاری از ایرانیان، و به رغم بلند مرتبه شدن آرمان‌ها و دستاوردهای مشروطیت، در استقامت و پایداری در برابر «باد سمی» امت‌گرایی و بحران‌های عظیمی که با «پیروزی» انقلاب اسلامی رو به وزیدن گرفته است، اما رویکرد از سر آگاهی و تدبیر چاره‌جویانه به مشروطیت، برای خروج از بحران ملی و بین‌المللی ایران، راه همواری نبوده و نیست که گام نهادن در آن، بدون دهه‌ها تلاش‌های نظری - و در فقدان آگاهی به مضمون این تلاش‌ها - توانسته باشد به آسانی صورت پذیرفته و اراده دفاع از ایران و دفاع از فرهنگ و روح ملی ایرانی را، به عنوان راهنما، در افق فکری ایرانیان پدیدار نماید؛ خاصه پس از گذشت دوره‌ای طولانی از ضدیت‌های ایدئولوژیک روشنفکری انقلابی با مشروطیت، تبلیغات ناروا و زهرآگین آن روشنفکری علیه دستاوردهای دوره‌های مختلف مشروطیت در ایران. اما عامل مؤثرتر در تیرگی در این افق انباشتن تخطئه‌ها و مغلطه‌های بسیار بر تاریخ مشروطه و بر مفاهیم برخاسته از این تاریخ، توسط نیروی پرنفوذ اسلام‌گرایی در ایران بوده و هست. انباشتنی که، البته، تنها در فقدان آگاهی تاریخی، و ذهنیت خلل‌پذیر «ما» ایرانیان انقلابی، می‌توانست ممکن شود و به پیروزی

اسلام‌گرایان بی‌انجامد؛ «پیروزی» که بر بستر جهل نسبت به معنای مفاهیم مهم اندیشه سیاسی مدافع ایران نوین، و میراث مشروطه‌خواهی، نظیر استقلال و آزادی ممکن شد؛ دو مفهومی که همراه با مفهوم عدالت، به زیر پای روشنفکران مارکسیست - لنینیست، مارکسیست اسلامی، ملی - مذهبی و اسلام‌گرایان امتی ضد آگاهی ملی افتاد و مورد بیشترین تجاوزات محتوایی و معنایی قرار گرفت. این مفاهیم که هریک جزئی مهم از کل آرمان مشروطه‌خواهی و زیربنای فکری نهادهای برخاسته از قانون اساسی مشروطه بشمار می‌آمدند، در انقلاب اسلامی، و در کورهٔ ایدئولوژیک آن غلتیده، قلب شده و مضامین باطلی به خود گرفتند. و ما ایرانیان انقلابی آن روزگار، تنها در فضای ذهنی سراسر آکنده از آن اباطیل، می‌توانستیم، بی‌اعتنا بر تجاوزی که بر مفهوم «استقلال» و «آزادی»، به عنوان پیشقراولان تبلیغاتی «جمهوری» اسلامی می‌رفت، شعار «استقلال، آزادی - جمهوری اسلامی» را فریاد بزینم و امروز، در پی نتایج محتوم آن دنباله‌روی جاهلانه، ناظر شرمسار دوره‌ای از بزرگترین بی‌عدالتی‌هایی، هم‌مرز با جنایت علیه انسانیت، باشیم که بر فرزندان و نسل‌های پس از ما تحمیل می‌شود.

به رغم گذشت چهل سال از تجربهٔ ناگوار انقلاب اسلامی، و با وجود آن که دوران مشروطه و اندیشهٔ مشروطه‌خواهی در ایران، بدرستی، در مرکز گفتمان آزادیخواهی و ترقی‌خواهی و دفاع از کشور و ملت قرار گرفته است، اما، هنوز هم ابهام‌های بسیاری در برخی خطوط ذهنی وجود دارند. از جمله بسیاری از ما هنوز از ابهامی که به آرمان استقلال‌طلبی مشروطه‌خواهان، به عنوان مفهومی در بافتار مناسبات و ارتباطات جهانی، تحمیل شد و زمینه‌های گسترده‌ای، برای سوء تعبیر و سوء استفاده‌های بسیار، از سوی رژیم اسلامی، را فراهم آورد، بیرون نیامده‌ایم. هنوز هم کم نیستند کسانی که خواست استقلال را با دشمنی با این و آن یکی گرفته و بر بیرق «استقلال‌طلبی» رژیم اسلامی چشم دوخته و بسیاری نیز از مواضع «مستقل» رژیم اسلامی، در ضدیت با آمریکا یا هر کشور دیگری برخورد می‌بالند و در این «سربلندی» بعضاً ترجیح می‌دهند، بر جاه‌طلبی‌های بیرونی رژیم اسلامی و پیامدهای خلاف مصالح کشور چشم برهم نهاده و به تباهی امکانات و آیندهٔ ملت، در راه اهداف اسلامی، به دیدهٔ اغماض نگریسته و در قبال خطر و تهدید استقلال کشور، به دلیل نمایش‌های سبک «حضور» در «معادلات جهانی» و شرکت در رقابت «قدرت منطقه‌ای» این رژیم، سکوت کنند. از میان نسل‌های انقلاب اسلامی و دلبستگان آن انقلاب، هنوز کم نیستند کسانی که بر رنجوری کشور و وخامت وضع مردم و به سیر تحمیلی تغییر سرشت ملت به ماهیت امت، با دیدهٔ تفرعن می‌نگرند، و خیره‌سرتترین آنان، هر سخنی در دفاع از ملت بودن ایرانیان را با اتهام

«فاشیسم» می‌کوبند، اما از هر گام رژیم اسلامی علیه آمریکا، به شعف افتاده و از آن، به عنوان جلوه «استقلال‌طلبی» رژیم اسلامی دفاع می‌کنند.

صرف نظر از آسیب‌های بزرگ آن نوع «استقلال‌طلبی»، که در تعارض با آرمان مشروطه‌خواهی‌ست، اما هنوز، مفهوم استقلال، جز در موارد محدود و جز در آثار استثنایی، مورد توجه جدی قرار نگرفته است. همچنین بحثی جدی نیز در باره شرایط حقیقی تحقق و الزامات استحکام عملی استقلال درنگرفته تا تعارض میان دو انقلاب مشروطه و اسلامی، از منظر تخالف دو مسیری که بر محور استقلال و در دو نوع رویکرد متناقض در مناسبات جهانی، آشکار شود. شاید از همین رو، یعنی در فقدان یک بحث بنیادی در معنای استقلال و ناآگاهی بر «شرایط امکان» آن است که، نوک پیکار ایرانیان علیه رژیم اسلامی، به ویژه علیه اقداماتی که رژیم در روابط بین‌المللی انجام می‌دهد، تا کنون بسیار کند بوده است. ایرانیان تا کنون به دلیل ملاحظات شدید و در پرهیز از تضعیف «دولت» ایران در میادین بین‌المللی، و به دلیل هراس از دست دادن «استقلال کشور»، در عمل اما از تضعیف و تخریب بنیادهای استقلال کشور از درون، بدست رژیمی که به ناروا «دولت ایران» نامیده شده و شایسته این ملت نیست، غافل مانده‌اند. وقت آن رسیده است که از منظر مفهوم استقلال و مبانی آن تجدید عهدی با آرمان مشروطه‌خواهی صورت گرفته تا با بازگشت به آن آرمان، خطوط پررنگ فاصله با مبانی فکری امت‌گرایی اسلامی و «شرایط امتناع» استقلال ایران بر بستر این افکار، آشکار شود، تا شاید غفلت و بدفهمی در معنای استقلال نیز برطرف گردد.

«شرایط امکان» و «شرایط امتناع» استقلال در دو انقلاب

مضمون استقلال‌طلبی در اندیشه مشروطه‌خواهی، که ناروشنی در مبانی نظری آن کمتر از ابهام در مفهوم آزادی و عدالت نبود، در عمل، بر بستر مقابله علیه سیاست‌های استعماری کشورهای قدرتمند در دوران جدید، در درون خاک ایران، شکل گرفته بود. حضور بیگانگان در ایران، از سده‌هایی پیشتر از انقلاب مشروطه، به پایگاه اعمال نفوذ آنان بر مناسبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی درون، به تحریک، مشکل‌آفرینی و ایجاد ناآرامی و ناامنی در مرزهای کشور منجر و در نهایت، از طریق قراردادهایی بر فراز سر ایران، به تقسیم کشور و آسیب به اصل یکپارچگی حاکمیت آن انجامیده بود. چنین حضور زیان‌آوری، با چنان وزن سنگینی، تنها بر بستر فقر مادی، فلاکت فکری و بی‌کفایتی دستگاه سیاسی کشور، بسیار پیش‌تر از آغاز جنبش مشروطه، ممکن و پس از پیروزی انقلاب مشروطه، همچون وزنه و زنجیری بر دست و پای سیاست‌ها و تصمیم‌های دولت‌های مشروطه شده بود.

اما با وجود همه بار سنگین این عارضه تحمیلی بیرونی، و به رغم تأثیرات زبان‌آور آن بر قوای درون و ایجاد دشواری‌های بسیار در انجام اصلاحات، سیاست و اندیشه مشروطه‌خواهان، نه در «افق مفهومی سلطه جهانی» و نه بر محور رقابت یا دشمنی با بیرون، بلکه، از پایه، متوجه مناسبات ناهنجار درون بود. از دیدگاه مشروطه‌خواهان، این مناسبات ناهنجار درونی بود که، از گذشته‌های دورتر و بر بستر غفلت و ناآگاهی ایرانیان، به زمین باروری برای شکل‌گیری استعمار در ایران و به مجرای تحمیل روابط نابرابر از بیرون بدل شده بود. چنین دیدگاهی از بنیاد رویکردی درونی به منطق حقیقی تحولات جامعه داشت. بدین معنا که سمت و سوی افکار و اهداف اصلاحی مشروطه‌خواهان، برای حفظ ایران و احیای استقلال آن، رو به تغییر مناسبات درون - به ویژه تغییر مناسبات قدرت از طریق استقرار حکومت قانون به جای نظام خودکامگی - داشت و در جهت احیای کشوری مستقل بود؛ کشوری ایستاده بر توانایی و تنومندی درونی خویش و در همسویی با بخش متمدن و پیشرفته جهان، و در قیاس دائمی با بهترین‌های آن. آرمان روشنفکران، سیاستمداران و رجل مشروطه‌خواه تماماً متوجه مستقل کردن کشور، به معنای برپایی و استوار کردن پیکری جاندار، جامعه‌ای آگاه و آفرینش‌گر، از درون پویا و مستعد رشد، به نام کشور و ملت ایران بود. نگاه مشروطه‌خواهان متوجه ماهیتی می‌بود که شرایط استقلال، قدرتمندی و سربلندی آن درون‌زاد و درون‌زا باشد. استقلال‌طلبی مشروطه‌خواهان ایران، همچنین، بر این واقع‌بینی نهاده شده بود که؛ با درجا زدن در مناسبات مستقر در آن دوره و در صورت عقیم ماندن تلاش‌ها در جهت دگرگون ساختن وضع موجود، نه تنها نشانی از جامعه‌ای مستقل نمودار نخواهد شد، بلکه استقلال کشور، همچنان زیر پای هر قدرت بزرگ و کوچک دیگری، و به سود منافع آنان، لگدکوب مانده و سر برنخواهد افراشت.

از نگاه معطوف به درون مشروطه‌خواهان و مشاهده ناتوانی ایران و ضعف قوای کشور، دشمنی و جنگ با دیگران، تنها می‌توانست، بر بار میهن ناتوان آنان بیافزاید و استقلال کشور، وحدت ملی و یکپارچگی حاکمیت و تمامیت ارضی آن را بیش از پیش به خطر اندازد. از نگاه مشروطه‌خواهی، که به نمونه‌ها و جنبه‌هایی از آن در ادامه و در بخش‌های بعدی این نوشته اشاره خواهیم کرد، وضعیت صلح و ثبات و امنیت در جهان و در پیرامون کشور، فرصتی برای تنفس و آرامش خیال بشمار آمده، و مناسب‌ترین شرایط برای بکارگیری کردانی و تدبیر در سیاست، برای بهره‌گیری از امکانات جهان و همسایگان، در خدمت تقویت نیروهای درون بحساب می‌آمد. چنین استقلال‌طلبی هیچ تعارضی با زمان و با جهان نداشت و ضابطه‌های مبتنی بر خرد، انصاف، عدالت، آزادی و تعهدات بین‌المللی را زیر پا نمی‌گذاشت. ضرورت وجود صلح در جهان و وضعیت امنیت و آرامش در پیرامون ایران را

ناچیز نشمرده و آن را، بی‌جا و بر خلاف مصالح ملت، و خارج از توان کشور، به چالش نمی‌کشید. بنابراین استقلال‌طلبی مشروطه‌خواهان، هرگز مبتنی بر سیاست انزوای ایران در جهان و دشمنی با این و آن نبود. مشروطه‌خواهان برخلاف اسلام‌گرایان و حافظان فکری و روشنفکری رژیم اسلامی، در مفهوم و معنای استقلال، ابزاری برای ستیز با جهان، وسیله‌ای برای دخالت در امور دیگران، بهانه‌ای برای ایجاد تنش و بحران دائمی و پوششی بر ضدیت بنیادین خود با آزادی‌های فردی و اجتماعی نمی‌جستند.

به عبارت دیگر از زاویه نگاه به چگونگی شرایط تأمین و تحکیم استقلال، اندیشه‌های این دو انقلاب، در برابر و در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند. مشروطه‌خواهی در استقرار استقلال و فراهم آوردن «شرایط امکان» آن به وضع درون، به آزادی و پویایی و شکوفایی درونی، توجه داشت و امکان برقراری مناسبات بهینه با جهان را برای تقویت و رشد قوای درون می‌خواست و می‌جست اما، برعکس، نگاه روشنفکران انقلابی، از همان آغاز رویکردی بیرونی داشت، از اساس بی‌اعتنا به درون و بی‌التفات به منطق رشد نیروهای آن و بر ضد آزادی، بود. این نگاه تنها و تنها در «افق مفهومی سلطه جهانی» و در جبهه‌بندی علیه غرب و بر محور دشمنی با دنیای آزاد پرسه می‌زد.

و اما رژیم اسلامی امت‌گرا، علاوه بر ضدیت با غرب، و دشمنی ذاتی با آزادی و کینه تاریخی علیه ملت، از همان آغاز با ادعای «رهبری جهانی اسلام»، و نزاع با مدعیان دیگر این «رهبری»، پا به به میدان نبردهای درونی «جهان اسلامی» گذاشت و همه امکانات و توان ملی ایران را در راه پیشبرد چنین توهمات ایدئولوژیکی بکار گرفت. بر پایه منطق چنین نگرش و نوع جهان‌بینی و در پیشبرد آن، در هر گام بنای استقلال ایران سست و حفظ آن امری از بنیاد ممتنع گردید. به معنای دیگر «پیروزی» اسلام‌گرایان مدعی دفاع از «امت» و معارض «سلطه جهانی» آمریکا، با داعیه و تظاهر به قدرقدرتی کاذب و پرهزینه در منطقه، به زیان بنیه مادی و انسانی ملت، و به قیمت تضعیف دائمی توان کشور، «استقلال» میهن، هرگز نمی‌توانسته با موقعیتی جز «شرایط امتناع» مواجه گردد.

با پیروزی انقلاب اسلامی، تعبیر استقلال و استقلال‌طلبی، به عنوان بخشی از آرمان مشروطه‌خواهی، در دست امت‌گرایان اسلامی قرار گرفت و به آسیاب یابوہافی روشنفکری آن درغلند و از آن ابزاری تبلیغاتی سربرآورد که تنها در مسیر برانگیختن خصومت و جنگ و تدارکات نظامی، در خدمت دفاع از ایدئولوژی امت، و به زیان سایر بخش‌های حیات ملی، و در مسیر تضعیف نیروهای مدافع امنیت کشور و ملت و حافظ امنیت مرزهای سرزمینی، و در راه سرکوب داخلی، بکار گرفته شد. حتا اگر در مقاطعی، مانند جنگ هشت ساله و نبرد با هیولای داعش، اقدامات رژیم

اسلامی و کارگزاران و خادمان ایدئولوژی ولایت، به اجبار با مصلحت کشور نقطه تلاقی پیدا کرده بود، چه در مبنا و چه در بنای آن اقدامات آثار و پیامدهای شومی از خود بجای گذاشته است، که بالقوه جز تهدیدی بلندمدت‌تر برای امنیت کشور و ملت ایران نیست.

امروز از استقلال‌طلبی مخبط نظام اسلامی و سفسطه‌گری روشنفکری آن کار به جایی کشیده است که از آرمان استقلال‌طلبی، جز کابوس ملتی، آسیب‌خورده باقی نمانده است؛ کابوسی سراسر آغشته به ستیز و نفرت علیه بخش‌های دیگر جهان به ویژه غرب و در رأس آن آمریکا؛ ستیزی که نام ایرانیان را آلوده ساخته و موجب خدشه‌دار شدن چهره و حیثیت ایرانی و بدنامی ملتی تاریخی و محترم در چشم جهانیان گردیده است؛ ملتی که با آلوده کردن تاریخ خود با انقلاب و نظام اسلامی، به تنش‌آفرینی و ناسازگاری با جهان و همسایگان شهره یافته است؛ شهرتی که جز به افزایش فشار، انزوای کشور و تحلیل و تضعیف نیروهای درون آن و افزایش نیازمندی و وابستگی‌اش، حاصلی بیار نیاورده است؛ وابستگی به کشورهای دیگر، با بدترین الگوها در مناسبات سیاسی و اجتماعی.

آنچه بر ایران در این چهل ساله رفته است، بی‌تردید به عنوان میراث شوم و سنگینی برگردۀ نسل‌های آینده ایران خواهد ماند. زیرا تجربه‌های تاریخی میهن‌مان نشان می‌دهند؛ حتا اگر از خطرها و بحران‌های کنونی آسیب جبران‌ناپذیری به ایران نرسد و اگر ملت ایران موفق شود و از این روزگار اسفبار و هولناک خود، و از میدان تنش‌آفرینی‌های دائمی رژیم اسلامی، و از خطر دوبارۀ فروپاشی به سلامت به درآید، اما نسل‌های آینده این کشور، تا دوره‌هایی، با پیامدهای منفی این بحران‌ها، دست به گریبان خواهند ماند. به همان صورت که نزدیک به دو سده به طول انجامید تا ایرانیان، در پرتو آرمان و اندیشه مشروطه‌خواهی توانسته بودند ایران را از زیر سلطۀ مناسبات و داعیه‌های استعماری دو دولت قدرتمند روس و انگلیس در شمال و جنوب ایران به درآورند. در بخش بعدی به وجوهی از تاریخ مناسبات استعماری در ایران و چگونگی فراهم آمدن مقدمات آن، از منظر «آگاهی»، یا به عبارت درست‌تر از منظر «فقدان آگاهی»، خواهیم پرداخت، به مقطع تاریخی دیگری که بار دیگر موضوع «آگاهی» گره‌گاه و چنبرۀ تکرار تاریخ فروپاشی بوده است.

بیمِ تکرارِ تاریخ

بخش دوم - مروری بر آغاز مناسبات جهانی، به ضرورت «آگاهی»

مشروطه‌خواهی و رویارویی با «ضرورت مرگ و زندگی»

«در ایران نوگری یا مدرنیته از ژرف‌اندیشی در دین و فلسفه فرانیامد. پیشروان تجدد در ایران با یک ضرورت عملی و فوری روبرو می‌بودند. آن‌ها شکست‌خورده در رویارویی‌های خود با روسیه و انگلستان، موجودیت ملی را در خطر می‌دیدند و چاره را در نیروی نظامی و اقتصادی می‌جستند و از آنجا به ضرورت گرفتن دانش‌های اروپایی می‌رسیدند. اندیشه ترقی با آن‌که آزادی را در خود نهفته داشت، از همان آغاز جای بالاتر را گرفت و بی‌دشواری زیاد می‌توانست مستقل از آن تصور شود و در عمل نیز شد... دلمشغولی پدران جنبش مشروطه بیش از هر چیز بوجود آوردن یک قدرت دفاعی در برابر قدرت‌های بیگانه و نیروهای گریز از مرکز در خدمت آنان بود. برگرداندن حاکمیت به مردم نه یک هدف خودبخود، نه یک حکم فلسفه سیاسی، نه حتا برخاسته از عدالت‌خواهی و برابری‌جویی، بلکه یک ضرورت مرگ و زندگی ملی تلقی می‌شد... در پشت این همه دلمشغولی به استقلال و یکپارچگی [تمامیت] کشور و حاکمیت مردم همچون تنها راه رسیدن به آن، اراده پیش بردن جامعه و رساندنش به پای اروپا، آنچه که ترقی و ترقی‌خواهی نام گرفت، قرار داشت. مشروطه‌خواهان از همان نخستین روزها به دنبال راه‌آهن سراسری و آوردن صنایع نوین بویژه پولادسازی، و آموزش رایگان همگانی برای ایران می‌بودند و پیشروترین‌شان به قانون کار و اصلاحات ارضی می‌اندیشیدند. کوشش‌های ناکام در پایه‌گذاری بانک ملی؛ و سامان دادن به وضع مالی کشور (با آوردن شوستر و میلسپو) هم در زمینه دفاع از استقلال و هم نوسازندگی و پیشرفت کشور می‌گنجید.» (داریوش همایون - صدسال کشاکش با تجدد - فصل اول - انقلاب نوگری و استبداد روشنرای)

با درنگی بر سخنان فوق، همچنین با تکیه بر گزارشات تاریخی، ایران به هنگام جنبش مشروطه، در گرداب از دست‌رفتگی و در چرخه‌ای دیگر از خطر انقراض گرفتار آمده و شرایط فروپاشی بر آن حاکم شده بود؛ شرایطی که هرچند در تاریخ ایران بی‌سابقه نبود، اما مقدمات و آغاز آن با تغییرات بی‌سابقه‌ای در جهان و با گسترش مناسبات جدید آن، تقارن یافته بود. توجه به نقطه آغاز این تقارن

از نظر وضعیت کشور و از زاویه نگاه به «آگاهی» ایرانیان، و سنجش نسبت آن «آگاهی» با شرایط دورانی که ایران به تدریج در آن قرار می‌گرفت، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار و مستلزم «ژرف‌نگری‌هایی» است که از گذرگاه آن‌ها شاید بر «خودآگاهی ملی»، در شرایط امروزمان، و در «بیداری»، در موقعیت جهانی میهن‌مان، مؤثر افتند. به همان‌گونه که فراهم آمدن آگاهی‌های ژرف تاریخی ناظر بر همان دوران، می‌توانست به تحقق آرمان‌های مشروطه‌خواهی، از طریق شناخت نیروهای بازدارنده دگرگونی‌های تاریخی در ایران یاری رساند.

به‌رغم همه ارجی که در گفتاورد فوق بر حرکت مشروطه‌خواهی گذاشته و به‌رغم تکیه درستی که بر الزام به «عمل فوری» از سوی مشروطه‌خواهان در برابر «ضرورت مرگ و زندگی» شده است، اما اشاره به نکته‌ای مهم نیز، در همان گفتاورد و در همان عبارات‌های گزیده و کوتاه، آمده است، که از نظر خوانندگان نیز دور نمی‌ماند؛ و آن مسئله «فرانیامدن» آرمان و اقدامات مشروطه‌خواهی «از ژرف‌اندیشی در دین و فلسفه» است؛ که البته پیامدهای هولناک و آسیب‌های عمیق چنین «فرانیامدنی» را ایرانیان، پس از همراهی با انقلاب اسلامی و سپردن سرنوشت کشور، در ناآگاهی و غفلت کامل، به نیرویی که از اساس ایران در کانون اندیشه‌اش قرار نداشت، بر پیکر خود و میهن خویش لمس می‌کنند.

به بیان دیگر؛ اقدامات مشروطه‌خواهان، هرچند، به‌رغم همه تنگناها و ناکامی‌ها، در «عمل»، از عهده دور کردن خطر انقراض از ایران برآمد، اما آن افکار و آرمان‌های اصلاحی، به گفته داریوش همایون، و البته به تأکیدهای معتبر دیگر، برخاسته از «حکم فلسفه سیاسی» نبود؛ یعنی از شناخت عناصر فکری و فرهنگی عقب‌ماندگی ایران «فرانیامده بود». یعنی مبانی نظری برنامه اصلاحی مشروطه‌خواهان و «الگوی تمدنی و فرهنگی» آنان، «برای انتقال به ایران»، بر بستر دانشی ناظر بر مبانی آن برنامه اصلاحی، نضج نگرفته و از دل شناخت و جدالی فکری با نیروی سنتی صاحب نفوذ؛ سنتی مبتنی بر افکار سراسر تعارض آشکار و نهان با آن تمدن و آن فرهنگ، بدر نیامده و تبیین نظری نیافته، راهی به گستره افکار عمومی و به عمق ذهنیت نیروهای پایداری ایران نبرده بود. به همان صورت که بنیاد آنچه از اندیشه مشروطه‌خواهی برخاست و به‌رغم همه کم و کاستی‌ها، در عمل، به بهبودی وضع کشور انجامید، اما، تا دهه‌ای پس از «پیروزی» انقلاب اسلامی، مورد تأملات نظری قرار نگرفت، تا با عبور از یک دستگاه نظری و گذر از بحث‌های جامع، و از درون آن‌ها، شالوده فکری، به‌مثابه راهنمای عمل، حاصل شود، تا بتواند در خدمت تحکیم دستاوردهای مشروطیت و در خدمت استواری بنای ایران، درآید، تا ایرانیان، بار دیگر، مقهور «ناآگاهی» خود نشوند.

چنین نتیجه‌گیری‌های پراهمیتی، هرچند، به‌هیچ‌روی، از قدر و منزلت دستاوردهای سترگ مشروطیت ایران و تأثیرات شگرف زیست تجربی آن‌ها بر جامعه ایران و تحول تاریخی این کشور و تکوین این ملت نمی‌کاهند، اما در ضرورت فراهم آمدن و اشاعه آگاهی، تکامل آن به خودآگاهی و از منظر تجدید و تحکیم خودآگاهی ملی، دریچه‌های جدیدی هستند، به روی نگاه انتقادی ایرانیان به کاستی‌های خود. هشدارهای هشیارانه‌ای هستند به‌کندی آن نگاه و به تداوم عارضه مزمن و تاریخی «فقدان آگاهی»، که هر بار در صورتی جدید خود را نمودار ساخته، دردها و رنج‌های فراوان آفریده و در ماندگاری ریشه‌های جان‌سخت خود بر لایه‌های فرتوتی، ناتوانی و بر عقب‌ماندگی انباشته و ایران راه، پس از گامی لرزان و ناتمام به جلو، چندین گام به پس برده و کشور را هر بار با دور تازه‌ای از خطر فروپاشی مواجه و در معرض انقراض قرار داده است.

اگر خوانندگان به خاطر داشته باشند؛ در مقدمه بخش نخست این نوشته، با طرح پرسش از علت و از ریشه‌های جان‌سخت و ماندگار تکرار تاریخ فروپاشی در ایران، به هنگامی که بار دیگر، با استقرار رژیم اسلامی و سلطه ایدئولوژی امت‌گرای آن، بحران‌های سهمگین درونی و بیرونی، کشور را در خود پیچیده و هستی ملی ما را با همان خطر مواجه نموده، بر ضرورت درنگ تاریخی، برای دریافتی از منطق تکرار فروپاشی، در تاریخ ایران، تکیه کرده و درنگ خود در این جستجو را بر آغاز تاریخ «چیرگی مناسبات جهانی» بر ایران قراردادیم؛ آن‌هم به‌ضرورت از میان برداشتن این توهم که گویا چیرگی مناسبات جهانی و تحول استعماری آن در ایران موجب ناتوانی و مسبب عقب‌ماندگی کشور و ملت بوده است و همچنین از سر جدال با این گمراهی که؛ گویا میدان نبرد ما برای «استقلال» راه، نه وضع درون کشور و نه تلاش در یافتن راه درمان ریشه‌های درونی نابسامانی‌های آن، بلکه جبهه‌های جهانی و تعیین تکلیف در موضوع «سلطه» بر جهان است که معین می‌سازد.

به اقتضای فروریختن و پالایش توهم دست بیگانگان در عقب‌ماندگی ایران، همان‌گونه که پیش از این اعلام کرده بودیم؛ در این بخش از نوشته، به عمق تاریخ می‌رویم، به زمان ماضی بعید، به پیش از فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه، بازمی‌گردیم؛ به دوره‌ای بسیار دورتر از آغاز تکوین نگاه سرآمدان کشور و نمایندگان ملت بر «گردش گردونه بر محور ایران» و سرآغاز جدال آنان بر پایه «مصالح عالیه دولت ایران» و به بسیار پیش‌تر از دوباره از سرگیری نبرد، برای بقای ملت. بازمی‌گردیم به آغاز روند «چیرگی مناسبات جدید جهانی»، پیش از آن‌که این «چیرگی» بریده از منطق و مبانی تاریخی آن، بنیاد ایدئولوژی‌هایی گردد که دکتر طباطبایی از آن‌ها تحت عنوان «آگاهی‌های کاذب» یاد می‌کند؛ ایدئولوژی‌هایی که بر بستر جهل همه‌سویه به یاری نیروهای اسلام‌گرا شتافتند و ایران را به شکستی دیگر درافکنند.

با نگاه بر نمودار «آگاهی» و سنجش آن با زمان، به دروهای بازمی‌گردیم که متولیان دین و اهل شریعت شیعه، به قدرت سیاسی راه یافته و به تدریج، در اعمال نفوذ و تحمیل اراده خود، به اقتضات سیاسی کشور، سهم بزرگی یافتند و در عمل پایه «دولتی» را گذاشتند که، از قضا بدرستی، دکتر داود فیرحی از آن به عنوان «دولت دوسر» یاد می‌کند؛ «دولتی» که یک سر آن، یعنی «علمای» شریعتمدار و فقهای شیعه، در یک دوره دراز - در تمام طول قرون وسطای ایران، تا آستانه جنبش مشروطه - با حضور در دربار و دیوان و دستگاه فرمانروایی، در آنچه در این کشور رفته است دست داشته و در آن انباز بوده‌اند. به‌ویژه، از نقش آنان، در مقام «اهل نظر» و در منصب «مشاوران دانای» آن «دولت دوسر»، در بلند کردن دیوارهای بنای جهل و نادانی در سیاست ایران، بی‌شگفتی و بی‌بهت‌زدگی نمی‌توان گذشت. ما، در ادامه، به این «دولت دوسر»، آن هم به عنوان نوعی «نظام حکمرانی هنرمندانه» در «نظرات» دکتر فیرحی باز خواهیم گشت، و به این نکته که از نظر ایشان پس از میان رفتن آن نظام «دولت سر»، نظم دیگری نتوانست استقرار یابد و «نظام جدید» مشروطه نیز در برابر سد «بیگانگی جامعه ایرانی» با آن، ناکام ماند و استقرار نیافت.

امروز، البته، کم نیستند کسانی که ناکامی مشروطه‌خواهی و نافرجامی اصلاحات آن، از جمله توقف و بازماندگی از آرمان استقلال میهن در همسویی و همزیستی با جهان آزاد، را به «عدم خوانایی» آن جنبش با «فرهنگ» و «هویت» اسلامی ایران القا کرده و «پیروزی» انقلاب اسلامی و ماندگاری رژیم آن را در انطباق با این «فرهنگ» و با این «هویت» تلقین می‌کنند. اما هم آنان در حقیقت نگاه نقادانه ایرانیان را، از توجه و از تأمل بر «منطق شکست»ها و ناکامی‌های پی‌درپی خویش، از خود، منحرف می‌کنند. ما تنها با رفتن به عمق تاریخ است که می‌توانیم نشان دهیم که این کسان، با تشبث به «فرهنگ» و «هویت» اسلامی، در حقیقت بر ریشه‌های «ناآگاهی» مژمن تاریخی، که از قضا پای استواری در نگرش دینی و نظام ارزشی و خوی و عادات فرهنگی برخاسته از آن نگرش دارند، پرده می‌افکنند. برای فروافکندن این پوشش تازه، که تار - و - پود آن با دستبرد به تاریخ و مغلظه و سفسطه در آن فراهم آمده، باز هم مؤکداً تکرار می‌کنیم که، باید به عمق تاریخ رفته و به نقطه آغاز بازگشت.

آغاز «چیرگی» جهان نو در قرون وسطای ایران

روند باز شدن پای مناسبات جدید جهانی، به ایران، تاریخ درازی دارد. این مناسبات، در پی گسترش تدریجی نفوذ بیگانگان، و به دنبال کسب امتیازهای سیاسی و اقتصادی یک‌جانبه و فزاینده به نفع قدرت‌های وقت جهانی، در نهایت، به مناسبات استعماری علیه ایران بدل گردیده بود؛ مناسباتی که،

در آغاز قرن بیستم، و به هنگام وقوع انقلاب مشروطه، رسماً به تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ انگلیس و روسیه، یعنی به گسست عملی حاکمیت ایران در بخش‌های بزرگی از خاک کشور انجامیده بود. سررشته دراز این روند تاریخی، علاوه بر ناآرامی‌ها، شورش‌ها و درگیری‌های درونی و جنگ‌های مرزی پی‌پی، و ناتوانی ناشی از آن‌ها، همچنین به ناآگاهی ایرانیان نسبت به خود و جهل اهل عمل و اهل نظر کشور نسبت به مناسبات جدید جهانی، بازمی‌گشت؛ مناسبات بی‌سابقه‌ای که منطقی جز «چیرگی بر عالم و آدم» نداشت و در آغاز نیز هدفی جز دستیابی به سرزمین‌های دور و نزدیک، در خدمت تقویت و قدرتمندتر کردن کشورهای قوی و ملت‌هایشان نمی‌شناخت.

به عبارت دیگر، به دنبال سده‌ها آشوب و ازهم‌پاشی و در قعر ناآگاهی، ایرانیان با جهان نویی رودررو قرار گرفتند که نه از نظر مناسبات درونی خود برای آن آمادگی و نه از منظر مناسبات آن جهان آگاهی داشتند؛ رودررویی نابرابر با جهان تقسیم شده به دولت - ملت‌هایی که پشتوانه توپ و تفنگ و زور و ثروت آن‌ها قورخانه خرد و آگاهی به مصالح ملی و منافع جهانگشای‌شان بود. ایران فاقد این آگاهی و در «بی‌التفاتی» - مطلق - بدان، در عمل بدین مناسبات تن داد و در غفلت، به تدریج، به مکانی برای تأمین منافع استعماری کشورهایی بدل شد که دیری بود به اهمیت تأمین امنیت و استقرار ثبات درونی، و ضرورت سامان بخشیدن به قوای خود رسیده، و برخی از قدرتمندترین‌هایشان، به راز پویایی و رشد نیروهای درون به‌عنوان بنیاد قدرت در جهان، دست‌یافته بودند؛ کشورهای قدرتمندی که در مناسبات بین‌المللی هنوز جز رقابت مطلق، آمیخته به اتحادهای زیرکانه، عهدشکنی‌های توطئه‌آمیز، دشمنی‌های پنهان و جنگ‌های گسترده آشکار، در برابر سایر قدرت‌مندان، نشناخته، به سایر نقاط جهان و ملت‌های ضعیف و مردمان ناآگاه و غرق در مناسبات درجا زده و عقب‌مانده، جز به خواری و به چشم ابزاری در پیشبرد این رقابت و تأمین منابع آن نمی‌نگریستند. ما، از «بخت بد»، بدان ملت‌ها و مردمانی تعلق داشتیم که در عقب‌ماندگی، در غفلت و ناآگاهی مزمَن خود به زیر پای قدرت‌های استعمارگر افتادیم. قرار گرفتن ایران بر سر راه دوران جدید و مناسبات نو، در میانه دوران قرون وسطایی طولانی این کشور، در عهد صفویه، آغاز شد؛ در دوره‌ای که به تعبیر داریوش همایون:

«از جهات بسیار سرمشق حکومت جمهوری اسلامی بوده است. ملایان هرچه به شاهان صفوی دشنام بدهند همانندی روش‌ها و سیاست‌های خود را با آن دوره پنهان نتوانند کرد. سرنوشت کشور نیز شباهت نگران‌کننده‌ای با مراحل پایانی آن سلسله دارد. رکود و خفقان و فساد و هرج و مرج مادی و معنوی جامعه در نیمه دوم صفوی به‌خوبی در همین دو سه ساله حکومت ملایان تکرار شده است... صفویان برای نخستین بار شیعیگری را در ایران به اکثریت رسانیدند و آن را مذهب رسمی

کشور قرار دادند... از شاه‌عباس بزرگ به بعد سهم ملایان در حکومت پیوسته بیشتر شد. حکومت، طلاب علوم دینی را که به شمار روزافزون از حوزه‌های تازه تأسیس شده بیرون می‌آمدند استخدام می‌کرد و پس از آنکه گرایش‌های صوفیانه نخستین پادشاهان صفوی مغلوب قشریگری مذهبی گردید، ملایان بزرگ حلقه خود را بر گرد قدرت سیاسی تنگ‌تر کردند تا جایی که در دوره شاه سلطان حسین قدرت حکومتی سراپا به دست آن‌ها افتاده بود.» (داریوش همایون - دیروز و فردا - ص ۴۳)

هرچند توجه اصلی ما در این بخش از نوشته، بر شرایط ایران در عهد صفویه، از منظر چگونگی آغاز مناسبات با جهان جدید است، اما فکر می‌کنیم، تأمل بر «شیعه‌گری»، به‌عنوان رشته مهمی از «اندیشه رسمی و رایج» دوره صفویه و نقش مروجان اهل دین این اندیشه، در دربار و دستگاه فرمانروایی ایران در آن عهد، در فهم چگونگی آغاز روند «چیرگی» مناسبات استعماری بر ایران یاری‌دهنده باشد. البته نه از نظر سنجش نوعی از «آگاهی» بر مناسبات جدید جهانی، و همچنین، نه از نظر بررسی نوعی از «پاسخی» - درست یا نادرست - به ضرورت‌های ناشی از گسترش آن مناسبات در ایران، بلکه به لحاظ «فقدان آگاهی» و «خلأ فکری» در مواجهه با آن. به بیان دیگر؛ در شرایطی که جهان - به‌ویژه در بخش غربی و شمالی خود - دورانی از دگرگونی‌هایی را آغاز کرده بود که پای بر زمین عقلانیت جدید، در تقویت نیروهای خود، داشت و ذیل آگاهی به سیاست مبتنی بر مصالح ملت‌های خود، پیوسته، واقعیت‌ها و مناسباتی را می‌آفرید که رنگ خود را، نه تنها بر زمانه خویش و روزگار دیگران، بلکه بر سده‌های آینده جهان نیز می‌نشانده، ایران، اما در همان هنگام، یعنی در لحظه تلاقی پردامنه و پرپیامد با جهان جدید، در وضعیت «خلأ فکری» مورد نیاز دوران و «بی‌التفات» به دگرگونی‌های ناشی از آن فرورفته و درجا می‌زد؛ درجا زدنی، به درازای سده‌ها، که جز به تن دادن ناگزیر به پیامدهای آن مناسبات، یعنی آغاز روابطی بر پایه نابرابری، با نتایجی ناهنجار، نمی‌توانست بی‌انجامد. دکتر جواد طباطبایی، از دیدگاه نظر و تاریخ‌نگاری اندیشه، وضعیت ایران آن دوره را ذیل مفهوم «شرایط امتناع تفکر» قرار داده است؛ «شرایطی» که دیری بود دامن خود را بر ایران و بر اهل فکر و اهل عمل کشور گسترده و هر روزنه‌ای را بر تابش هر پرتوی از دانایی و خردمندی ناظر بر منافع کشور بسته بود. ایشان درباره «اندیشه رسمی» این دوره، که از آن به‌عنوان بخشی از «دوران گذار اسلامی» یاد می‌کنند، در شناساندن ترکیب و درون‌مایه «فکری» نظام فرمانروایی و سیاسی صفویه، می‌نویسند:

«با برآمدن صفویان و با ترکیبی از تصوف، تشیع و نظریه سلطنت، که در عمل با برآمدن صفویان و با ترکیبی از تصوف، تشیع و نظریه سلطنت، که در عمل فراهم آمد، امکانی برای نظریه‌پردازی وجود

نداشت، زیرا شاهان صفوی خود، در عمل داعیه رهبری هر سه فرقه [تصوف، تشیع و سلطنت] داشتند و تجسم نظریه‌ای بودند که با زوال اندیشه متولیان نمی‌توانست داشته باشد... وانگهی عمده این دوره نیز در خوف کله‌مناره‌ها و برپایی کوهی از چشم گذشت و، «از این سموم که طرف بوستان» گذشته بود، طبیعی است که «بوی گل و رنگ یاسمنی نمی‌توانست بماند»... «به هنگامی که هم‌جنس‌بازان و قصابان بر سر تقسیم لاشه‌ای خنجر به گلوی یکدیگر نهاده بودند.» («تأملی درباره ایران»، جلد نخست، «دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران»، فصل ششم، «اندیشه سیاسی دوران گذار» ص ۴۵۷)

صرف نظر از شباهت آشکار خطوطی از تصویر فوق با شرایط امروز ایران تحت فرمان ولایت مطلقه فقیه، اما مهم‌تر، مضمون آن «نظریه‌ای» است که شاهان صفوی با «داعیه رهبری تصوف، تشیع و سلطنت» در عمل «تجسم» آن بودند؛ با علم به این که شاهان صفوی در آغاز کار فرمانروایی سلسله خویش، «علمایی» از اهل شیعه، همچون محقق کرکی را، از سرزمین‌های دیگر، به ایران دعوت کرده و جلال مادی و جبروت «خدایی» بخشیدند تا در رونق شیعه‌گری، البته زیر سایه شمشیر صفوی، و در توجیه آن «داعیه رهبری» بکوشند. شاهان صفوی تا انتهای بی‌شکوه و انقراض شرمسارانه خویش از این رویه، یعنی از آخوندپروری، دست نشستند. وجه دیگری که سیاست آخوندپروری و بالا بردن شأن و مقام و منصب متولیان دین و شریعتمداران اهل شیعه یافت، قرار دادن «حق» اعطای مشروعیت نظام فرمانروایی شاهان در دست آخوندهای شیعه و همچنین باز کردن دست‌شان بر سرنوشت و سیاست کشور بود، که به تدریج سنتی از خود بجای گذاشت، مبتنی بر سهم‌خواهی و داعیه شراکت این لایه، در قدرت سیاسی؛ سابقه و سنتی که فقهای اهل شیعه را، تا انقلاب اسلامی، از وسوسه قدرت، تسخیر کامل آن و اعمال سلطه «مطلق» خویش رها نکرد.

جدالی با مدعیان صفویه

البته این تنها، مخالفین نظام ولایت‌پیشه و امت‌مدار اسلامی، نیستند که بر «هماندی»هایی میان حکومت اسلامی امروز در ایران و سنتی که پادشاهان صفوی سبب‌ساز آن شده و ایران را به پارگین فلاکت انداختند، اشاره دارند. «نظریه‌پردازان» و هواداران رژیم اسلامی، بیش از تکیه آنان، بر همسانی و یگانگی میان دوره صفویه و دوره ولایت مطلقه فقها اذعان دارند. اما برخلاف مخالفین، که با نگاه به آن هماندی‌ها نسبت به فرجام شومی که صفویه ایران را بدان دچار نمود، هشدار می‌دهند، اما هواداران این نظام نه تنها «دشنام‌گویی‌های» نخستین «به شاهان صفوی» را کنار نهاده‌اند، بلکه چندی‌ست که آن دوره را منشاء الهام‌یافته، و ظاهراً در آن مبدئی برای تاریخ و مبنایی

برای «نظریه» رژیم ولایت‌مدار اسلامی خود جستجو می‌کنند، بی آن‌که به عاقبت و علت انقراض آن سلسله، و نامالیقات آن علیه ایران، حتا نیم‌نگاهی داشته باشند.

پیش از این به نمونه دکتر داود فیرحی و تز «دولت دوسر» وی، اشاره‌ای گذرا نمودیم. ایشان طی مصاحبه‌ای با «دنیای اقتصاد» - مکان اولیه و طرح بطئی این تز که بعدها بدان طول و تفصیل بیشتری دادند - در توجیه اصل «دولت‌سازی» اهل شیعه می‌گوید:

«بالاخره تشیع مذهب خاصی در جهان اسلام است؛ در نقاط دیگر شاهد آن نیستیم که تشیع دولت‌ساز باشد. در نقاط دیگر تشیع، در بهترین حالت متقاضی تساهل عمومی یا مشارکت اندک در دولت است؛ اما فقط در ایران در موقعیت دولت‌سازی قرار دارد. ایران از بُعد فرهنگ سیاسی هم کشور خاصی محسوب می‌شود.»

دکتر فیرحی، با نادیده گذاشتن جدال پیوسته قدرت میان فرقه‌های مذهبی دین اسلام، و پوشیده داشتن نزاع بر سر خلافت میان اهل تشیع و اهل تسنن، یعنی ضمن مسکوت گذاشتن «اراده معطوف به قدرت» پیروان خلافت علی در برابر خلافت عمر و عثمان، اما از رهگذر «تز» خود، مردم ایران را وامدار «دولت‌سازی» اهل شیعه می‌نماید. وی «خاص» بودن مذهب شیعه در «دولت‌سازی»، و «خاص بودن کشور ایران از بُعد سیاسی» را چنان در کنار هم بکار می‌گیرد، که گویا تحت این دو «خاصیت»، حضور و شرکت اهل تشیع در قدرت و نظام سیاسی ایران، نه تنها سرنوشت مقدر ایرانیان، بلکه مطلوب آنان بوده است. چنان‌که در ادامه، البته در عبارت‌ها و جملات از هم گسیخته و نامنظمی، می‌گوید:

«این جامعه [جامعه ایران] با سنتی از اقتدار مأنوس بود و می‌دانست که با آن سنت چطور کنار بیاید. یعنی با نظام سلطنت مأنوس بود. مثلاً به جمله‌ای که مرحوم میرزای قمی دارد توجه کنید. می‌گویند «مشاوره علمیه دو دانا» یا «مذاکره سریه دو دانا». در واقع سیاست مانند مذهب امر مقدسی بوده است. گفتگوها بین این دو نهاد شکل می‌گرفت و بسته به نوع شخصیت دو نفر [طرفین مذاکره] بالاخره موازنه‌ای ایجاد و جامعه نیز اداره می‌شد. این موازنه در فضای بیرون از انظار عمومی شکل می‌گرفت... در این سنت حکمرانی در واقع نوعی هنر حکمرانی هم وجود داشته است.» و هنگامی هم که با انقلاب مشروطه «نظم جدیدی» ایجاد می‌شود، «جامعه ایرانی نمی‌تواند خود را با نظم جدید هماهنگ کند و نسبت به آن بیگانه می‌شود.»

البته خوانندگانی که نوشته‌ها و گفته‌های دکتر فیرحی را دنبال کرده‌اند، می‌دانند؛ ایشان، زمان بروز تاریخی این «دولت دو سر» و مبدأ این نوع «حکمرانی هنرمندانه» را در دوره صفویه به‌عنوان «بزرگترین نمونه، تیپ ایده‌آل نظام اسلامی ایرانی» دانسته و از آن نمونه یا تیپ ایده‌آل،

درآمیختگی دین و سیاست، یعنی سیاست‌گذار تابع و پاسدار شریعت و شریعت‌مدار اعطا کننده و حافظ قدرت سیاسی را الهام و آن را همچون «اصل» مجردی از آن دوران اخذ، و به دورانی انتقال می‌دهد که در آن «حکومت قانون» و نظام قانون‌گذاری مبتنی بر «حاکمیت از آن ملت» بر بردار «آگاهی» ظهوری بارز و نازدودی از ذهنیت تاریخی یافته است. نظامی که هیچ بنیادی، جز فلسفه آزادی و حقوق انسان‌ها، را به شالوده آن نمی‌توان بست. و این همان «نظام جدیدی» بود، که با انقلاب مشروطه در ایران تأسیس شد و با انقلاب اسلامی به زیر کشیده شد.

همه دست - و - پا زدن‌های آخوندها، چه در جبهه «دوستی» - برای مهار - و چه در جبهه دشمنی - برای برانداختن - مشروطیت، به انگیزه جلوگیری از سیر پویایی قانونی بود که مسیر آن جز تحقق آزادی و حقوق برابر آحاد و افراد متعلق به ملت ایران نبود؛ ملتی که، برخلاف لغوگویی دیگر دکتر فیرحی، انس‌اش، نه به «نوعی از اقتدار» یا شکلی از نظام، بلکه تنها به تداوم ملی و سرزمینی و به ترقی و سربلندی ملت خویش بوده و هزاره‌ای است که هیچ پیمان پایداری جز این نمی‌شناسد. اسلام و مذهب شیعه تنها، آنهم با هزار اما و اگر و با وجود تردیدهای بسیار می‌توانست بنیادی در این پیمان و تعهد تاریخی ملت و در جهت استواری آن داشته باشد، اما متولیان آن دین و این آیین، چه در صدر «اسلام آوردن» ایرانیان، چه در عهد صفویه و «رونق شیعه‌گری» و چه در حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه، همواره تعارض خود را با آن پیمان و انس نمودار ساخته و در جهت نابودی آن گام برداشته‌اند. هرچه درجه دخالت دین در سیاست و درهم‌آمیختگی این دو باهم بالاتر و دست متولیان دین بر اداره و تعیین سرنوشت کشور بازتر، عمق انهدام و انقراض ژرف‌تر و گسترده‌تر بوده است.

امروز امثال دکتر فیرحی با استفاده از فضای بسته و دشوار شناخت بنا و بنیاد تاریخ ایران و با سودجویی از موانع قدرت در برابر برآمدن آگاهی ملی از طریق نقد آزاد و علمی تاریخ و سنت - از جمله تاریخ و سنت صفوی - این دوره را، به‌عنوان الگو، بالا برده تا با این بالا آوردن، مبدأ و مبنای درهم‌آمیزی دین و سیاست خود را توجیه و آن را، در مقابله با موضوع «حاکمیت ملت» که تبلور و تکوین آن در قانون‌گذاری - بر محور اراده مردم - معنا می‌دهد، از طریق تابعیت «اراده قانون‌گذار» از احکام شریعت، تداوم «نظری» بخشند؛ تابعیت از احکام از پیش تعیین شده‌ای که به گفته وی «کدهای مقدسی» هستند که «دست به آنها نمی‌توان زد.» به‌رغم همه حواشی‌ها و حرافی‌های دکتر فیرحی این همان امری‌ست که چهل سال است در «ایران اسلامی» زیر سلطه فقهای حاکم، تحقق یافته و هر روز که از عمر آن گذشته، به انتهای بی‌شکوه و انقراض شرمسارانه صفویه نزدیک‌تر شده و خطر فروپاشی کشور در جینش آشکارتر شده است.

و اما نمونه دیگر، یعنی محمد قوچانی، روزنامه‌نگار هوادار سرسخت نظام اسلامی و مدافع «امامت»، «ولایت» و «رهبری فقها» است که دربارهٔ یگانگی سرشت، میان سلطنت صفویه و نظام اسلامی مبتنی بر ولایت شیعه، نه تنها به صراحت بیشتری سخن می‌گوید، بلکه با دستبرد به نظریهٔ تاریخی ایرانشهری، بی‌اعتنا به اصل تمیز و تفکیک میان دیانت و سیاست، همهٔ تاریخ را یکجا به نفع تشیع بلعیده و آنچه از ایران و ایرانشهری و از ملت - دولت ایران وجود داشته یا باقی مانده است، به دامن وامداری به شیعه‌گری صفویه آویخته و می‌گوید:

«پیدایش حکومت صفوی در برابر حکومت عثمانی قبل از هرگونه ابتکار نظامی یک اجتهاد دینی در میان شیعیان بود که خلافت نه همان امامت که حکومتی برای غصب حق ائمه شیعه است و از این رو گرچه سلطنت هم فاقد مشروعیت است اما به اذن مجتهد جامع‌الشرایط و به پشتوانهٔ نهاد فقاقت به‌عنوان نایب عام نهاد امامت می‌تواند نوعی از حکومت مستقر باشد. مفهومی که بعداً به صورت ترکیب جمهوریت و اسلامیت ارتقاء یافت اما در دورانی که هنوز سلطنت شکل غالب حکومت بود صفویه ایران را احیا کرد. تکوین نظریه به خصوص در دورهٔ شاه تهماسب صفوی و حمایت محقق کرکی از حکومت صفوی مهم‌ترین عنصر احیای مفهوم ایران و ایرانشهری در دوران جدید بود.» (سیاست‌نامه - شمارهٔ ۱ دی‌ماه ۱۳۹۴ - راه چهارم)

فرد مزبور از جمله آن مدعیانی‌ست که ترکیب تاریخی مذهب و سیاست و «اذن» آخوندها در مشروعیت سیاست کشور را از صفویه «تا زمان حاضر سبب» زنده ماندن ایران به‌عنوان «دولت/ملت» و ضامن «حفظ هویت فرهنگی» این ملت و شیعه‌گری را ناجی «ایرانشهر» می‌دانند، که چنین یاوه‌بافی‌هایی، جز دستبرد و تجاوز به عنفی آشکار به اندیشهٔ ایرانشهری، به‌مثابهٔ «غنیمتی به چنگ آمده»، نیست. «مصادره به میلی»ست که بهترین نشان بر سینهٔ مصادره‌چی‌های آن همانا «زنای عقیدتی»، به معنای نطفه‌گذاری‌های انحرافی و «حرامی» از طریق پیوند میان یک ایدئولوژی سیاسی - امت‌گرایی اسلام - با مبانی از بنیاد متعارض دستگاه نظری - ایرانشهری و دولت ملت ایران - است.

در رد دستبرد به اندیشهٔ ایرانشهری و در بی‌اعتباری ادعای این که گویا؛ «مهم‌ترین عنصر احیای مفهوم ایران و ایرانشهری» به یاری «اندیشهٔ رسمی» دربار صفوی و با «اجتهاد اهل شریعت شیعه» بوده است، لازم می‌دانیم شواهد نظری دیگری ارائه نماییم که بر این ادعای مذموم و موهوم سرسپردگان اسلام در ایران، رخنه انداخته و زیر پای بویناک آن را می‌روبد و پاک می‌نماید. در خطوط آتی، سعی می‌کنیم، با یاری گرفتن از تاریخ‌نگاری جدید ناظر بر این دوره و ارائهٔ فزاینده از آن، به این ادعاها از منظر «جعل» و «اصل» بپردازیم. اما برای دریافت درست و جامعی از چگونگی

«احیای اندیشهٔ ایرانشهری» - بنیاد احیای ملت و سرزمین و فرهنگ ایران - و برای دقت نظر در عناصر و شیوهٔ اندیشیدنی که به‌راستی این «احیاگری» در کانون آن قرار داشته است، خوانندگان علاقمند را به مطالعهٔ رسالهٔ «خواجه نظام‌الملک» دکتر جواد طباطبایی و همچنین کتاب دیگر ایشان، «تاریخ اندیشهٔ سیاسی در ایران - ملاحظاتی در مبانی نظری» به‌ویژه به دو فصل سوم و چهارم: «ابن مقفع و تجدید اندیشهٔ سیاسی ایرانشهری» و «نظام‌الملک و اندیشهٔ سیاسی ایرانشهری» دعوت کرده و همچنین خواندن نوشته‌های متعدد مصطفی نصیری در این زمینه، خاصه «مناظره‌های دوره‌گرد» را توصیه می‌کنیم.

ما در پی مطالعهٔ این آثار است که می‌توانیم، با در دست داشتن مجموعه‌ای منسجم از عناصر مفهومی مرتبط، به‌عنوان ارکان و بنیادهای یک کشور، معنای احیای ایران برپایهٔ احیای اندیشهٔ ایرانشهری را، بر بستر تفسیر متن‌های اصلی این احیاگری، دریافته و عناصر بافتاری و اجزاء ساختاری آن اندیشهٔ سیاسی را که از نظام سیاسی گذشتهٔ غیر اسلامی ایران اخذ شده بود، ملاحظه نماییم. سپس از طریق قیاس با آنچه در رسالات «شریعت‌نامه نویسان» دورهٔ صفویه، نظیر «علامه مجلسی» یا «ملای سزواری» آمده، آنگاه، می‌توانیم به بی‌مایگی دستبردهای امثال قوچانی در تاریخ ایران و «زناکاری‌ها» و نطفه‌گذاری‌های «حرامی» وی دربارهٔ ملت - دولت ایران و ایرانشهری پی ببریم، که البته در ادامهٔ به وجوهی از آن‌ها بازمی‌گردیم.

سهم شمشیر در «رونق شیعه‌گری»

در اینجا به‌منظور نشان دادن، سهم شمشیر در «رونق» شیعه‌گری در عهد صفویه، نمونهٔ تاریخی تبریز درخور توجه است. شاه اسماعیل، به روش همهٔ اهل تعصب، ابتدا ترتیب تغییر مذهب مردم پایتخت خویش، یعنی شهر تبریز، را داد. یادآوری این نمونهٔ تاریخی، از دریچهٔ توجه به روش عمومی تغییر دادن اعتقادات مردم، که بارها نیز در ایران تکرار شده است، اهمیت دارد. ما ضمن بازگویی فشرده‌ای از این نمونه، اما به خوانندگان رجوع به کتاب «دو قرن سکوت» و «روزگاران ایران» اثر دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را، به‌عنوان جلوهٔ دیگری از همان روش «اسلام آوردن ایرانیان»، توصیه می‌کنیم، همچنین رجوع به رسالهٔ مصطفی نصیری «اولین نطفه‌های خودآگاهی ایرانی» را.

و اما دربارهٔ نمونهٔ تاریخی تبریز، به‌عنوان نموداری از شیوهٔ رواج و «رونق» شیعه‌گری: از آغاز عهد صفوی روایت شده است؛ شاه اسماعیل صفوی به هنگام اعلام مذهب رسمی شیعه و خواندن «خطبه به نام دوازده امام»، در برابر هراس فرماندهان سپاه خود - قزلباش - از ناآرامی مردمان و

پرهیز دادن از این که تا آن زمان خواندن آن «خطبه» خلاف رسم و آیین و مذهب «رعیت» بود، به امیران سپاه خود گفت:

«مرا به این کار بازداشته‌اند و خدای عالم با حضرت - «حضرت امیر» - همراه من‌اند و من از هیچ کس باک ندارم. به توفیق الله تعالی، اگر رعیت هم حرفی بگویند، شمشیر از غلاف می‌کشم و به عون خدا یک کس را زنده نمی‌گذارم.»

شرح کامل ماقوع و خطبه «روز جمعه‌ای که شاه اسماعیل تشیع را به دین رسمی کشور اعلام کرد» در صفحات ۹۰ تا ۹۲ فصل نخست کتاب «تأملی درباره ایران - دیپاچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران» به نقل از «تاریخ عالم‌آرای صفوی» آمده است، از جمله، در آن صفحات، به نقل از این اثر آورده شده است:

«روز جمعه شاه رفت به مسجد جامع و فرمود مولانا احمد اردبیلی، که یکی از اکابر شیعه بود، بر سر منبر رفت و شاه خود بر فراز منبر رفت و شمشیر جهانگیری برهنه کرد... چون خطبه خواند غلغله از مردم برخاست، اما دو دانگ آن شهر شکرها کرده،... اما چهار دانگ دیگر رفتند که از جا حرکت کنند که از دو طرف فرو کشیدند جوانان قزلباش. چون خطبه خوانده شد، حضرت شاه شمشیر بلند کرده گفت: «تبرا کنید!»... دودانگ به آواز بلند، «بیش باد و کم مباد!» گفتند و آن چهاردانگ دیدند که جوانان قزلباش خنجرها و شمشیرها در دست [دارند]، گفتند: «هر کدام که نمی‌گویید، کشته می‌شوید.» تمام از ترس خود آن گفتند که شاه فرمود. همین تیرایی تبر بزرگ در دست در پیش، جلو شاه، می‌رفت و تبرا می‌کرد.»

به هر تقدیر، یا بهتر است بگوییم به هر تزویر، که مانده‌های آن تزویر در حکومت ولایت مطلقه فقیه فراوان یافت می‌شود، محقق کرکی را در «رونق شیعه‌گری» در ایران، البته با مسکوت‌گذاردن سهم شمشیر، بسیار موفق ارزیابی نموده‌اند، تا جایی که می‌گویند؛ پایه و اساس شیعه و «رونق» آن در ایران را باید به نام آن آخوند جبل عاملی لبنانی نوشت. به روایت‌هایی، اما، کرکی در زمان شاه اسماعیل هنوز فرصت چندانی، در دستیابی به مقامات رسمی برای دخالت در امور کشورداری، نیافته بود. ستاره اقبال وی، در این عرصه، در زمان شاه تهماسب صفوی بود که درخشید. در این زمینه آمده است که شاه تهماسب در زمان برکشیدن محقق کرکی به مقام «نائب امام مهدی» و خطاب به وی گفته بود: «فرمانروا تو هستی و من یکی از کارگزاران تو می‌باشم.»

و اما یک یادآوری در باره محقق کرکی و موضوع قانونی وحدت این آخوند لبنانی با شاه تهماسب صفوی که نطفه «سنت» اعطای مشروعیت به قدرت سیاسی و علاقه و علقه کسب قدرت در میان آخوندهای شیعه را منعقد کرد: آخوند محقق کرکی شیخ و ملایی بود اهل جبل عامل، نقطه‌ای در

جنوب لبنان، که از وطن خود - البته اگر بتوان به «تساهل» و «تسامح» وطنی برای چنین افرادی قائل شد - به عراق «مهاجرت» کرده بود. وی به دعوت شاه اسماعیل صفوی، بنیان‌گذار سلسله صفویه، از عراق، به ایران آمد تا شیعه‌گری را در ایران «رونق» دهد، یعنی در نقاط مختلف و در شهرهای گوناگون ایران، آزادانه، و البته با تکیه بر شمشیر شاه صفوی و زیر «تبر» سپاه وی، بچرخد و بگردد و مردم ایران را، که تا صفویه مذهب دیگری داشتند، به اجبار به مذهب شیعه وادارد. یعنی مذهب شیعه را به مردمانی بقبولاند که، همواره، در تنگنای سرکوب و فشار اهل تعصب مذهبی، عموماً بجای درمان ریشه درد، دست به «تقیه» یا مذهب‌آفرینی زده یا به دامن مذاهب دیگری چنگ انداخته، و تا امروز نیز همین رویه‌ها وسیله رفع حاجت آنان مانده‌اند. البته اگر، تا نجات موقت خود و به تعویق انداختن اضمحلال کشور خویش، به قعر افیون عرفان‌بازی و صوفی‌گری یا بی‌تفاوتی سقوط نکنند و به قولی: «همچون بهایم» دور از «شهر» نزنند.

نگاهی به «آغاز» و «انتهای» صفویه بر بستر تاریخ‌نگاری نوآیین ایران

صرف‌نظر از یادآوری‌های تاریخی فوق، که هرچه بیشتر بر آن‌ها دقت شود شباهت‌های بیشتری میان رژیم اسلامی کنونی و عاقبت بی‌شکوه صفویه آشکار می‌گردد، اما در اینجا مسئله ما جستجو در مضمون «اندیشه رسمی» و شیعه‌گری در آن عهد، از زاویه نگاه به مناسبات جهان جدید است، در عهد و اندیشه‌ای که همان‌گونه که یادآور شدیم، توسط دکتر طباطبایی ذیل مفهوم «شرایط امتناع تفکر» قرارداد شده است. اما، پیش از ادامه موضوع، به این نکته مهم نیز باید توجه دهیم که در تاریخ‌نگاری جدید ایران، وقتی از «شرایط امتناع تفکر» سخن می‌رود، نباید به منزله بازایستادن از «اندیشیدن» و به معنای وجود «خلاً» در حوزه «فکر» و «نظریه‌پردازی» یا غیبت «اهل فکر» گرفته شود. زیرا ظرف اندیشیدن، بی‌هیچ استثنایی، مانند همه طرف‌های محتوی مایه‌های حیات و بودوباش بشری، هرگز خلاً بردار نیست.

به برداشت ما، که بی‌شک نمی‌تواند میرا از ایراد بوده یا در تطابق کامل با اصل باشد، «شرایط امتناع» ناظر بر شرایطی، اعم از عینی یا ذهنی، عملی یا نظری‌ست که از درون آن شرایط، امکان تکوین و امکان پدیداری و رویش امر مطلوبی را نمی‌توان و نباید انتظار داشت. به‌عنوان نمونه - همان‌گونه که در بخش نخست این نوشته تکیه کردیم - استقلال یک کشور و یک ملت، با توجه به الزامات آن، در «جهان اسلام» و بر بستر تفکر امت‌گرا امری بی‌مبنا و ممتنع، و لاجرم، انتظار آن بیهوده است، بی‌اهمیت به این که بر بستر این «امتناع»، تا چه اندازه، سرسپردگان اسلام سیاسی و هواداران «دولت اسلامی»، بر طبل «استقلال» بکوبند. بنابراین کسی که طالب استقلال ملی و

سرزمینی خویش است و در چهارچوب منافع ملت و کشور خود می‌اندیشد، ناگزیر است بداند؛ «شرایط امکان» آن استقلال و این منافع از درون کدام دستگاه فکری و «اندیشه رسمی» می‌توانسته و می‌تواند تکوین و پیکری عینی و تجسمی عملی یافته و استحکام یابد.

شرح کامل آن «شرایط امتناع» در دوره صفویه، از نظر رویدادهای تاریخی، جزء به جزء، در کتاب «تاریخ جامع» - جلد یازدهم و دوازدهم - و از دیدگاه نظر و تاریخ‌نگاری نظری در جلد نخست «تأملی درباره ایران - دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط» آمده است، که البته تازه‌ترین نگاه از پایگاه تجددخواهی، همراه با ژرف‌نگری بنیادی، به تاریخ ایران است و ابتدای روش آن بر شرح، توضیح، جدال، نقادی، تذکر و تجدیدنظر در «نظریه‌های تاریخی» موجود و مرسوم، درباره ایران، قرار گرفته و تلاشی است «نوآیین» در تأسیس دستگاه نظری و منظومه‌ای از مفاهیم، با مضامین نوین، در بررسی و توضیح تاریخ ایران، که در صدر همه نظریه‌پردازی‌های جدید و روشنگرانه آن «ایضاح منطق شکست» درونی این تاریخ، نشسته است. ما خوانندگان را به خواندن این منابع دعوت کرده و خود نیز به تناسب بحث‌های خویش، همان‌طور که در سطور قبلی آغاز کردیم، به آن منابع بازگشته و از آن‌ها یاری می‌گیریم؛ به‌ویژه، در این بخش از نوشته، از جلد نخست «تأملی درباره ایران»، که در آغاز نخستین فصل آن، توضیح زیر از وضع «بی‌التفاتی» ایران به «دوران جدید» در آغاز دوره صفویه، آمده است:

«برآمدن صفویه و فراهم آمدن دوباره مقدمات وحدت سرزمینی ایران با دگرگونی‌های ژرفی در تاریخ مغرب‌زمین هم‌زمان بود که منطق بی‌امان آن منطق چیرگی بر عالم و آدم و نیز سیطره منطق مناسبات جهانی بود و بدیهی است که دامنه گسترده این چیرگی، که بر شالوده اندیشه‌ای نوآیین استوار شده بود، تا ایران‌زمین نیز که هم‌چون پلی میان خاور دور و مغرب‌زمین قرار داشت، کشیده شد. ایرانیان تا نیم‌سده‌ای پیش از فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی، یعنی نزدیک به چهار سده، التفاتی به ماهیت و الزامات این دوران جدید پیدا نکردند...» (فصل نخست - از چالدران تا ترکمان‌چای - ص ۸۷)

و در بخش دیگری در همین اثر آمده است:

«هم‌زمان با برآمدن صفویان، اروپا از خواب گران سده‌های میانه بیدار شد و در طول دو سده و نیمی که صفویان بر ایران فرمان می‌راندند، اروپا جایگاه خود در نظام مناسبات جهانی را برای همیشه تثبیت کرد. برعکس، در سده دوم فرمانروایی صفویان، ایران به‌طور بازگشت‌ناپذیری در سراسیمه انحطاط افتاد و برای همیشه جایگاه خود را در مناسبات جهانی از دست داد.» (فصل سوم - ایران‌زمین در سفرنامه‌های بیگانگان ص ۲۵۱)

دکتر طباطبایی همچنین در تشخیص اندیشه سیاسی و در تأکید بر جایگاه ویژه این شاخه اندیشیدن، به عنوان پایه اصلی آن دگرگونی‌های تجددخواهانه، و در اهمیت آن در مناسبات جهانی، می‌نویسد: «در این سه سده [دو سده و نیم تحت فرمانروایی صفویه] اروپا به میدان دگرگونی‌های بنیادین تجددخواهی تبدیل شد و اندیشه سیاسی به عنوان یکی از ستون‌های استوار دگرگونی سامان سیاسی کشورهای غربی و مناسبات با کشورهای دیگر بسطی پیدا کرد که در تاریخ بی‌سابقه بود.» (فصل ششم - «اندیشه سیاسی دوره گذار» - ص ۴۰۰)

بنابراین؛ بر بستر نظر، بر پایه اصل تقدم اندیشه بر عمل، و با توجه به جایگاه ویژه اندیشه سیاسی جدید اروپا در تحولات جهانی، و بر اساس نظریه «شرایط امتناع تفکر» دکتر طباطبایی، درباره تاریخ اندیشه در ایران و سرنوشت آن در دوره صفوی، آنچه در سرزمین ما، برخلاف مغرب‌زمین، پدیدار نشد، «اندیشه‌ای» به اقتضای دوران جدید بود. نتیجه آن که؛ بنیاد جدید بحث‌های ما «درباره ایران» همچنان «از سده‌ای پیش از برآمدن صفویه، و تا نیم سده‌ای پیش از مشروطیت»، بحثی در «عدم»، در «نبود» و یا در «فقدان» اندیشه سیاسی لازم برای ایران، می‌باشد.

آنچه، به باور ما تا کنون از آن «فقدان آگاهی» تا به امروز کشیده و دوام آورده، از جمله آن است که؛ ما ایرانیان در بی‌التفاتی و بی‌توجهی به این «فقدان آگاهی» و «عدم» پدیداری شالوده فکری مبتنی بر ایران و برای ایران، نتوانسته و نمی‌توانیم دریابیم که چگونه جای این خلأ را مبانی فکری امت‌گرایی اسلامی، از طریق جان‌سختی و تداوم آمیزش دین با سیاست و همچنین درهم‌آمیختگی آن با دیگر حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی و عادات فرهنگی‌مان، پر کرده است. ما ایرانیان، جز در دوره‌های کوتاه و استثنایی، تا کنون از عهده تفکیک رشته‌های درهم‌آمیخته زندگانی فردی و اجتماعی خود از باورهای دینی و مذهبی و از عهده تعیین جایگاه دین به عنوان تنها رشته‌ای از حیات و بودوباش انسانی خویش برنیامده‌ایم. چنین توفقی البته در درجه نخست مستلزم پدیداری آگاهی از این درهم‌آمیختگی مزمین و توجه به راه‌های کهنه و شیوه‌های تازه تداوم بخشیدن به آن بوده است. ما ایرانیان، تا کنون، حتا تا امروز که درگیر نبردی با رژیم اسلامی هستیم، در تجهیز خود بدان آگاهی و به این توجه، سخت ناکوشا و ناپایدار بوده‌ایم. حتا اگر در طول تاریخ این ملت، نطفه‌هایی از آگاهی پدیدار شده، اما، در «بی‌التفاتی» این ملت در عدم بسط و تداوم آن «دولت مستعجل» شده‌اند. از این رو شگفت‌آور نیست که یکی از مهمترین ارکان بحث‌های نظری و «تاریخ‌نگاری نوآیین اندیشه» از سوی دکتر طباطبایی، بر بستر توجه به «فقدان آگاهی» و پدیدار نشدن «خودآگاهی» و عدم تکوین «خودآگاهی ملی» است.

«تاریخ اندیشه سیاسی جدید اروپا» دریچه‌ای بر فهم بحث «عدمی» تاریخ اندیشه در ایران

پژوهش و بحث، درباره پدیده‌ای که، در واقعیت پدیدار نشده، و بخودی خود تداعی آن به ذهن و فهم آن، سخت دشوار می‌نماید، از شگفتی‌های پرتحسینی‌ست که علاوه بر پیشبرد استادانه آن در نوشته‌های دکتر طباطبایی، با عنوان «بحث عدمی» پیکری مفهومی نیز یافته و مشخص شده است. خوانندگانی که با آثار و روش پژوهشی دکتر طباطبایی آشنایی دارند، می‌دانند که ایشان شرح «وجودی» چنین اندیشه‌ای را در مکان دیگری، یعنی در اروپا، در سده‌هایی همزمان با ایران، مورد پژوهش قرار داده و تلاش نموده است نسبت و پیوند آن سیر وجودی و پدیدار تاریخی را با سرنوشت تاریخی ایران در وضع «عدمی» اندیشه آن نشان دهند. حاصل آن پژوهش‌های نظری در تاریخ فکری اروپا، به‌عنوان «مفهومی مخالف»، و به‌ضرورت فهم «امتناع تدوین خردورزانه اندیشه سیاسی» در ایران، در مجموعه آثاری تحت عنوان «تاریخ اندیشه سیاسی در اروپا» به ایرانیان عرضه شده است. این‌که ایرانیان با این عرضه گران‌بها چه می‌کنند، مشکل آنان است و بسته به سخت‌کوشی و بسیج همت‌شان دارد؛ وگرنه نطفه‌های آگاهی فراهم آمده است. دکتر طباطبایی در آغاز همین مجموعه و در نخستین جلد آن، برای هدایت خواننده به رابطه و پیوند پژوهش‌های خویش درباره تاریخ فکر در اروپا با تأملات نظری خود درباره ایران، توضیح می‌دهد:

«چنان‌که پیش از این، در دیباچه جلد نخست تأملی درباره ایران با عنوان دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران یادآوری کرده‌ام، این پژوهش [پژوهش درباره اندیشه سیاسی جدید در اروپا] را همچون درآمدی بر آن کتاب مفصل آغاز کرده بودم، اما در جریان نوشتن، تفصیلی پیدا کرد و ناچار به‌عنوان کتابی مستقل، اما در پیوند با آن طرح آغازین [تأملی درباره ایران] در سه جلد - در شش مجلد - در اختیار خوانندگان قرار خواهد گرفت. در نخستین نگاه، شاید، برخی از خوانندگان نتوانند پیوند موضوع این کتاب با بحث‌ها و فرضیه‌هایی را که در جلدهای سه‌گانه تأملی درباره ایران مطرح کرده‌ام، دریابند. در دفترهایی که پیش از این انتشار داده بودم، بویژه در ابن‌خلدون و علوم اجتماعی؛ وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی، به مناسبت اشاره‌ای به مفهوم سنت، به اجمال گفته بودم که در تمدن اسلامی، در سده‌های متأخر، سنت چنان تصلبی پیدا کرده است که تذکر سنت با تکیه بر امکانات نظری خود سنت امکان‌پذیر نیست و چنان‌که نتوان با منطق نقادی از سنت، به‌عنوان آغاز اندیشیدن نوآیین و امکان طرح پرسش‌های دوران جدید، رخنه‌ای در سد سکندر تصلب سنت ایجاد کرد، بیرون آمدن از چنبر سنت که دیری است تا عمل و نظر ایرانیان را غیرممکن کرده است، امکان‌پذیر نخواهد شد. من در پیکاری با آن‌چه که در دو دهه پیش، تقلید مضاعف خواننده‌ام، گفته

بودم که به دنبال بیش از چهارده تعطیل اندیشیدن، در ایران، زمان نقادی سنت از درون برای همیشه سپری شده است و در شرایط کنونی وضع اندیشیدن، ابزارهای مفهومی این نقادی را، ناچار، باید از دستگاه مفاهیم اندیشه فلسفی اروپا وام گرفت.» (تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا - از نوزایش تا انقلاب فرانسه - بخش نخست: جدال قدیم و جدید - درآمد - ص ۷- نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۲)

اکنون بیش از یک دهه و نیم از تبیین این سخنان گذشته و در این فاصله بخش‌های دیگری از آن جلد‌های وعده شده، در همراهی با دفترهای دیگر «تأملی درباره ایران» در اختیار خوانندگان گذاشته شده است. البته شرح تفصیلی مضامین آن «اندیشه نوآیین»، و مفاهیم آن، به‌عنوان پشتوانه نظری «دگرگونی‌های ژرف» در مغرب‌زمین و بنیاد مناسبات دوران جدید جهان، گردآمده در آن «کتاب مستقل»، برای ما ایرانیان غنیمتی بزرگ محسوب شده و همچون دستاورد علمی مهمی بر جای خواهد ماند. اما صرف‌نظر از این جایگاه «مستقل»، این مجموعه دانش تاریخ نظری منسجم درباره اروپا، برای ما خوانندگان ایرانی همچنان مقام ویژه خود را به‌عنوان «درآمدی» در فهم تاریخ خود و در فهم «منطق شکست» این «تاریخ عدمی» حفظ می‌نماید. زیرا این «درآمد»، ضمن جلب نظر خواننده ایرانی به ریشه‌های قدرت‌گیری غرب و «منطق چیرگی» آن «بر عالم و آدم»، از جمله بر عالم ایرانی، همچنین نگاه این خواننده را، در هنگام مطالعه «تأملی درباره ایران»، در یک قیاس منطقی، متوجه این واقعیت می‌کند که ایرانیان در آن برهه مهم از تاریخ اندیشه جهان و پدیدآمدن اندیشه سیاسی جدید، از اندیشیدنی از آن سنخ و از منطق تأثیر آن بر عمل محروم بودند. و نتیجه محتوم چنین محرومیتی جز عقب ماندن از سیر بالاگیرنده جهانی شدن و کشیده شدن ایران به دنبال جهان در حرکت و دگرگونی‌های دائمی و جهش‌های بزرگ، که از سرشت همان اندیشه جدید برمی‌خاست، نمی‌توانسته باشد.

کاوش در وضعیت «فقدان آگاهی» و بررسی شرایط پدیدار نشدن اندیشه‌ای را که بتواند پاسخگوی نیازهای جدید در آن برهه تاریخی باشد، می‌توان بر بستر پژوهش در مهم‌ترین آثار برجای مانده از دوران گذار اسلامی - «از یورش مغولان تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی»، به‌ویژه در میان‌پرده آن دوران یعنی دوره صفویه - در فصل‌های ششگانه «دیباج‌های بر نظریه انحطاط» پی‌گیری کرد. نتیجه‌ای که از مطالعه این شش فصل از جلد نخست «تأملی درباره ایران»، البته با حضور «درآمد» آن، یعنی کتاب «اندیشه سیاسی جدید اروپا»، در ذهن خواننده، بدست می‌آید، عبارتست از این‌که؛

در آن سده‌های طولانی «دگرگونی‌های ژرف مغرب‌زمین»، و در آغاز پروسه چیره شدن منطق جهانی و مناسبات آن، «اهل عمل» و فرمانروایان ایران، در غفلتی ناشی از فقدان آگاهی، و از «بد حادثه»، در نقطه تلاقی با مناسبات جهانی، قرار گرفته، برخی از شاهان آن دوره مهم از روی ناگزیری و به غریزه قدرت دست به عمل زده اما بیشتر آنان بر اثر خوشباشی، شرب دائم، استعمال افیون، فساد و خمودگی، بی‌عملی پیشه می‌کردند. و اما «اهل اندیشه» این سرزمین، یعنی همان «دانایان» اهل شریعت شیعه مورد توجه دکتر فیرحی، تا همین حد از برخورد ناگزیر با جهان جدید نیز به دور بوده، در «بی‌التفاتی» به کل ماجرا، غرق در موهومات، به طور کامل، از آن جهان، بیرون و پرت از آن دوران - در جهالت خویش - بودوباش می‌کردند. از «قضا» هر جا که پادشاهان استثنایی صفوی، نظیر شاه‌عباس بزرگ، دست به اقدامی بجا و به نفع ایران می‌زدند، آن اقدام نه تنها پایی در «غریزه» و شم فرمانروایی و ریشه در درکی حسی از قانون فرمانروایی داشت، بلکه در بی‌اعتنایی به «اندیشه رسمی» [ترکیب سه‌گانه سلطنت - تشیع - تصوف] و در «اعراض» از آن «اندیشه» صورت می‌گرفت؛ «اندیشه‌ای» که در آن مناسبات رو به بغرنجی جهانی، راه به‌جایی، جز خمودی و خرافات نمی‌برد و پشیزی هم خریدار نداشت. «اندیشه رسمی» که پیش پای شاهان، در عمل غریزی‌شان، در تلاقی اتفاقی با مصالح ایران، راهی جز «اعراض» از آن اباطیل، نمی‌گشود. چنان‌که دکتر طباطبایی، درباره این اعراض از اندیشه رسمی توسط برخی شاهان صفوی، گفته است:

«این‌که گه‌گاه تاریخ‌نویسان ایرانی، نستجیده، رفتار شاه طهماسب و شاه عباس در قبال فرستادگان خارجی را ماکیاوللی‌مآب توصیف کرده‌اند، از این‌روست که این دو فرمانروا برای تأمین مصالح «ملی» ایران‌زمین با اعراض از اندیشه سنتی و با تکیه بر منطق مناسبات جدید عمل می‌کرده‌اند و، البته، دریافت آنان از این منطق، اگر بتوان گفت، «غریزی» بوده است.

«به اجمال می‌توان گفت که در دوره گذار فرمانروایانی مانند شاه عباس، که برای تأمین مصالح «ملی» عمل می‌کردند، ناچار، در عمل از اندیشه سنتی برای بازگشت به منطق قدرت سیاسی اعراض می‌کردند. مشکل اساسی دوره‌ای از تاریخ ایران‌زمین و تاریخ اندیشه، که من «دوره گذار» نامیده‌ام، یعنی دومین دوره گذار، تعارض میان اندیشه سنتی و سرشت مناسبات نوآئینی بود که، البته، در ایران، به دنبال زوال اندیشه آگاهی از آن تعارض پیدا نشد و اگر گه‌گاه، در عمل، مصالح «ملی» تأمین شد، در بی‌خبری به منطق اندیشه جدید بود.» (درآمد - ص ۷۴)

نتیجه، به برداشت ما، این‌که؛ شاهان در اقدامات شاهانه خویش به نفع ایران، و به غریزه فرمانروایی و اقتضای منطق قدرت، نیازی به موهومات و جادو و جنبل و خرافات اهل دین و «مرشد رقصانی‌های» «اهل نظر» آن روزگار نداشتند. حداکثر طلب آموزشی از سوی آخوند و شیخ و ملایی،

یا زیارت عتبات، احتمالاً قوتی در حس دلاوری آنان می‌انداخت. شرح مفصل چنین رفتاری، به‌ویژه از سوی شاه عباس بزرگ، در «تاریخ جامع ایران» - جلد یازدهم، از صفحه ۲۰۸ تا ۳۶۰ - آمده است. چنان رفتار ناشی از ایمان مذهبی، و جزیی از طبیعت آن روزگار بود، اما در اصل سیاست و ماهیت اقدام، از جمله در «مآل‌اندیشی» شاهانه شاه‌عباس در رونق کشور و در فراست وی در جنگ‌هایش، یا در دل‌آوری اسلافش نظیر شاه اسماعیل و شاه تهماسب، در پیروزی‌های نظامی‌شان در بازپس‌گیری اراضی کشور و «فراهم آوردن مقدمات وحدت سرزمینی ایران»، یا در تدبیر و کیاست ازون حسن، در اتحادهایش «با ترابوزان و گرجستان مسیحی»، علیه امپراتوری خلافت بنیاد عثمانیان مسلمان، هیچ نقشی نداشت، همچنین هیچ نقشی در برقراری روابط سیاسی با همسایگان به‌عنوان متحدانی در پیشبرد نبردهای پیوسته و پی‌درپی آنان علیه ازبکان و عثمانیان.

اما برعکس در بی‌عملی و سستی، بطالت قدرت و تباهی ابزار سیاست، توسط سلاطین نابکار و نالایق صفوی و تأثیر آن بر سرنوشت رو به انحطاط و انقراض کشور، بی «نظریه‌پردازی» اهل دین و بی‌توجهی‌ها شریعتمداران سوار بر ذهنیت رعیت مذهبی و عوام نادان و متعصب، و خوراندن خرافات به اهالی ایران، ممکن نبود، تا این جماعت غرق در فلاکت و پریشانی خویش، اجازه دهند؛ تا شب‌های «خوشباشی» شاهان به روز فلاکت کشور بکشد. شرح‌های آمده در فصل نخست «نظریه انحطاط ایران» - از چالدران تا ترکمن‌چای - درباره می‌گساری در حرمسراها و در میان مخدرات و «پرستوهای» آن روزگار، در «استعمال افیون»، «خوردن فلونیا» و پرسه‌های شبانه با پسرکان «زبیاری» در «کوچه و کوشک»، پس از بالا انداختن «چند نخود تریاک بعد از افطار» بسیار تکان‌دهنده است و شباهت تصویری آن‌ها با شرایط امروز ایران تکان‌دهنده‌تر. اما هیچ‌یک از این شرح‌ها به گرد پای تکاندندگی «سقوط اصفهان» نمی‌رسد؛ به گرد پای شرمساری یا بیش از آن به راست شدن موی بر اندام هر خواننده ایرانی در تصور آن هنگامه‌ای که سپاه «بالغ بر هفتاد هزار تن» صفوی، در رودرروی با لشگر «پابره‌نه محمود افغان» به «هزیمت افتاد و محمود به فرح‌آباد وارد شد.» و همین‌طور به تکاندندگی همراه با شرمساری که شرح فتح پایتخت ایران به دست محمود افغان، موجب می‌شود؛ سرافکندگی از آن لحظه‌هایی که مردم شهر در بی‌اعتنایی، از بام‌های خود بر «مکافات» سلطه محمود افغان بر ایران نظاره می‌کردند.

درباره این لحظات مایه بهت و سرافکندگی، علاوه بر کتاب «سقوط اصفهان»، دکتر طباطبایی در صفحه ۱۴۴ جلد نخست «تأملی درباره ایران» به نقل از سفرنامه‌های غربیان و همچنین از تاریخ افغانان - ژوزف فوریه - می‌آورد:

«فتحعلی خان قاجار شاه سلطان حسین را متقاعد کرد که از پیر زنی در استرآباد شنیده است که اگر دو پاچه بز را با ۳۲۵ دانه نخود پخته و دوشیزه‌ای باکره ۱۲۰۰ بار لا اله الا الله بخواند و بر آن فوت کند، سپاه‌یانی که با آن خوراک اطعام شوند، از نظرها ناپدید خواهند شد و بر دشمن غلبه خواهند یافت.»

مشکل آنجاست که بسیاری هنوز این راز، سر از مهر برداشته را نفهمیده‌اند که چرا و به چه علت در حافظه تاریخی ملت ایران، برخی پادشاهان تجلیل شده و بزرگ داشته می‌شوند و از برخی دیگر جز به سخافت و حقارت و نفرت یاد نمی‌شود.

در رد ادعای «احیای ایران‌شهری» با شیعه‌گری صفویه

همان‌طور که اشاره شد؛ برای نشان دادن وضعیت «فقدان آگاهی» و در تبیین آن «بی‌التفاتی»ها به اوضاع جدید جهان و بی‌توجهی‌ها به نیازهای کشور، و برای توضیح علل بنیادی نظری و تاریخی آن هر دو، دکتر طباطبایی در فصل‌های ششگانه «تأملی درباره ایران - نظریه انحطاط»، علاوه بر بررسی برخی از سفرنامه‌های بیگانگان، که از مجرای آن‌ها آگاهی به وضع ناآگاهی ایرانیان، ممکن شده و محک سنجشی در اندازه‌گیری ژرفای جهل ایرانیان، بدست می‌دهند، همچنین رساله‌های تاریخی و سیاسی، برآمده در دوره صفویه را مورد تفحص و تفسیر قرار داده و در انتهای این تفحص، یعنی در آغاز فصل ششم کتاب - «اندیشه سیاسی دوران گذار» و پیش از دو فصل پایانی - می‌نویسد:

«اگر چه زمینه‌های تدوین ترکیبی از نظریه سلطنت، تشیع و تصوف در سده‌های پس از یورش مغولان تا برآمدن صفویان فراهم آمده بود، اما با فرمانروایی صفویان و زیر لوای قدرت سیاسی به اندیشه رایج حکومتی تبدیل شد.» (ص ۴۰۰)

و در ادامه درباره منابع و مکان تبلور «اندیشه رایج حکومتی» زیر «لوای قدرت سیاسی» می‌نویسد:

«... و از ترکیب جریان‌های سه گانه اندیشه سیاسی در ایران سنخ جدیدی از سیاستنامه‌ها تولد یافته است که می‌توان آن‌ها را «سیاستنامه‌های شرعی» خواند. نویسندگان سیاستنامه‌های شرعی جنگی از همه منابع دوره اسلامی گردآورده و همه مفردات آن را به گونه‌ای ترتیب داده‌اند که بتوانند نظریه‌ای برای توجیه سلطنت مستقل دوره اسلامی فراهم آورند. در این سیاستنامه‌های شرعی، به خلاف سیاستنامه‌های ایران‌شهری که در آن‌ها نظریه شاهی آرمانی ضابطه ارزیابی پادشاه است، نظریه سیاسی با هدف توجیه سلطنت مستقل تدوین می‌شود.» (فصل ششم - ص ۴۳۵)

این همان نکته مهم و آن تفاوت بنیادی میان اصل «احیای مفهوم ایران و ایران‌شهری» - در سیاست‌نامه‌های ایران‌شهری - و جعل «نظریه سیاسی با هدف توجیه سلطنت مستقل» - در سیاست‌نامه‌های شرعی - است که مدعیان صفویه در آن خلط می‌کنند، تا تفاوت میان اندیشه ایران‌شهری بر پایه «نظریه شاهی آرمانی» به‌عنوان «ضابطه ارزیابی پادشاه»، از یکسو و «نظریه ولایت» امام زمانی و «نیابت مهدی» از سوی فقها، از سوی دیگر، آشکار نشود. تفاوت میان اندیشه ایران‌شهری که بر محور ایران - «شهر ایران» - می‌گردد و پای بر زمین واقعیت و بر «سرشت سیاست» دارد و آن دیگری، «نظریه ولایت» است که پا در هوا و بر پایه توهم و افسانه‌سازی است و هیچ ضابطه‌ای برای ارزیابی عمل اولیای دین نشسته بر تخت سلطانی ندارد، مگر آنچه که به مصداق آن ضرب‌المثل معروف «خود ریزد و خود خورد» خود فقهای اهل ولایت عرضه می‌کنند و خود بهره می‌برند. ضابطه عمل خویش را خود تعیین می‌کنند و با رنگ تقدسی که به آن ضابطه‌های قلبی می‌زنند، «کسی را نرسد» تا در وجود و ماهیت «مقدس» آن بازمینی و بازنگری کند یا در آن شک و ایرادی وارد نماید و بی‌مکافات بماند.

البته ارائه همه آنچه که دکتر طباطبایی در توضیح اجزاء «نظریه سیاسی با هدف توجیه سلطنت مستقل» از درون «سیاست‌نامه‌های شرعی»، در فصل پنجم و ششم و در «اندیشه سیاسی تاریخ‌نویسان» و «اندیشه سیاسی دوران گذار» آورده است، در اینجا مقدور نیست، اما، در برابر ادعای «احیای مفهوم ایران و ایران‌شهری» در شیعه‌گری صفویه، برخی ارزیابی‌ها و ارزش‌گذاری‌های ایشان بر هر یک از رسالات «اهل نظر» شریعتمدار آن روزگار، ره نقل از آن فصول می‌آوریم. از جمله این‌که، دکتر طباطبایی در آغاز فصل ششم، به‌عنوان ارزیابی‌های مقدماتی خود، در قیاسی میان سیاست‌نامه‌های ایران‌شهری و نوشته‌های تاریخی و سیاسی دوره گذار اسلامی، می‌نویسند:

«... همچنان‌که زبان تاریخ‌نویسی عصر زرین فرهنگ ایران با اندیشه تاریخی و مرتبه آگاهی ملی” ایرانیان تناسب داشت و رویکرد به حوادث تاریخی و فهم معنا و بازسازی آن‌ها از انسجام و سامانی درونی برخوردار بود، زبان سیاست‌نامه‌نویسی آن سده‌ها نیز با آگاهی سیاسی نویسندگان آن‌ها متناسب بود. از این‌رو، نوشته ابوالفضل بیهقی در تاریخ نویسی و بیان اندیشه تاریخی قرینه سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک در قلمرو اندیشه سیاسی است، همچنان‌که می‌توان ناسخ‌التواریخ را (کتابی است در تاریخ عمومی عالم که نه جلد آن را میرزا محمدتقی سپهر لسان‌الملک اول تألیف کرده است. مؤلف از سال ۱۲۵۸ ه.ق به دستور محمدشاه قاجار و تشویق حاجی میرزا آقاسی مأمور تألیف آن شد. نویسنده آن کتاب مدعی بررسی تاریخ جهان ذیل زندگانی امامان بود.) از نظر مرتبه آگاهی و زبان و بیان آن با نوشته‌های سیاسی دوره گذار سنجید. نثر فارسی تاریخ بیهقی و

سیاستنامه خواجه نظام‌الملک با مضمون تاریخی، سیاسی و آگاهی آن دو نوشته همان نسبتی را دارد که نثر ناسخ‌التواریخ با افسانه‌پردازی و ناآگاهی تاریخی رساله‌های سیاسی بسیاری از نویسندگان دوره گذار با اندیشه سیاسی فاقد جایگاه و مفاهیم ناروشن آن رساله‌ها. جایگاه نویسندگان سیاسی و تاریخی هر دو دوره در تحول اندیشه سیاسی و تاریخی تابعی از جایگاه وضع اندیشه در ایران بود: تاریخ بیهقی و سیاستنامه پرداخته اوج عصر زرین فرهنگ ایران و ناسخ‌التواریخ و رساله‌های سیاسی دوره گذار فرآورده حسیض انحطاط تاریخی و زوال اندیشه.» (صفحات ۴۰۳ و ۴۰۴)

و پیش از این در فصل پنجم - «اندیشه سیاسی تاریخ‌نویسان» در بررسی رسالات تاریخی نویسندگانی نظیر روزبهان خنجی از دیدگاه تسنن و محمدباقر مجلسی از پایگاه تشیع، با نتیجه یگانه یعنی تدوین «نظریه سلطنت مستقل» به‌عنوان «نظریه جانشین اندیشه سیاسی ایرانشهری» آورده بود:

«با آغاز دوره صفوی، از دیدگاه تاریخ اندیشه سیاسی، نظریه سلطنت مطلقه جانشین اندیشه سیاسی ایرانشهری و سلطنت به تنها «نهاد» کشور تبدیل شد... در این دوره، منطق گفتار «الهیات» عامیانه‌ای بر نظریه سلطنت فرمان می‌راند که درون «دین عجایز» عصر صفوی تدوین شده بود. با این تحول، اندیشه ایرانشهری و نظریه شاهی آرمانی آن، از سویی، و فلسفه سیاسی یونانی از سوی دیگر، در نظریه سلطنت مستقل «الهیات» عامیانه «دین عجایز» عصر صفوی تحلیل رفت و... توجیه دینی پیدا کرد. در این بازپرداخت نظریه سلطنت، پادشاه افزون بر این که «خدای بر روی زمین» به شمار می‌رفت، از دیدگاه اندیشه سیاسی، «نهاد» سیاسی فرمانروایی خودکامه نیز بود.»

و اما از میان رساله‌های سیاسی مورد بحث و بررسی فصل ششم، که مؤثر در اندیشه سیاسی دوره گذار و «فرآورده حسیض انحطاط تاریخی و زوال اندیشه» و در توجیه «سلطنت مستقل» توسط «الهیات عامیانه دین عجایز» بودند، می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره نمود:

«آینه شاهی» اثر ملامحسن فیض کاشانی، که «برای شاه عباس دوم» به قصد جلب «خاطر اشرف اقدس» به «شنیدن سخنی چند» نوشته شده بود. دکتر طباطبایی در ارزیابی آن «سخنی چند» در طول صفحات ۴۱۷ تا ۴۲۷ «دیبچه‌ای بر نظریه انحطاط» می‌نویسد:

«در این رساله... مانند بیشتر نوشته‌های سیاسی سده‌های متأخر هیچ سخن مشخص و مُحصلی درباره سیاست نمی‌توان یافت... تنها کوشش فیض کاشانی ناظر بر این امر است که شاه را به رعایت حقوق شرع توجه دهد... رساله آینه شاهی اگرچه ظاهراً سیاسی است، اما هدفی جز حل سیاست در اندیشه عرفانی - باطنی ندارد... رساله آینه شاهی فیض کاشانی، رساله‌ای کم حجم، اما

از این حیث که با تأمل در آن، از طریق مفهوم مخالف، می‌توان پرتوی بر شرایط امتناع تدوین اندیشه سیاسی برپایه اندیشه عرفانی - باطنی انداخت، رساله پراهمیتی است.»

رساله دیگر روضه الانوار عباسی اثر محمدباقر سبزواری، نگاشته برای شاه عباس دوم صفوی است و دکتر طباطبایی درباره آن می‌گوید:

«... مفصل‌ترین سیاستنامه تاریخ اندیشه سیاسی در ایران... رساله‌های التقاطی و گردآوری شده از همه منابع سیاستنامه‌های ایرانی... بیشترین توضیح سبزواری درباره اسباب زوال ملک به قلمرو دیانت و اخلاق فردی مربوط می‌شود... آنچه محمدباقر در این باره [درباره اندیشه سیاسی و دگرگونی‌های عمده‌ای که صورت می‌گرفت] در روضه الانوار عباسی آورده، تلفیقی از بحث‌های شرعی و اخلاقی و فقراتی از سیاستنامه‌هاست و هر ارجاع به واقعیت تاریخی و کوشش برای تبیین آن در این اثر غایب است... روضه الانوار عباسی شریعتنامه‌نویسی بی‌توجه به سرشت واقعیت مناسبات سیاسی است... محمدباقر سبزواری، به‌عنوان سیاستنامه‌نویس، نویسنده‌ای سخت میان‌مایه و اهل فکری است که در تاریخ اندیشه سیاسی به هیچ وجه اهمیتی ندارد.»

از جمله رساله‌نویسان دیگر عهد صفوی که دکتر طباطبایی به آثار و افکار وی در جلد نخست «تأملی درباره ایران» - فصل پنجم «اندیشه سیاسی تاریخ‌نویسان» و همچنین در خاتمه اثر - «طرحی از نظریه انحطاط ایران: ملاحظات مقدماتی» - بدان پرداخته است، «شیخ‌الاسلام زمان، محمدباقر مجلسی» است. وی که رفیق و ندیم شاهان صفوی بود، توسط شاه سلیمان صفوی به مقام «ملاباشی»، از بالاترین مقامات دینی کشور، پس از پادشاه، رسانده شد. وی «خطبه جلوس شاه سلطان حسین بر تخت سلطنت» را «به سال ۱۱۰۵ در "مسجد جامع عباسی" خواند» و در آن خطبه «به صراحت همه مفردات نظریه رایج حکومتی را آورد.» (ص ۳۶۱) مجلسی مشاور و ندیم شاه سلطان حسین بود، می‌گویند او وی را از شرب بازداشت و موجب شد که سر از نماز و نذر و نیاز بردارد اما تجدید فراش و تولید مثل از مشغولیات وی ماند و به ضرب‌المثل اختراعی توسط یکی سفرنامه و تاریخ‌نویسان غربی قوت بخشید، این‌که؛ آنچه در دربار صفوی به فراوانی یافت می‌شود، شپش و شاهزاده است. بنا به روایاتی مجلسی به یمن نزدیکی و مشاورت شاهان صفوی «زندگی بسیار مجلل و آراسته و پرزرق و برقی داشت به طوری که سید نعمت‌الله خوانساری همکار و شاگردش نوشته که حتی شلوار زنان خدمتکار و کنیزکان او از گران‌بهاترین پارچه‌های کشمیری بود.» از نظر مجلسی ملاباشی: «حاکمان باید شیعه بوده و به شرایع مذهب تشیع پای‌بند باشند و چون صفویه مروج مذهب شیعه می‌باشد، قابل تقدیرست.» و شاه سلطان حسین در نظر وی نمونه

«افضل» بود. در اینجا فرازهایی از سخنان دکتر طباطبایی درباره افکار و اهمیت نقش محمدباقر مجلسی در دربار فرمانروایی صفوی را می‌آوریم:

«دریافتی از تشیع که با ورود علمای جَبَل عامل به ایران عرضه شد و با محمدباقر مجلسی صورتی مدوّن پیدا کرد، در جهت خلاف مطلوب بود.

«در دوره گذار، از نظریه سلطنت ایرانشهری جز عنصر خودکامگی آن باقی نمانده بود و اندیشه دینی نیز به جای آن که با توجه به الزامات زمان تحول پیدا کند، بر پایه اندیشه سیاسی سلطنت خودکامه و نظریه حکومتی استبدادی تفسیر شده بود. پیش از این، فقراتی از خطبه محمدباقر مجلسی را در مراسم تاجگذاری شاه سلطان حسین آوردیم. مضمون آن خطبه واپسین کلام ترکیب تشیع - تصوف - سلطنت اندیشه سلطنت خودکامه بود.

«دریافتی از اخلاق جمعی که شالوده هر اندیشه سیاسی است، به دنبال سیطره تدریجی تصوف و روایتی از دیانت، که محمدباقر مجلسی نماینده برجسته آن به شمار می‌آمد راه خلط میان اخلاق فردی دینی و اخلاق جمعی مدنی را هموار کرده بود و سیطره وضع زوال اندیشه در ایران زمین، فهم و تبیین تمایزهای حدود و ثغور حوزه‌ها امکان‌پذیر نمی‌شد. در واقع، پیش از آن که نظام فرمانروایی و سامان نهادهای آن دستخوش انحطاط شود، اندیشه سیاسی با از دست دادن استقلال خود در برابر اندیشه دینی و تصوف زوال پیدا کرده بود.»

این اندیشه، که اندیشه رسمی و رایج بود، «ترکیبی خلاف زمان بود و با الزامات دوران جدیدی که هم‌زمان با برآمدن شاه اسماعیل آغاز می‌شد، و بویژه شالوده نظری خود را استوار می‌کرد سازگار نبود.»

در این قسمت، ما به ارائه و بازنویسی داوری‌های دکتر طباطبایی درباره اندیشه سیاسی «شریعت‌نامه‌نویسان» دوره صفویه و روشنگری درباره ماهیت اتحاد میان آخوندها و پادشاهان صفوی و نتایج ناگزیر آن خاتمه می‌دهیم، که ناظر بر رد ادعای بی‌پایه «احیای مفهوم ایران و ایرانشهری» بود. اما پیش از پایان این قسمت، نگاهی کوتاه به مفهوم «سلطنت مستقل الهیاتی» در ایران و ارائه معنای مخالف آن در اروپا بر بستر آثار دکتر طباطبایی را نیز لازم می‌دانیم. و از این طریق امیدواریم کسانی که به ناروا مرزها و تمایزات میان نظریه پادشاهی ایرانشهری را با «سلطنت مستقل» پرداخته شده توسط شریعتمداران دوران گذار اسلامی، مخدوش می‌کنند، از یابوبافی‌های خود و از خلط تفاوت‌ها دست بردارند.

معنای «سلطنت مستقل» و سیر تحولی آن به خودکامگی سلاطین در ایران، به تأیید و در اتحاد با اهل شریعت و مذهب شیعه در ایران، را در آینه تحولات اندیشه سیاسی در اروپا و پدیداری مفهوم

«سلطنت مستقل»، بهتر و شفافتر می‌توان مشاهده کرد. در اینجا نیز توجه به دو معنای متضاد این مفهوم مهم اندیشه سیاسی، و دو روند خلاف یکدیگر در این دو ناحیه، برای فهم موضوع اهمیت دارد. برای توضیح این دو معنای مخالف در قالب مفهومی یگانه، البته در بیان دقیق و درست آن، ناگزیر به اثر دیگر دکتر جواد طباطبایی، به «جلد نخست» از مجموعه آثار «تاریخ اندیشه سیاسی در اروپا - از نوزایش تا انقلاب فرانسه ۱۵۰۰ - ۱۷۸۹ - دفتر سوم: نظام‌های نوآئین در اندیشه سیاسی» رجوع می‌کنیم. در فصل نخست این اثر، در توضیح جریان تاریخی - نظری پدیداری «مفهوم نوآئین حاکمیت» به اندیشه «ژان بُدن» - از مدافعان نظریه سلطنت در فرانسه - پرداخته و در صفحه ۲۳ کتاب می‌نویسد:

«مفهوم "حاکمیت"، به گونه‌ای که نخست بُدن در کتاب مفصلی با عنوان شش دفتر درباره کشور تدوین کرد و بسط داد، از دیدگاه اندیشه سیاسی دارای اهمیت ویژه‌ای است. بُدن مفهوم انتزاعی "حاکمیت" را به‌عنوان جانشین مفهوم "ولایت مطلقه" پاپ و کلیسا مطرح و بحث درباره مفهوم شرعی سیاست را از حوزه بحث فلسفه سیاسی خارج کرد. شاید یادآوری این نکته خالی از فایده نباشد که در شش دفتر درباره کشور هیچ اشاره‌ای به نصوصی از انجیل، که هواداران و نیز مخالفان سیاسی شرعی به آن‌ها استناد می‌کردند، نیامده است و... بُدن در تحدید حدود بحث سیاسی، به تصریح، می‌نویسد که "من جز از حاکمیت (souverainete temporelle) که موضوع بحث من است و نویسندگان چندان درباره آن بحث نکرده‌اند، سخن نخواهم گفت تا دانسته شود که کدام شهروندان به طور مطلق حاکم‌اند." با این بیان، بُدن، مانند ماکیاوولی، موضوع بحث سیاسی را در استقلال آن از منابع شرعی و حاکمیت پاپ و کلیسا و از دیدگاه مصالح دولت‌های ملی جدید مطرح و تصریح کرد که قدرت دنیوی پاپ، به هر صورتی که اخذ شده باشد، فاقد مشروعیت است.»

البته در این اثر - و به تفصیل در جلد‌های دیگر «تاریخ اندیشه سیاسی در اروپا» - دکتر طباطبایی به مقدمات فکری چنین نظریه‌هایی که، پیش از ژان بدن، فراهم شده بود؛ نیز می‌پردازد، یعنی به بحث‌های نظری که «سیاست را به‌عنوان دانشی مستقل از دیانت و اخلاق» مورد بررسی قرار داده و از استقلال پادشاهی‌ها - «توسط هواداران اقتدار امپراتور» - در برابر «ولایت مطلقه پاپ» و امپراتوری کلیسا حمایت می‌کردند. بدین ترتیب ایشان نشان می‌دهند که در اروپا مفهوم سلطنت مستقل یا استقلال سلطنت در مسیر مخالفت با حاکمیت مطلقه پاپ و کلیسا بر روی زمین و به‌عنوان جایگزین آن، و با نتیجه پدیدار شدن دولت‌های ملی در استقلال از امپراتوری کلیسا شکل گرفت و تدوین شد. حال آن‌که در اندیشه سیاسی شیعه، قدرت و حاکمیت فرمانروایان به تابعی از احکام شرع و وسیله‌ای در دست اولیای شریعت و به ابزار تحریک و تحریض آنان بدل گردید. یعنی

استقلال سیاست از دیانت هرگز به رسمیت شناخته نشد. در اینجا توجه به این نکته نیز اهمیت دارد که: مفهوم «جائر بودن حاکم» - در اندیشه سیاسی جدید اروپا، بر خلاف اندیشه سیاسی شیعه - همانا به معنای خودکامگی پادشاهان و ناظر بر عمل پادشاهانی بوده است که نه در تأمین امنیت رعیت خود اقدام کرده و نه آزادی‌های طبیعی آنان را محترم شمرده و نه دادگری را بر آنان روا می‌داشته‌اند. به عبارت دیگر، در اندیشه اروپا عدالت معنایی زمینی و پا بر «سرشت واقعیت سیاسی» داشت و به تدریج معنای حقوق و برابری حقوقی و قانونی یافت. اما در اندیشه سیاسی دوران اسلامی «عدالت» به معنای اجرای احکام سراسر تبعیض‌آمیز دین بود و در برندگی شمشیر شاه در حفظ دین، اجبار به شریعت و احکام آن، البته بسته به مذهب مختار، معنا می‌یافت.

بنابراین در اینجا می‌بینیم که معنای «جائر بودن حکومت»، در سیر تحولات تاریخی اندیشه سیاسی در اروپا، بر بستر مناسبات واقعی و بر پایه واقعیت‌های حیات اجتماعی و در استقلال از دیانت و اخلاق دینی یا رستگاری فردی تعریف و معیارها و ضابطه‌های عینی و روشنی در ارزیابی از عمل و سیاست و قوانین فرمانروایان بدست داده شده و به تدریج در انطباق خود با واقعیت‌های جدید و برخاسته از فلسفه سیاسی و حقوقی جدید به نظام‌های سیاسی آزاد و حقوق برابر شهروندان بدل گردید. حال آن که «جائر بودن سلطنت»، مفهومی است در اندیشه سیاسی شیعه، به معنای «غاصبان حق حکومت امامان» در زمان «غیبت امام معصوم»، که در حقیقت مشروعیت هر نظام سیاسی را وابسته به دیانت نموده و ضابطه ارزیابی عمل پادشاهان، و پیامدهای سیاست آنان، نه بر له یا علیه ملت، بلکه در مطابقت آن با احکام دینی و تشخیص آن را در انحصار نظر «نایبان امام» و متولیان دین قرار داده و آن را فاقد هرگونه استقلالی می‌سازد. در چنین اندیشه‌ای طرح ایده و مفهوم ایران و ایرانشهر، دولت - ملت و کشور ایران، حقوق شهروندان و برابری قانونی مردمان، بی‌اعتنا به جنسیت، دین و مذهب و زبان و قوم... ممتنع و انتظار آن، از چنین دستگاه فکری، نیز بیهوده است.

ما امیدواریم، در این بخش که به اقتضای جدالی با مدعیان امروزی صفویه و هواداران آمیختگی دین و سیاست، به درازا کشید، توانسته باشیم تصویری روشن از وضع «فقدان آگاهی» ایرانیان در دوره صفویه که مقارن با آغاز دوران جدیدی در جهان، بر بستر پدیداری آگاهی‌های نوآیین، با منطق جهانگیر بود، ارائه نموده باشیم. در بخش بعدی، با تکیه بر آن وضع نابسامان، ابتدا به برخی رخدادهای تاریخی آن دوره، به منظور تجسم ماهیت «عمل» ایرانیان، اشاره داشته، و برای ارائه تصویر بهتری از معنای آن رخدادهای، به اجمال به ذکر برخی قراردادهای «بین‌المللی» ناظر و قاهر بر سرنوشت ایران، پرداخته تا از رهگذر آنها نشان دهیم که مشروطه‌خواهان کشور را در چه وضعیتی ارث برده و چگونه توانستند ایران را از قعر آن فلاکت بدرآورند. در پایان، با استناد به برخی حوادث و

متون، به روش مشروطه‌خواهان در حل بحران‌های جهانی و پایه‌گذاری میانی استقلال ایران، پرداخته و با آن روش‌ها تجدید عهدی خواهیم نمود.

بیم تکرار تاریخ
بخش سوم: گذری بر رخدادها - «آگاهی در عمل»

مروری بر آنچه آمد

آنچه در مقدمهٔ بخش نخست این نوشته آمده و پیش‌زمینهٔ ذهنی مسلط بر همهٔ بخش‌ها بوده است، خطر فروپاشی جامعه از درون است که زیر سایهٔ نظام اسلامی امت‌گرا هر روز بزرگ‌تر و نزدیک‌تر شده و تهدید تمامیت سرزمینی کشور را نیز از پی خواهد آورد. گفتیم چنین خطری در تاریخ ایران بی‌سابقه نبوده و بارها پیش‌آمده است. هر بار پس از دوره‌ایی نابسامانی‌های دورنی ناشی از سقوط سیاست و رویگردانی از آیین کشورداری، بی‌کفایتی در عمل، بی‌اعتنایی به وضع سرزمین و مردمان، به زوال مشروعیت نظام‌ها و حکومت‌ها انجامیده است. فساد، زورگویی و زوال قدرت سیاسی، به‌عنوان پیامدهای ناگزیر حکومت‌های فاقد مشروعیت، همچون ضربهٔ مهلکی بر پیکر جامعه وارد و آن را از درون فروپاشیده است. زیرا نظام‌های سیاسی و عوامل قدرت غرق در فساد، بی‌عدالتی، ریاکاری و زورگویی، به مصداق همان «سرگندیده‌ای» هستند که گنبدیگی آن به پیکر جامعه سرایت و آن را به تباهی، خمودی و بی‌اعتنایی آلوده و به «انحطاط» می‌کشاند. در ایران، در پی چنین وضعیتی، عموماً شکست از بیرون نیز فرارسیده، به چیرگی بیگانگان و از دست رفتن استقلال و انقراض کشور انجامیده است. همچنان که تجزیهٔ بخش‌های بزرگی از این سرزمین نیز از پیامدهای ناگزیر وضع نابسامان درون و شکست ناشی از ضعف رو به بیرون بوده است. هرچند، پس از هر فروپاشی ایران، مردمان این سرزمین - البته هر بار کوچک‌تر از بار پیش - زندگی را از سر گرفته و بر گرد فرد، سلسله یا افکاری، بپا خاسته و «دولتی» تشکیل داده‌اند، اما نسل‌های متمادی ایرانیان، حتا در فرصت‌های استثنایی تجدید حیات و ادامهٔ بقا، تاکنون نتوانسته‌اند بر «سرنوشت» خویش فائق آیند و نتوانسته‌اند، به کمال، از عهدهٔ پیشگیری شرایط فروپاشی بعدی برآیند. آگاهی بر ریشه‌های تباهی و علم فائق آمدن بر «سرنوشت»، هردو، از دسترس آنان بیرون بوده است.

شاید، تا دوره‌هایی، چنین سرنوشتی عمومی و چیره بر جهان و بر دیگر اجتماعات بشری بوده است. از این رو کسانی که تاریخ جهان را با جوهر سرخ جنگ‌ها و انقلاب‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها و فرازاها و فرودها نوشته‌اند، چندان از سطح این واقعیت‌های مهم تاریخی دور نیفتاده‌اند؛ تاریخی که بر بستر آن تمدن‌های بسیاری فروپاشیده، از میان رفته یا بی‌رمق و بی‌رونق شده‌اند. همان‌طور که امپراتوری‌ها و فرمانروایی‌های فراوانی آمده و رفته و سرزمین‌هایی انقراض یافته و از دل این فروپاشی‌ها سرزمین‌ها و مردمانی به نام «دولت - ملت‌های» جدید برآمده و جای آنها را گرفته‌اند.

اما موضوع آنست که از دورانی، در بخش‌هایی از جهان، علم به بحران‌های دائمی کوچک و بزرگ و آگاهی به خطرِ پیوستهٔ فروپاشی پدیدار گردیده و پیامدهای ناهنجار سقوط، یعنی از دست رفتن امکانات و دستاوردهای بودوباش انسانی، به تأمل گذاشته شده است. از دورانی در جهان ریشه‌یابی بحران و فهم علل سقوط، و از آن طریق چاره‌اندیشی و پیشگیری از بازگشتِ ناگزیر به نقطهٔ «صفر» و جلوگیری از تکرار شرایط دشوار و غیرانسانی، به موضوع قانونی اندیشه بدل و در مرکز دل مشغولی انسان خردمند قرار گرفته است. مردمانی پیشگام در این فرهیختگی عقلانی و تاریخی، به درنگ بر گذشته خویش، و به جستجوی ریشه‌های نابسامانی خود برآمده و با بازنگری در آنچه موجب آشفتگی در مناسبات انسانی و اجتماعی و لاجرم تضعیف‌شان بوده، به برآوردن «آگاهی‌های نوآیین» نائل آمده و آن آگاهی‌ها را، به مثابهٔ راهنمای عمل، در درمان ریشه‌های نابسامانی، و همچون وسیلهٔ دفاعی سترگ، در محافظت از سرزمین‌ها و ملت‌های خود، بکار گرفته و از برج و باروی‌های ایمن و استوار تازهٔ خویش، البته با اتکاء به نیروهای درونی خود و به‌قصد تقویت هر چه بیشتر آنها، رو به بخش‌های دیگر جهان گذاشته‌اند. چنین مردمان و ملت‌هایی سده‌هاست که در بالاترین حد از توانایی‌های مادی و معنوی ممکن و رو به افزایش انسان، نه تنها بر سرنوشت خویش، بلکه بر سرنوشت بخش‌های دیگر جهان، البته با هدف تأمین منافع و تحکیم مصالح خود، فائق آمده‌اند. «چیرگی» نه چندان دشوارِ چنین جهانی بر سرنوشت «ما» از آنجا ممکن شد که «ما»، در همان هنگام، در ناآگاهی مزمَن نسبت به سرنوشت خویش، غافل از ضرورت دگرگونی در این سرنوشت و در «فقدان آگاهی» نسبت به جهان در حال دگرگونی‌های بنیادی و در غفلت محض نسبت به روند احاطهٔ آن بر خود بسر می‌بردیم.

پایهٔ سخن در دو بخش قبلی نوشته بر این مسئله بود که ما ایرانیان؛ هرچند از کهن‌ترین دوران جهان، به‌عنوان ملتی پیشگام در دریافت از سیاست و آیین کشورداری شناخته‌شده و درباره‌مان گفته‌اند؛ از دیر زمان به «حسی عاطفی» از امتیاز خود به‌عنوان «ملت» دست‌یافته‌ایم، بدین نشان تنها که، هر بار پس از فروپاشی‌های مکرر، به رسم تداوم حیات ملی خویش، سرزمین آشوب‌زدهٔ خود

را گردآورده و به وحدت آن زیر یک فرمان کوشیده، به تشکیل نظام سیاسی و «دولتی» تازه نائل آمده و دوباره، به‌عنوان کشور و ملتی مستقل، «ققنوس‌وار از خاکستر خود» سر برآورده‌ایم، اما، جز در دوره‌هایی کوتاه و استثنایی، که آن فرصت‌ها نیز دولت‌های مستعجل بوده‌اند، از این سطح فراتر نرفته‌ایم. نگاه‌مان به ژرفا و ریشه‌های بی‌ثباتی و فروپاشی‌مان راه نیافته، به «شرایط امکان» ثبات و به راز تداوم جامعه‌ای از درون استوار، پویا و شایستهٔ انسان، نرسیده‌ایم. ما بیش از هر واقعیتی بدین امر بی‌التفات مانده‌ایم که؛ این «ققنوس» هر بار، نه تنها، پیرتر و فرتوت‌تر، و به‌ویژه از نظر فکری و فرهنگی ناتوانتر، از تلخ‌خاکستر خود سر برآورده، بلکه در مقطعی مهم از تحولات بنیادین در جهان، غرق در نابایستگی‌ها و ناشایستگی‌ها، عقب‌مانده از جهان نوین، به زیر سیطرهٔ مناسبات نابرابر آن رفته و به بود - و - باش و یا به عبارت درست‌تر - در قیاس با پیشرفت جهان - به «زیست گیاهی» خود ادامه داده است.

ما برای نشان دادن ریشهٔ اصلی این ناتوانی مزمن درونی، از منظر «آگاهی» پدیدار نشده بر وضع خویش، به‌عنوان شالوده و «شرایط امکان» «چیرگی منطق مناسبات نوآیین جهان»، بحث خود را، با اتکاء بر تاریخ‌نگاری نوآیین اندیشه و نظریهٔ تاریخی دکتر جواد طباطبایی، دربارهٔ ایران، و به یاری «ایضاح منطق درونی شکست» و تبیین «شرایط امتناع تفکر» در آثار ایشان، و با گزینشی آگاهانه، از مقطعی در تاریخ تحولات جهان آغاز کردیم که در آن، «اندیشهٔ سیاسی نوآیین»، در مغرب‌زمین، به تأسیس و پاسداری از «دولت - ملت»ها برآمده، مینا و راهنمای عمل آنان در قدرتمندی فزاینده‌شان گردید. در حالی که در همان دوران، یعنی مقارن با دوره‌ای طولانی از تاریخ حضور، نفوذ و سیطرهٔ نگرش اسلامی بر اندیشه و فرهنگ ایرانی، دوره‌ای که دکتر طباطبایی از آن با عنوان «دورهٔ گذار اسلامی» یاد می‌کنند، و بخش بزرگی از آن تحت فرمانروایی صفویه و زیر سلطهٔ مناسبات قرون وسطایی طی و تباه گردید، ایرانیان، یعنی این «ملت» شناخته شده به امتیاز «سیاست‌گری»، رشتهٔ سیاست و مسیر اندیشیدن به سرنوشت خویش، از روی خرد، را از کف داد. از عوارض مهم چنین از دست نهادنی، از جمله آن بود که در «افق مفهومی» این مردمان، آگاهی به معنای «ملت - کشور» بدون توهم و بدون ابهام پدیدار نشد. تعلق خاطر ایرانیان به سرزمین و حیات ملی خویش، زیر لایهٔ زمختی از ناآگاهی و زیر نفوذ افکار واهی و آلوده به خرافات؛ افکاری بی‌ربط به واقعیت و سیاست، از حد دلبستگی و «عاطفه» فراتر نرفت و نتوانست از راه عقل و علم، به الزامات جدید حفظ آن پی برده و به منطق این الزامات مقید و موظف گردد. برعکس این «ملت کهن»، اما فروافتاده از سریر سیاست و خرد، غرق در لاطانات مذهبی و در بی‌التفاتی به معنای «ملت» بودن و ناآگاه بر شئون الزامی آن، در لغزش‌های تاریخی مکرر، گوش عقل را به نیروهایی

سپرد که در افق فکری آنان مفاهیمی چون «ملت»، «میهن»، «کشور»، «حاکمیت»، «دولت ملی»، «حقوق ملت» و «آزادی» و «حقوق» جمعی و فردی، جز معنایی متعارض و برانگیزاننده حس کینه و ستیزه‌جویی‌شان نبوده است.

در بخش پیشین این نوشته تلاش کردیم یادآور شویم؛ که در آغاز قرون وسطای اسلامی ایران، خلطی میان دیانت و سیاست، یا به عبارت درست‌تر درهم‌آمیزی این دو «نهاد همزاد»، در صورت تازه‌ای، متحقق شد و به تدریج به تعویض جایگاه این «دوگانه» و قرار دادن سیاست ذیل دیانت و شریعت، منجر گردید. اضمحلال سیاست در نگرش اسلامی به ناممکنی تمیز و تفکیک امور دنیوی و اخروی از یکدیگر انجامید، افکار و فرهنگ را به خود آلوده و به خوی و عادت‌های ناپسند بدل نمود و به هر تعبیر خلافی دربارهٔ سیاست و دربارهٔ دیگر حوزه‌های حیات فردی و اجتماعی - تا هر درجه غیر عقلایی و تا هر میزان نابخردانه - امکان داد. تا جایی که امروز - در مرحلهٔ نهایی غلبهٔ شریعت بر سیاست و در دورهٔ سلطهٔ مطلقهٔ فقها - بسیاری از رمالان قدرت و مبلغان اسلام سیاسی، مفهوم «همزادی دین و سیاست» را، آن‌هم با استناد به تاریخ باستانی و غیر اسلامی ایران، بازیچه سبک‌مغزی خود قرار داده و معنای یگانگی و عدم استقلال آنها، به‌عنوان اموری ماهیتاً متفاوت، را حقه کرده و بدین ترتیب دست در کار تباهی هر چه بیشتر عقل، تضعیف سیاست و نابودی جامعه، کشور و ملت شده‌اند.

هرچند، در پایه‌گذاری و استواری چنین تداخل ناپایستی، پادشاهان صفوی نقشی تعیین‌کننده داشتند، اما ملاحضات دربار و دستگاه صفوی، در مقام «اهل نظر قوم»، نه تنها در تدوین نظری این خلط به زیان سیاست و در جهت خلاف عقل، سهم بلامنازعی داشتند، بلکه در مؤثر ساختن و در تبدیل آن به تفکر و فرهنگ عموم، تا سده‌های طولانی آتی، نقشی سرنوشت‌ساز و یگانه یافتند. در مقابل نیز هیچ خردی یافت نشد که آن خلط نابجا و نقش ناسزا را مورد تأمل و سنجش قرار دهد و از بیگانگی افکار «اهل نظر» و بی‌ربطی اندیشهٔ «رسمی» کشور با رخدادها، با واقعیت‌ها و با ضرورت‌های زمان پرسشی نماید، تا از بطلان افکار اهل دین صاحب مقام و منصب، در امور کشورداری پرده فروافکند. مهمتر آن که آنچه در پردهٔ بی‌تفاتی و در فقدان آن پرسش و سنجش، همچنان ناپیدا ماند، و از زبان هیچ تاریخ‌نگار یا اهل سیاستی، حتا کوچک‌ترین اشارهٔ روشنگران‌های بدان نشد، اقدام پادشاهان نادر صفوی بود؛ در «اعراض» از «اندیشهٔ رسمی» - «ترکیبی از تصوف، شیعه‌گری و سلطنت» - به هنگام مبادرت به تصمیم و اقدام به «عملی» به نفع کشور، اگرچه به «غریزهٔ قدرت». البته توجه به چنین «اعراضی»، که ما در پی‌آمد این نوشته بدان اشاره‌ای اجمالی خواهیم نمود، می‌توانست همچون پرتوی بر اصل جدایی سیاست از شائبه‌های دینی و پرهیز از آلودن امر سیاسی با باورهای

مذهبی تابیده و روزنه‌ای بر ضرورت تفکیک و بر دانش تمیز میان امور ماهیتاً متفاوت بگشاید، که نگشود، به استثنای دورهٔ مشروطیت، که این «اعراض» در «عمل» نمودی از سر «آگاهی» یافت و ما در بخش بعد بدان خواهیم پرداخت، اما چنین توجه و تذکرِ روشنگرانه‌ای صورت نگرفت و آگاهی بدین ضرورت و به علم آن، تا دهه‌های اخیر، و تا مرحلهٔ آغاز تاریخ‌نگاری جدید ایران، یعنی پس انقلاب اسلامی، مقهور و مفقود ماند، نه مورد توجه قرار گرفت و نه به کانون بحث بدل گردید تا از آن مسیر به استقلال سیاست از دیانت و استقلال بسیاری از وجوه دیگر حیات فردی و اجتماعی از دین و مذهب بی‌انجامد، تا به پدیداری و قوام خودآگاهی فردی و جمعی و ملی یاری رساند، تا پرده از ایمان فاسد و مذهب دنیا پرست برافکنده و دین را به‌عنوان نهادی فرع بر سیاست و تابعی از منافع ملت و مصالح کشور، بر جای خود نشاند.

نتیجه آن که ایران در «دوران گذار اسلامی»، خاصه در عهد صفویه، از منظر دوران جدید و از منظرگاه مفهومی ملت، دولت، کشور و مصالح این «سه رأس مثلث»، در «بی‌التفاتی»، در «فقدان آگاهی» و در «شرایط امتناع تفکر» بسر می‌برد. ما در بخش دوم، برای نشان دادن معنای تجسم یافته و مصداق عینی «فقدان آگاهی» و «شرایط امتناع تفکر» از آثار دکتر جواد طباطبایی یاری گرفتیم؛ آثاری که افق گسترده و شفاف نظری آن، مکان تأسیس و توضیح معانی و مفاهیمی هستند، که به مثابه ابزار کلیدی در خدمت تبیین و توضیح تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران، درآمده‌اند؛ آثاری که در پایبندی و وفاداری به منطق پژوهش علمی، «منطق درونی شکست» این کشور و این ملت را نمودار ساخته‌اند.

باری، برای نشان دادن معنای «شرایط امتناع تفکر» و «فقدان آگاهی»، به‌عنوان شالودهٔ شکست از درون، ما با مراجعه به کتاب «تأملی دربارهٔ ایران - جلد نخست - دیباچه‌ای بر نظریهٔ انحطاط»، یادآور تفسیرها و داوری‌های روشنگرانهٔ دکتر طباطبایی دربارهٔ متون رسالتی از نویسندگان سیاسی و تاریخی و «نظریه‌پردازان» نامدار «دوران گذار اسلامی»، شدیم؛ یعنی یادآور آثار شریعتمداران و «شریعت‌نامه‌نویسان» اهل شیعهٔ صاحب مقام و منصب، یا به قول دکتر فیرحی «عقل دانای» سلاطین صفوی و مبلغان «اندیشهٔ رسمی» دستگاه و دربار آنان شدیم؛ یادآور رسالتی که مصداق بارز «امتناع تفکر» و لاجرم موجب درج‌زدگی ایران و دستگاه فرمانروایی آن در نادانی یا «فقدان آگاهی» بودند. و گفتیم که بازبینی و نگاه ژرف نویسندهٔ «تأملی دربارهٔ ایران» بر آن رساله‌ها، بدین پرسش نیز پاسخ می‌دهد که چرا و چگونه، بر چنین وضعیت و کیفیتی از «اندیشهٔ سیاسی»، آن نوع «آگاهی» و اندیشه‌ای که می‌بایست پاسخ‌گوی نیازهای آن دوران باشد، نمی‌توانست، از آن «افکار» باطل، که ظرف ذهنی ایرانیان را پر کرده بود، فراروید. ما برای ایجاز سخن، چند نمونه از داوری‌های

این داور بزرگ تاریخ ایران را، درباره آن رساله‌ها، به‌عنوان مقیاس درجه ناآگاهی آن مقطع تاریخی، بازگو کردیم. از جمله گفتاورد زیر را که، جهت حضور ذهن خوانندگان، بار دیگر در اینجا می‌آوریم:

«هم‌زمان با برآمدن صفویان، اروپا از خواب گران سده‌های میانه بیدار شد و در طول دو سده و نیمی که صفویان بر ایران فرمان می‌راندند، اروپا جایگاه خود در نظام مناسبات جهانی را برای همیشه تثبیت کرد. برعکس، در سده دوم فرمانروایی صفویان، ایران به‌طور بازگشت‌ناپذیری در سراسیمه انحطاط افتاد و برای همیشه جایگاه خود را در مناسبات جهانی از دست داد.» (تأملی درباره ایران جلد نخست - فصل سوم - ایران‌زمین در سفرنامه‌های بیگانگان ص ۲۵۱)

چنان «افتادن بازگشت‌ناپذیری در سراسیمه انحطاط» که برخاسته از «زوال اندیشه» و نتیجه ناگزیر دور طولانی آن «زوال» بود، تا شکل‌گیری مقدمات انقلاب مشروطه به درازا کشید. اما در همان نوشته، یادآور شدیم که؛ مشروطیت در ایران، به‌رغم دگرگونی‌های ژرف، در نظام سیاسی و اجتماعی برخاسته از ایده‌ها و آرمان‌های مشروطه‌خواهی و با وجود دستاوردهای شگرف دوره‌های مختلف خود، اما تنها «آگاهی در عمل بود»؛ نه خود از مسیر جدال نظری با تاریخ ایران، و نه از مسیر نبرد با ریشه‌های مزمزم عقب‌ماندگی و کهنگی فکری ایران «فرا آمده» بود و نه، تا مقطع «پیروزی» و صدرنشینی اسلام‌گرایان، آن دگرگونی‌ها و دستاوردهای شگرف، نظریه‌پردازان و فیلسوفان خود را یافت تا به تدوین و تبیین شالوده‌های نظری ایده‌ها و آرمان‌های آن انقلاب تجددگرایانه برآیند که ایران را به نیروی «عمل» تکان داد. شاید هیچ حادثه تاریخی در دوران جدید ایران، به وضوح انقلاب مشروطه و شکست خوردن و به زیر کشیده شدنش با انقلاب اسلامی، نشان نمی‌دهد که تنها «آگاهی در عمل» آن‌هم در محدوده لایه نازک عاملان، کافی نیست و در جلوگیری بازگشت‌ناپذیر از «سراسیمه انحطاط» کفایت نمی‌کند.

خلاصه کلام، و به یاری سروده رضا مقصدی، آن‌که؛ «آتش» سوزان آن نیمه «مرداد» نیز نتوانست ریشه‌های دیرینه «دی صفتی» ناشی از ناآگاهی را بسوزاند و نتوانست ایران را از گیر و گرفتاری «بهمن» سرد دیگری برهاند. بلکه برعکس، از مشروطیت بدین سو، کسانی، در مقام «اهل نظر» و در جایگاه «روشنفکری» و «سرآمدی» فکری و فرهنگی جامعه، با دیدگاه‌هایی پدیدار شدند؛ بیرون از بستر تاریخ، پرت از آگاهی به توازن نیروها، چشم بسته بر نبرد تاریخی میان صف تحجر و بازماندگی از یکسو و جبهه تجدد و پیشرفت از سوی دیگر؛ «روشنفکری» بی‌اعتنا به مصالح کشور و ملت ایران، و در ضدیت با مبانی تجددگرایانه فکر مشروطه‌خواهی که حرکتی در «عمل» برای نجات ایران از قعر فروپاشی و در جهت پیشبرد کشور و ملت در مسیر پیشرفت بود. این جماعت «جدید»، آن حقیقت تبیین شده در گفتاورد بالا از دکتر طباطبایی را، پیش از این تبیین، با «عینک

کبود ایدئولوژی‌های «رنگارنگ خود وارونه فهمیده و وارونه به خورد افکار عموم داده بود، این که؛ گویا «مناسبات جهانی» و «چیرگی» آن بر ایران موجب «سراشیب انحطاط ایران» شده است. «سرامدی» فکری و فرهنگی ایران، در اکثریت مطلق خود، خیره در «افق مفهومی سلطه جهانی» ایران را به قالب این مفهوم تنزل داد، کوچک و محدود و حقیر شمرد و نادیده گرفت و در نهایت درب تاریخ و حقیقت‌یابی در مورد ریشه‌های عقب‌ماندگی تاریخی ایران و علت سقوط‌های پی در پی آن را به روی مردم این کشور بست. بدین ترتیب نه تنها ریشه‌های مزمن شرایط فروپاشی شناخته نشد، بلکه با گسترش ایدئولوژی‌های جدید، بر پایه ستیز با سلطه جهان چیره، بیش از هر چیز، بر آن لایه‌های پیشین «فقدان آگاهی»، افزوده شد، این بار اما با ظاهری فریبنده، که همانا عنوان «آگاهی‌های کاذب» شایسته و بایسته آنهاست؛ «آگاهی‌هایی» که، همچون هر روند ناآگاهی، در عمل، موجب و بانی فرا روییدن و گسترش شرایط فروپاشی دوباره‌ای در ایران شده‌اند.

و گفتیم؛ با انقلاب اسلامی و تسلیم محض سیاست در برابر شیخون دیانت سیاست‌زده و سراسر تحجر و آلوده به فساد و تباهی و ریا و بی‌عدالتی، دور تازه‌ای به سوی نابسامانی درونی و ناتوانی بیرونی، یعنی به سمت خطر فروپاشی آغاز گردیده است. و حال «ما» باید نظاره‌گر آن باشیم که؛ اگر ماترک قرون وسطای ایران عهد صفویه یعنی ایران فرورفته در پارگین «فقدان آگاهی»، «سراشیب انحطاط» و از دست رفتن «جایگاه جهانی» آن، به صورت «بازگشت‌ناپذیر» بوده است، امروز اما بیم آن می‌رود که، محصول آن «آگاهی‌های کاذب» روشنفکری و سراشیب تند انحطاط جامعه زیر سلطه نظام اسلامی سراپا فاسد، همه هستی ایران را به صورت «بازگشت‌ناپذیری» به خطر از دست رفتن اندازد. با منجلابی که در ایران به دست اسلام‌گرایان پدیدار شده است و روشنفکران مذهبی، مارکسیست، جهان‌وطن، و در رأس همه آنان، اصلاح‌طلبان پاسدار نظام اسلامی، با بستن آب افکار و لاطانات خود از خشک شدن آن منجلاب جلوگیری می‌کنند، شاید، این بار، دیگر «ققنوسی» نماند تا بار دیگر از تهنشین آن گنداب سربلند نماید.

و این روز مبادای ایران است. در پیشگیری چنین روز مبادایی بار دیگر باید «جنبش پایداری ایران» بر بستر تجربه‌های تاریخی ایرانیان بازسازی شود، که نخستین شرط آن آگاهی بدان تاریخ است؛ آگاهی که یک شاخه مهم آن دریافت روشنی از نطفه‌ها و نقطه عطف‌هایی است که از طریق مجامله، ماشاات و «مصالحه» و خودفریبی، «ما» سرنوشت و عقل خود را به اسلام‌گرایی قدرت‌مدار، باخته‌ایم و رفته رفته به تخریب روان و انهدام فرهنگ و سیاست ایرانی، تن داده و مهم‌تر از همه در برابر واقعیت عقب‌ماندگی خود، به کوری مزمن، گرفتار آمده‌ایم. «ما»، به موازات پیکار با رژیم اسلامی و فرهنگ آن، به یک تسویه حساب، و در درجه نخست با خود و جامعه خویش، نیازمندیم

که جز از طریق بازبینی فکر و فرهنگ ته‌نشین شده، طی تاریخی دراز، ممکن نیست. گام اول نیز فهم تأثیر «نظر» بر «عمل»، در هر مرحله و دور تاریخی است.

سرشت «عمل» به پشتوانه «نظر»

آنچه، در مقدمه فوق، بدان کوشش شد، یادآوری فشرده‌ای از دو بخش پیشین این نوشته بود، تا بار دیگر این اصل کلی به ذهن خوانندگان فراخوانده شود که هر عملی بازتاب نوعی از اندیشیدن است. و یادآوری این‌که؛ همانقدر که بازتاب عمل، در زمانی «کوتاه» و در سطحی گسترده‌تر، توسط نفرات بسیار بیشتری قابل حس و رؤیت است، اما بر عکس، تأثیر نوع اندیشه بر عمل، بر فرهنگ، بر عادات و رفتار فردی و جمعی، در برابر چشمان نامسلح به آگاهی، به سادگی ظاهر نشده و گاه با تأخیر بسیار نمودار می‌شود، در ایران عموماً با تأخیر پر تأسف بسیار و با نتایج فلاکت‌بار. و نکته دیگر این‌که؛ «عملی» که به نتایج مخرب می‌انجامد یا از اندیشه خلاف برمی‌خیزد یا از «فقدان آگاهی»، که هر دو دلیل بر جهل‌اند، اولی «جهل مرکب» و دومی جهل بسیط. اما جهل، جهل است و در برابر پیامدهای فاجعه‌بار «عمل نیاندیشیده» رفع مسئولیت نمی‌کند.

ما سررشته بحث خود را، بر چنین برداشت و بافتاری، از نتایج ناهنجار «فقدان آگاهی» ایرانیان در مقطعی آغاز کردیم که در بخش‌هایی از جهان پدیداری «آگاهی‌های نوآیین» به پیشرفت، به قدرت و به چیرگی آن بر ایران انجامید؛ چیرگی که در روند خود، تنها در پرت بودن اهل نظر و غفلت اهل عمل و نادانی «رعیت» در ایران می‌توانست به مناسبات استعماری و از دست رفتن بخشی از حاکمیت ملی بی‌انجامد. در این بخش از نوشته ابتدا به نمونه‌هایی از «عمل» ایرانیان در آغاز رو-در-رویی با جهان جدید - در عهد صفویه - اشاره می‌کنیم. اما پیش از ارائه این نمونه‌های «عملی» یا نمونه‌هایی در «عمل»، بار دیگر، بر توصیه خود مبنی بر ضرورت مطالعه شش فصل اثر دکتر طباطبایی «تأملی درباره ایران - جلد نخست: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران» به‌ویژه فصل ششم «اندیشه سیاسی دوران گذار» تأکید می‌نماییم تا همواره، در طول این نوشتار، تصویری از رابطه یا بهتر است بگوییم سیطره «جهل» بر عمل در آن دوره معین و علت درج‌زدگی ایران، در ذهن خوانندگان حاضر و مجسم باشد. برای یاری به این تجسم و تسهیل یادآوری، در اینجا بار دیگر بخش‌هایی از استنادات خود را، درباره ماهیت «اندیشه سیاسی» بی‌ربط با آن دوران، از جلد نخست «تأملی بر ایران»، می‌آوریم. در حقیقت آنها را، همچون قطعات یک تصویر سراسری از چگونگی و کیفیت «آگاهی» ایرانیان در مقطع آغاز ارتباطات ایران با جهان جدید و قدرتمند، در کنار هم قرار می‌دهیم:

«با آغاز دوره صفوی، از دیدگاه تاریخ اندیشه سیاسی، نظریه سلطنت مطلقه جانشین اندیشه سیاسی ایران‌شهری و سلطنت به تنها «نهاد» کشور تبدیل شد... در این دوره، منطق گفتار «الهیات» عامیانه‌ای بر نظریه سلطنت فرمان می‌راند که درون «دین عجایز» عصر صفوی تدوین شده بود.»
و شاخص‌ترین چهره‌ها و رساله‌های «آگاهی» دهنده به فرمانروایان صفوی:

«... رساله آینه شاهی فیض کاشانی، رساله‌ای کم حجم، اما از این حیث که با تأمل در آن، از طریق مفهوم مخالف، می‌توان پرتوی بر شرایط امتناع تدوین اندیشه سیاسی برپایه اندیشه عرفانی - باطنی انداخت، رساله پراهمیتی است.»

«... روضه الانوار عباسی - ملا محمد باقر سبزواری - شریعتنامه‌نویسی بی‌توجه به سرشت واقعیت مناسبات سیاسی است... محمدباقر سبزواری، به‌عنوان سیاستنامه‌نویس، نویسنده‌ای سخت میان‌مایه و اهل فکری است که در تاریخ اندیشه سیاسی به هیچ وجه اهمیتی ندارد.»
«دریافتی از تشیع که با ورود علمای جبل عامل به ایران عرضه شد و با محمدباقر مجلسی صورتی مدون پیدا کرد، در جهت خلاف مطلوب بود.»

و درنهایت این‌که:

«دریافتی از اخلاق جمعی که شالوده هر اندیشه سیاسی است، به دنبال سیطره تدریجی تصوف و روایتی از دیانت، که محمدباقر مجلسی نماینده برجسته آن به شمار می‌آید راه خلط میان اخلاق فردی دینی و اخلاق جمعی مدنی را هموار کرده بود و سیطره وضع زوال اندیشه در ایران‌زمین، فهم و تبیین تمایزهای حدود و ثغور حوزه‌ها امکان‌پذیر نمی‌شد. در واقع، پیش از آن که نظام فرمانروایی و سامان نهادهای آن دستخوش انحطاط شود، اندیشه سیاسی با از دست دادن استقلال خود در برابر اندیشه دینی و تصوف زوال پیدا کرده بود.»

در اینجا البته لازم به ذکر است که در این ارزیابی‌ها، و در کل آن اثر، ما به هیچ سطری برخورد نکرده‌ایم که دال بر وجود «عنایت» شریعتمداران شیعه، یا به قول دکتر داود فرحی آن «مشاوران دانای» صاحب‌مقام و منصب در دربار صفوی، به تحولات جهان جدید و «التفات» آنان به نیازهای ناشی از آن تحولات برای ایران، باشد. هیچ نشانه‌ای به چشم نمی‌آید. بی‌تردید، خوانندگان بامطالعه «دیبچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران»، با برداشت ما هم‌نظر می‌شوند که از مهم‌ترین رشته روشنگری‌های این «تأمل» جدید «درباره ایران» پرده‌برداری از ریشه‌های چنان «خال» فکری نزد «علمای دانای قوم» یعنی شریعتمداران اهل شیعه بوده است. لاطائلات آنان در عمل فساد آور و برای سیاست زیان آور بود. برعکس، در صورت اقدام به عملی به مصلحت کشور و به‌ضرورت لحظه،

جز از راه اعراض از آن بی‌مایگی‌های فکری ممکن نمی‌شد، که نمونهٔ چنین اعراضی را در برخی اقدامات شاه‌عباس بزرگ، به «غریزه» و به اقتضای فرمانروایی در آن دوره می‌توان دید. اما به دلیل گستردگی جهل، در میان «اهل نظر» خردی یافت نشد، تا صورت و معنای آن اعراض در عمل را درجایی که گره از کار مُلک و مردم می‌گشود، دریابد و گسست آن از «اندیشهٔ رسمی» و رویگردانی از «منطق گفتار» آن «الهیات عامیانه»، را تبیین و به رشتهٔ تدوین کشد، بسط دهد تا لاجرم به فساد تداخل دیانت و سیاست و ضرورت تفکیک آن دو از یکدیگر برسد.

و اما، بر بستر چنان وضعیتی از «آگاهی‌های» باطل و «اندیشه‌ای» بی‌ربط با زمان، نه تنها تصویری بدیهی‌تر از فروپاشی نظام فرمانروایی صفویه و فلاکت‌بارترین پیامد آن در عمل، یعنی شکست و تسلیم ایران به یورش محمود افغان نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلکه، هر تصور یا هر انتظاری مبنی بر آغاز رابطهٔ هنجار و هم‌تراز با جهان جدید، از موضع برابر، موضعی متکی بر خرد آگاه بر مناسبات جدید جهان رو به گسترش، باطل به نظر می‌رسد. در اینجا ما از ذکر «مصیبت‌های» زمان فرمانروایی چهره‌های شاخص بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی و فساد و تباهی تاریخ صفویه، پرهیز کرده و تنها به نمونه‌های «عمل»، در دورهٔ پادشاهان «موجه» صفوی، خاصه شاه عباس و نیای وی شاه اسماعیل صفوی بسنده می‌کنیم، تا بر علل بیهودگی آن انتظار، در برقراری ارتباطات و تأسیس مناسباتی هنجار با جهان نو، تکیه کرده و بازگوییم که چرا، واقعیت دیگری نمی‌توانست رخ دهد، غیر از آنچه که بر زمین مساعد ضعف و فلاکت فکری و فرهنگی ایران، به ناهنجاری و نابرابری، ریشه دواند، روید و به ثریای استعمار سر برکشید.

در کنار توجه به برخی رخداد‌های دورهٔ فرمانروایی آن دو پادشاه البته نظری ویژه به «شیوهٔ فرمانروایی» شاه تهماسب صفوی، خواهیم داشت؛ همان شاه «کارگزار» آخوند محقق کرکی، ملای جبل عاملی و وارداتی از لبنان. اگر خوانندگان آنچه را که گفتیم از یاد نبرده باشند، شاه تهماسب همان فرمانروای گشایندهٔ دست آخوند بر سیاست کشور، نطفه‌گذار «دولت دوسر» است، که این «عمل» خلافِ وی، امروز، مورد توجه و الگوی هوادارن نظام اسلامی دلبستهٔ ولایت شده است، تا جایی که، نظام اسلامی خود را «ارتقاء یافته» آن می‌دانند. به منظور بر ملا کردن لغوگویی‌های این حرافان مبلغ رژیم اسلامی که، گویا، درهم‌آمیزی دیانت و سیاست بر پایهٔ شیعه‌گری، در زمان این شاه، ریسمان نجات «ایران‌شهر»، در برابر خلافت عثمانی و امامت و ولایت موجب تداوم «هویت ایرانی» بوده است، از دریچهٔ دانش گردآمده در «تأملی دربارهٔ» تاریخ پانصد سالهٔ «گذار اسلامی» ایران، به شیوهٔ فرمانروایی این پادشاه صفوی نیز نگاهی خواهیم انداخت.

«فقدان آگاهی» در «عمل»، مروری بر جنگ‌ها

همان‌گونه که پیش از این یادآور شدیم شرح جزء به جزء رخدادهای دوره صفویه و اقدامات «کشوری» و «لشکری» پادشاهان صفوی، از جمله شرح جنگ‌های آنان علیه همسایگان مسلمان ازبک و عثمانی در شرق و غرب ایران، و همچنین جنگ‌های داخلی آنان با سران قبایل و عشایر مدعی قدرت، در کتاب «تاریخ جامع» - جلد یازدهم و دوازدهم - آمده است. به‌رغم ادعا و پوشش تبلیغی در مورد نقش «اجتهاد علمای شیعه»، در حفظ و تداوم بقای ایران، که در برجسته ساختن این نسبت، مدعیان جدید صفویه، کوششی وافر دارند، اما، بر پایه تاریخ‌نویسی امروز، اولاً نمی‌توان نشانه‌ای یافت، دال بر این‌که، متولیان صاحب مقام دین و شریعت‌نامه‌نویسان شیعه «اهل سیاست» انگشتی در ارائه نظری در ضرورت دفاع از ایران جنبانده و سخنی از روی عقل، برای اداره و تقویت بنیه کشور و دولت گفته باشند. ثانیاً نمی‌توان ماهیت نبرد قدرت در درون و سرشت مرزی و سرزمینی جنگ با همسایگان، در بیرون، را از جبین آن درگیری‌های نظامی پاک نمود، که رخدادهای متداول آن دوران بودند.

از جنگ‌های دوره صفویه، آنچه که در ذهنیت تاریخی ایرانیان، به دلیل اهمیت آن برای این ملت، باقی مانده است، همانا دو امر مهم بوده است: نخست پیروزی‌ها، به‌ویژه پیروزی‌های شاه عباس بزرگ، در «بازپس‌گیری بخش‌هایی از خاک ایران که پیش از وی در جنگ با عثمانی از دست رفته بود.» و پس از او نیز از دست رفت. شاید هیچ سندی گویاتر از سخنان خود شاه عباس ناظر بر «ماهیت» مرزی و سرزمینی آن جنگ‌ها نیست که گفته بود: «وی برای باز پس گرفتن سرزمین‌های میراث پدری» می‌جنگد. همچنان که در پاسخ به فرستاده خلیل پاشای عثمانی گفته بود: «او - منظور وی از این "او" اشاره به خود است - در خانه خود نشسته و به کسی تعرض نکرده است؛ منتهی وظیفه دارد در مقابل هر تعرضی دفاع کند.» (تاریخ جامع جلد یازدهم - ص ۳۳۰) بی‌تردید در اینجا معنای سرزمینی «خانه» و «دفاع - مرزی - از آن در برابر هر تعرضی» به قدر کافی، بر اهل دانش و عقل، روشن است، مگر برای رملان امروزی حکومت اسلامی، که نام «خانه» و «ایران» و «وطن» و «ملت» به زبان می‌آورند، اما نقش مذهب و دین و امت بر در - و - دیوار می‌کشند.

و امر مهم دیگر: «فراهم آمدن دوباره مقدمات وحدت سرزمینی ایران» است؛ همان‌گونه که در تاریخ آمده، مهم‌ترین رخداد آغاز فرمانروایی صفویه، و به دست شاه اسماعیل صفوی، صرف‌نظر از تغییر مذهب ایرانیان، به زور شمشیر خود و «تبر» قزلباش، «تجدید وحدت سرزمینی باستانی ایران بزرگ» بود؛ یعنی «از میان برداشتن قدرت‌های محلی، که شمار آن‌ها افزون بر ده حکومت بود.» (از

چالدران تا ترکمانچای) قدرت‌های محلی که زیر فرمان سران ایل‌ها و عشایر در رقابت قدرت با یکدیگر بودند، بدون آن‌که در این رقابت‌های خونین مذهب، نژاد، قوم یا زبان محلی، نقشی داشته باشند. موضوع محوری آن جنگ‌های درونی، کسب قدرت و در صورت ایده‌آل اعمال اقتدار یگانه بر سراسر ایران بود. از قضا، در حافظه تاریخی ایرانیان، چنین «حاکمیت» یگانه‌ای الویت داشت و نام پادشاهانی که به چنین ایده‌آلی دست یافتند، کم - و بیش، به نیکی در این حافظه نیز مانده است. از این رو «تجدید وحدت سرزمینی»، یعنی یکپارچه کردن کشور، به زیر یک قدرت مرکزی و تحت فرمان یک نظام واحد سیاسی، در آغاز پادشاهی صفوی و در زمان شاه اسماعیل، آن‌هم نزدیک به یک سده خونریزی مغولان و هرج و مرج و تاخت و تاز آل‌های ترک و فروپاشی کامل نظم «اجتماعی»، در این خاطره تاریخی مانده و از آن سخن بسیار رفته است. اما تعصب در شیعه‌گری و سرکوب مذهبی، به‌ویژه «سنی‌کشی» این شاه‌غیور، به‌عنوان آغاز روند آسیمی بنیادی به سرشت «وحدت ایران» که «وحدتی در کثرت آیینی و دینی و قومی» این کشور بوده و از سپیده دم تاریخ، شالوده هستی این ملت را ریخته است، از سوی ایرانیان مورد توجه متأمل قرار نگرفت. بی‌توجهی بدین امر مهم، راه را در برابر تداوم و توجیه سرکوب مذهبی در ایران گشاده و در کنار سستی ارکان این وحدت، و بحران‌های ناشی از آن، همچنین تمایزی که میان «فرهنگ کهن ایرانی» که بنیاد آن بر روح رواداری و مدارای دینی و آیینی این مردمان بود، کم‌رنگ شده و آسیب دید.

هرچند تعدیل رفتاری برخی پادشاهان دیگر صفوی، در این زمینه، به‌ویژه شهرت شاه عباس، در حمایت از مسیحیان و اسکان ارمنه در ایران، تا حدودی از زهر آن بدنامی تاریخی علیه ایرانیان کاست، اما آخوندهای شیعه هرگز از تحریک و تحریض خود علیه مذاهب دیگر دست نشستند، تا امروز که در خدمت هدف خویش، یعنی برانداختن بنیاد این هستی ملی، بطور مستقیم و رسمی، یعنی به یاری قوانین و ابزار سرکوب حکومتی و امکانات تبلیغی رسمی و روشنفکری، دست در سرکوب سایر مذاهب ایرانی دارند. تبعیض مذهبی، در کنار تبعیض جنسیتی، از برجسته‌ترین شاخص‌های سرشتی این نظام است، که سرچشمه‌های اصلی تداوم جریان آسیب آن به روح وحدت ملی ایرانی، از نگاه هوشیار ایرانیان دور ماند، و از حد اشارات نکوهشی «عارفانه» در آثار فرهنگی او، فراتر نرفت. نه سرشت ویژه آن وحدت ملی و نه ماهیت متعارض این سرکوب مذهبی، هیچ‌یک، در افق فکری این ملت به روشنی، و به‌عنوان پارازیتی علیه سلامت وحدت ملی، پدیدار نشد و بر بستر تأملات عقلانی و در تبیین نظری، به‌ویژه در حوزه سیاست و اندیشه سیاسی و در نظام قانونی آن، به گونه‌ای استوار و به‌طور بازگشت‌ناپذیری، درمان نگردید. برعکس، تعبیر فرهنگ این ملت در سرسپردگی به اسلام شیعه و تحمیق او با «مهر به ولایت» ابزاری گردید برای دامن زدن به این

وهم که گویا «تشیع»، عامل و عنصر تعیین‌کننده در «بسیج ایرانی» علیه خلافت عربی و خلافت عثمانی بوده است؛ وهمی که امروز هواداران نظام اسلامی به شدت بدان دامن می‌زنند، تا حکومت اسلامی خود، تبعیض و ستیزه‌جویی مذهبی و مداخلات آن در منطقه، را به نام «دفاع از ایران» توجیه و حقه‌کنند؛ حقه‌های که جز بر پایه دست‌کاری در تاریخ، و از جمله در ماهیت جنگ‌های میان سران «آل‌ها و ایل‌ها» و «عشایر و قبایل» ساکن در ایران‌زمین، از یکسو، و پاشیدن رنگ مذهبی به جنگ‌های مرزی و سرزمینی با همسایگان مسلمان از سوی دیگر، ممکن نمی‌شود.

آنچه در این میان، به‌ویژه از دوره صفویه و از آغاز غلبه شیعه بر ایران، نیز مسکوت گذاشته می‌شود این است که؛ تحت تقدیر بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی فرزندان و نوادگان صفویه «اهل ولایت» و هواداران «خلافت مرتضوی» و در پایان آن سلسله، که پیوندی تفکیک‌ناپذیر با افکار مذهبی و تعصب شیعه‌گری و نفوذ آن بر «سیاست» داشت، از آن «مقدمات وحدت سرزمینی»، نشانی باقی نماند و ایران بار دیگر به آشوب درونی و انقراض نظام سیاسی گرفتار آمد، همان‌گونه که «سرزمین‌های بازپس‌گرفته» از عثمانیان نیز از دست رفت؛ آن هم در حالی که ایرانیان به مذهب شیعه ماندند و دست‌گشاده آخوندها و فقه‌های شیعه بر احوال کشور و ملت باقی ماند. اما با وجود قدرت و نفوذ اسلام و اسلام‌گرایی و با وجود ادامه سرکوب مذهبی به تحریک و تحریض آخوندهای شیعه، نه تنها بر توان یکپارچه ایران افزوده نشد، بلکه برعکس این «قدرت» و این «نفوذ» همچون ناقل ویروس اضمحلال و از هم‌پاشی در پیکر این کشور باقی ماند، تا در لحظه «مساعد» دیگری شیوع یافته و این پیکر را به هلاکت رساند. نکته تأسف‌بارتر این‌که؛ با تاریخ تعصب و سرکوب مذهبی فتنه‌گران سرسپرده اسلام و متولیان شیعه، چه در عهد صفوی و چه در زمان حکومت اسلامی، این شرافت و شهرت ایرانیان به رواداری بوده است، که لکه‌دار شده و از خود جراحات‌های عمیقی بر روح مدارا و چهره صلح‌جوی آنان، برجای گذاشته است. به معنای دیگر، با تداوم روند سرکوب مذهبی، ایرانیان مقام بدعت و پیشگامی خود را در مکتب رواداری و مدارای دینی از دست دادند.

و اما، آنچه به «نقش شیعه‌گری» در ایران، در جنگ علیه عثمانیان ترک‌نژاد اسلام‌پرست، مربوط می‌شود، باید اضافه کنیم؛ همین تاریخ بر آن گواه است که؛ درگیری‌های نظامی ایرانیان، از همان آغاز «جنبش پایداری» - به‌عنوان ثمره آن «دوقرن سکوت» پرفریاد - علیه سلطه خلافت اسلامی بر ایران و برای احیای استقلال سیاسی، فرهنگی، زبانی و سرزمینی خود بود. در چنین احیای فراگیری، «مذهب» و «دیانت»، حتا در روزگار حضور پر رنگ دین، تنها شاخه‌ای و رشته‌ای از آن احیا می‌توانست باشد؛ آنهم نه هر دیانتی، بلکه دیانت و مذهبی خاص طبع ایرانی، و برخاسته از روح رواداری و فرهنگ «مروت» و «مدارای» او، مذهب و دینی که می‌بایست به محک سیاست حافظ

کشور و در خدمت بقای ملت خورده باشد، که دل‌بستگی اصلی ایرانیان در همه اعصار و ادوار بوده است. «جش پایداری ایرانیان» چه در جبهه فرهنگی و یا در میدان نظامی، نبردی برای چنین استقلال فراگیر و برخاسته از این دل‌بستگی به سرزمین و فرهنگ خود بوده است. همچنان‌که این درگیری‌ها، پس از آن‌که «دولت‌های» مستقل ایرانی پدیدار و سرزمین ایران دوباره احیا و برپا گردید، آن پایداری به صورت جنگ میان «کشورها»، یعنی میان «دولت‌های» ایران در برابر تجاوز و علیه سیطره خلافت اسلامی عربان و بعد از آن علیه سلاطین خلافت‌مدار عثمانی سرسپرده اسلام، تداوم یافت. آن تجاوزگران عرب و عثمانی برای استقرار خلافت اسلامی خود می‌جنگیدند، اما ایرانیان - در عمل - در راه حفظ سرزمین و استقلال فرهنگی و ملی خود پایداری می‌کردند، یا به قول معروف، این ملت در برابر آن «تعرضات از خانه» - سرزمینی و فرهنگی - خود دفاع می‌کرد. «حتا زمانی که ایران مذهبی جدای از «جهان اسلام» نداشت، این جنگ‌ها به همان منوال و به همین معنا ادامه داشت؛ به‌عنوان نمونه، هنگامی که از سوی غرب سلاطین عثمانی با بیرق خلافت اسلامی «بر قسطنطنیه و جزایر دریای اژه و جزیره کریمه» بر رم شرقی تسلط یافتند، سلسله آق‌قویونلو - به سرکردگی اوزون‌حسن - در شرق امپراتوری عثمانی - در برابر سلاطین اسلامی - قد علم کرد، و این‌هم پیش از آن بود که صفویه برآمده و شیعه‌گری در ایران «رونق» گیرد.

فراز و فرود «نبردهای» دائمی میان ایرانیان و عثمانیان بی‌شمار است، اما ایران آشفته و آشوب زده و ناتوان از درون، در بسیاری از آن نبردها شکست خورد و در نهایت نیز، تا زمان انقراض امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول، بازنده آن جنگ‌های دائمی بود و سرزمین‌های بسیاری را از دست داد، از جمله در جنگ چالدران به سرکردگی شاه اسماعیل صفوی. شاه اسماعیل، به‌رغم تکیه وی بر مذهب «رسمی» شیعه، در بزرگ‌ترین جنگ خود علیه عثمانیان، شکست سختی خورد؛ نه به این دلیل که در پایه ایمان اسلامی و در تعصب مذهبی و غیرت شیعه‌گری وی تزلزلی ایجاد شده باشد، نه! بلکه از این‌رو شکست خورد که همان ایمان، همچون مانعی معرفتی، بر افکار وی حاکم بود. شاه اسماعیل، در معیت و مشاورت «مریدان» و مرشد رقصانان شیعه‌مدار دربار خود، نه تنها عاری از فهم و درکی از فنون و «روش‌های نوآیین» جنگ‌های جدید، بود و توجهی به الزامات آنها، از جمله به اهمیت «جنگ‌افزارهای جدید»، پیدا نکرده بود، بلکه، «تصور می‌کرد که با تیغ جوانمردی «مرشد کامل» می‌تواند به مضاف «توپ و باروت و تفنگ» برود...»

شرح «جنگ چالدران» و روشن‌گری درباره افکار شاه اسماعیل و راز آغاز چرخه بسیار مهم آسیب‌بنیادی به «نظام وحدت در کثرت قومی و آیینی» و بی‌توجهی ایرانیان به روند خزنده این آسیب از درون، در فصل اول - «از چالدران تا ترکمان‌چای» - و فصل خاتمه - «طرحی از نظریه انحطاط

ایران: ملاحظات مقدماتی» - در جلد نخست «تأملی دربارهٔ ایران» آمده است. ما بازهم خوانندگان را به مراجعه بدان فصل‌ها ترغیب می‌کنیم. از جمله بدین خاطر که؛ پاسخ به خزعبلات امروز مدعیان «جدید» صفویه، مبنی بر نجات «ایران‌شهر» را در آن مکان سراسر آگاهی به تاریخ پانصد سالهٔ گذشتهٔ پرفلاکت ایران «شیعه» خواهند یافت.

شیوهٔ فرمانروایی شاه تهماسب: بی‌اعتنایی به رنج «رعیت» و غفلت از امنیت کشور

باری شاه اسماعیل «در اندوه شکست در جنگ چالدران» و از غصه عدم معجزهٔ «جوانمردی»، «دلیری» و «مرشدی» خویش، در جلوگیری از این شکست در برابر توپ و تفنگ عثمانی، و همچنین در انتظار بیهوده، در دریافت پاسخی به تقاضای بستن پیمان نظامی، علیه این دشمن مشترک، از سوی پادشاهان «مسیحی» اروپایی درگیر در جنگ‌های سرزمینی و ملی، میان خود، درگذشت. اما آن جنگ‌ها ادامه یافت و پادشاهان آن روزگار ایران هرچند از «بد روزگار» به اهمیت «سلاح‌های آتشین» در «جنگ» - در عمل - پی بردند، اما همچنان در غفلت نسبت به ماهیت جدید آن جنگ‌ها و مهمتر از آن در غفلت نسبت به روندهای موازی با آن‌ها و «استراتژی‌های» پردامنه، همه‌جانبه، و از تحولات درونی کشورهای تازه تأسیس اروپایی، به مثابهٔ پشتیبان آن جنگ‌ها، در ماندند؛ از تحولاتی که گویاترین و مناسب‌ترین عبارتِ ناظر بر آن‌ها «کشفِ سرزمین‌ها و قاره‌های تازه» است؛ «کشفی» چه در حوزهٔ ذهنی و آگاهی و چه در عرصهٔ عملی و عینی، آن‌هم بر بردار تأمین منافع و مصالح ملی. ایران اما از چنین «کشفی» در مغرب‌زمین، و از پیامدهای ناگزیر آن، از پایه، بی‌اطلاع ماند. دربارهٔ مهم‌ترین نتایج آن بی‌اطلاعی در «تاریخ جامع ایران» می‌خوانیم:

«با آغاز قرن ۱۹م - در دور بودن ایران از حوادثی که در جهان اتفاق می‌افتاد، از جمله غفلت از دلیل قدرتمند شدن دولت‌های ملی در اروپا، ایران در محاصرهٔ دو قدرت بزرگ جهانی درآمد: نخست انگلستان، که با استقرار در شبه جزیرهٔ هند به قدرت استعماری بزرگی تبدیل شده بود. و دیگری روسیه که به دنبال اصلاحات پتر کبیر به تدریج ایران را از شمال تهدید می‌کرد و در رقابت با انگلستان تلاش می‌کرد قدرت خود را گسترش دهد. ایران از دگرگونی در آرایش نیروها و تغییر مناسبات جهانی - از جمله حضور نظامی دریایی در پشتیبانی از مراودات اقتصادی در منطقهٔ خلیج فارس - در غفلت کامل بسر می‌بردند.» (جلد دوازدهم - ص ۷)

تا رسیدن به مقطع «آغاز قرن ۱۹م» البته، در ایران، یک فرصتِ چهار سده‌ای سپری و نخستین خشت‌ها، در مناسبات با اروپای جدید و «قدرت‌های بزرگ جهانی» گذاشته شده بود. اما اگر همان خشت‌های نخستین، چهار سدهٔ بعد، تا ثریای استعمار کج رفت، ایراد نه تنها در مقاصد، ظاهراً موجه

اولیه در برقراری آن مناسبات، به‌ویژه در دوره شاه عباس، یعنی به قصد، شکست نظامی و تضعیف اقتصادی عثمانیان نهفته بود، بلکه، اصل نقص در عدم شناخت ماهیت تحولات جهان و مقاصد دولت‌های قدرتمند آن نیز قرار داشت. زیرا افکار غالب بر سیاست آن روزگار ایران در عالم هیپروت سیر می‌کرد. ما، در ادامه، به نمونه‌هایی در این باره اشاره می‌کنیم و باب این دوره را بسته و با جهشی به آغاز قرن بیستم پای گذاشته که در آن نتایج همان خشت‌های کج نخستین به ثریای استعمار رسیده و نفوذ استعماری، همچون خوره‌ای، از شمال و جنوب به جان این سرزمین افتاده بود. در ایران، همانطور که پیش از این اشاره رفت، از چند سده‌ای پیش‌تر از قرن نوزدهم - قرن تکوین و تکامل مناسبات استعماری - باب مراودات با دولت‌های اروپایی باز شده بود، که رشته اصلی آن مراودات، تلاش برای «اتحادهای» نظامی با دولت‌های اروپایی علیه امپراتوری عثمانی فهمیده می‌شد. از جمله اتحاد ازون حسن، «مرد قدرتمند سلسله آق‌قویونلو» با «ترابوزان و گرجستان، یعنی دو کشور مسیحی» و یا تقاضای کمک و درخواست بستن پیمان با «پادشاه مجارستان»، «کارلوس پادشاه اسپانیا و آلمان» از سوی شاه اسماعیل نمونه‌هایی از آنهاست. البته شاه اسماعیل تا مرگ، همچنان در عجب و حیرت ماند که چرا «پادشاهان عیسوی» بجای آن‌که با وی، برای شکست دشمن مشترک عثمانی وارد اتحاد شوند، «با یکدیگر در جنگ و جدال‌اند.» و همانگونه که اشاره کردیم، از آن درخواست‌ها ثمری حاصل نشد و پاسخ مساعدی نرسید؛ تا هنگامی که شاه اسماعیل درگذشت و جانشین وی یعنی شاه تهماسب، غرق در زن‌بارگی، شراب‌خواری، به پاسخ‌های مساعد رسیده نیز، همچون سایر امور مهم کشور، وقعی ننهاد و بارها، از بیم شکست، به دلیل ناتوانی و وضع نامساعد کشور، از بسیج نظامی در برابر حملات دائمی عثمانیان متجاوز سرباز زد.

سپری کردن وقت در حرمسرا و «گرد کردن ثروتی هنگفت» برای خود، و نه به درد کشور و لشکر و نه به چاره رنج «رعیت»، اوقات او را پر می‌کرد و عاقبت نیز به حد بیمارگونه‌ای به «پارسایی» افتاد. ما به نقل از فصل اول «تأملی درباره ایران» - «از چالدران تا ترکمان‌چای» بخشی از گزارش سفیر جمهوری ونیز، در دربار شاه تهماسب، را، «درباره شیوه فرمانروایی» وی، در زیر می‌آوریم و آن را به‌عنوان معیار سنجش شیوه‌های مشابه فرمانروایی سایر شاهان صفوی، به استثنای شاه عباس، ارائه می‌نماییم که شرح مفصل سرگذشت آنان در همان فصل آمده است. در صفحه ۱۰۴ اثر، به نقل از گزارش سفیر جمهوری ونیز آمده است:

«چیزی که بیش از همه در [شاه تهماسب] جلب نظر می‌کند، طبع مالیخولیایی اوست که آثار و علائم بسیار دارد، اما مهم‌تر از همه آن که یازده سال است که از کاخ خود بیرون نیامده است. در این مدت، نه یکبار به شکار رفته و نه خود را با چیزهای دیگر سرگرم کرده است. رعیت از این کار

سخت ناخشنود است، زیرا بر حسب آداب و رسوم کشور، وقتی نتوانند پادشاه خود را ببینند، با زحمت بسیار دادخواهی می‌کنند و فریادشان به گوش دادرسان نمی‌رسد. از این‌رو، روز و شب در برابر کاخ عدالت به بانگ بلند می‌گریند و گاه عده‌ای این دادخواهان، کم و بیش، به هزار تن می‌رسد. پادشاه این فریادها را می‌شنود و معمولاً فرمان می‌دهد که این دادخواهان را دور کنند و می‌گوید که داوران در کشور نایبان من‌اند و رسیدگی به کارهای دادگستری با ایشان است و توجه ندارد که این ناله‌ها از جور و ستم قضات و حکامی به آسمان می‌رود... منشأ عمده‌ای شر و فساد قاضیان‌اند که چون مزد خدمت دریافت نمی‌کنند، ناچار رشوه می‌گیرند و چون می‌بینند که شاه طهماسب توجه و اعتنایی به امور قانونی ندارد، بر حرص خود می‌افزایند.»

شاه تهماسب، با چنان «شیوه فرمانروایی» و مشغولیت سخت در حرمسرا، با حرص و ولع، نشسته بر روی گنجینه و دفینه، و فرورفته در «پارسایی» - یعنی پرهیز از اداره کشور و خودداری از رسیدگی به داد «رعیت» و غافل از مرزهای «سرزمینی» و «میراث پدری» - پنجاه و چهار سال بر ایران سلطنت کرد و در دهه پایانی سلطنت نیز به «خط دماغ» افتاد. در حالی که در همان دوره «تعادل نیروها به نفع ترکان برهم خورده و خطر و تهدید سپاه عثمانی، به‌ویژه برای جمهوری ونیز، جدی به نظر می‌رسید...»، که در صورت پیروزی ترکان، جز به زیان ایران نمی‌توانست باشد. در چنین موقعیتی، پیام و پیشنهادهای اتحاد علیه دشمن مشترک، به دفعات به دربار ایران رسید، اما شاه «به اصرار سفیر ونیز» به جنگ حاضر نشد، «اگر هم می‌شد، می‌دانست که شکست خواهد خورد.» و اما از زاویه موضوع مورد توجه بحث ما در این نوشته، یعنی از منظر آگاهی، باید بر این نکته تکیه کنیم که در چنین وضعیتی، دریغ از یک خط از نمونه «سیاستنامه‌های ایران‌شهری» و افسوس از مضیق هشدارهایی از نوع درس‌آموزی‌های وزیر بزرگ ایران‌زمین خواجه نظام‌الملک، و حیرت از خموشی زبان سرخی که به شاه کشور خطاب کند و بگوید:

«... اگر چهارصد هزار مرد را اجرا و جامگی می‌دهد، لاجرم، خراسان دارد و ماوراءالنهر تا در کاشغر و... دارد و نیمروز و عراق و عراقین دارد و پارس و ولایت مازندران و طبرستان... و آذربایگان و آرمن و آران دارد... بنده خواستی که به جای این چهارصد هزار، هفصد هزار مرد داشتی... از جهت آن که هر پادشاهی را که لشکر بیشتر، ولایت بیشتر باشد... هرآنگاه که از لشکر بکاهد، از ولایت کاسته شود...» (به نقل از «خواجه نظام‌الملک» - ص ۴۷ - دکتر جواد طباطبایی)

یا دریغ از حافظی که بسراید:

گرچه ما بندگان پادشهییم

پادشاهان ملک صبح لهیم

...

شاهد بخت چون کرشمه کند

ماش آیینۀ رخ چو مهیم

شاه بیدار بخت را هر شب

ما نگهبان افسر و کلهم

گو غنیمت شمار صحبت ما

که تو در خواب و ما بديده گهیم

...

رنگ تزویر پیش ما نبود

شیر سرخیم و افعی سپهیم

بدین صورت، و در غیاب بزرگان و اهل نظر و اهل سیاستی که در سودای حفظ کشور و تأمین «شرایط امکان» امنیت آن باشند، بسیج لشگر و کشور رخ نمود و کوشش در ایجاد اتحاد و پیمان نظامی - تا زمان شاه عباس - مورد بی‌التفاوتی قرار گرفت و تعطیل شد. اما، از یکسو، تجاوز عثمانیان به مرزها و سرزمین‌های غربی ایران تداوم یافت و از سوی دیگر، قدرتمندترین کشورهای اروپایی به‌ویژه از راه‌های دریایی، در برابر «حالت منفصل و تماشاگر ایران»، به بسط حضور و نفوذ خود افزودند و از جنوب، و عموماً در نبرد با عثمانیان، به ایران رسیدند.

«فقدان آگاهی» در «عمل»، مروری بر آغاز مراودات با «جهان قدرتمند» جدید

در این فاصله، یعنی از همان سدهٔ پانزدهم میلادی، مقارن با قرون وسطای صفوی، اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها، در غفلت و بی‌اعتنایی ایرانیان، به نوبت بساط قدرت خویش را در سواحل جنوبی خلیج فارس پهن کرده و عزم رسیدن به سواحل شمالی را نمودند. اما تا دروۀ شاه عباس، به قدرت و به دست‌اندازی‌های آنان به سرزمین‌های جنوب ایران وقعی گذاشته نشد. رقابت بر سر این سرزمین‌ها میان دولت‌های قدرتمند اروپایی متکی به نیروی دریایی قوی، ادامه داشت، بی‌آن‌که در عمل به مانعی، از سوی ایران، برخورد کنند. هژمونی بر این مناطق، در مقابل «حالت منفصل و تماشاگر ایرانیان»، میان آنان دست به دست می‌شد.

در دوره شاه عباس، حاکمان و سرداران نظامی ایران «به تقلید از روش شاه»، که ارتش منظم و مسلح به سلاح آتشین و توپ و همچنین اتحادهای نظامی را به مصلحت ایران و حفظ قدرت خود، می‌دید، برای جلوگیری از پرتغالی‌ها، و خاتمه دادن به قدرت نزدیک به یک سده‌ای آنان در این ناحیه، به جلب قدرت‌های دیگر اروپایی، و به طلب یاری «کمپانی‌های هندشرقی» انگلیس و هلند و فرانسه برآمدند؛ به جلب قدرت‌های بالنده‌تری که در رقابت سخت با یکدیگر و در حال گسترش سرزمین‌ها، فرای مرزهای خود و در چهارگوشه جهان بودند. آنچه را که، تا آن زمان، از هژمونی بیگانگان، در برابر بی‌عملی ایرانیان، حاصل شده بود، بعد از آن در صورت «داوطلبانه» با دادن امتیازاتی به مراتب بیشتر و گسترده‌تر و «یک‌جانبه» ادامه یافت. و بر آنچه که، پیش از این، از معنا و علت «بالندگی قدرت» بیگانگان، از نگاه ایرانیان غایب مانده بود، از آن پس، فقدان فهم از علت «یک‌جانبه» ماندن «اعطای امتیازات» از سوی ایران، افزوده شد؛ کسب امتیازات نابرابر و یکجانبه‌ای که هدفی جز تأمین منافع و تحکیم مصالح بلند مدت کشورهای متبوع امتیازگیرندگان، اعم از بازرگانان، سفیران یا حتی «ماجرجویان» آشنا به منافع کشور خود، نداشت و در آغاز پروسه جهانی شدن جز به غلبه مناسبات استعماری، از سوی قدرتمندان جهان، در رقابت با یکدیگر، فهمیده نمی‌شد. فهم این مسئله نیز به ضمیر ایرانیان راه نیافت، تا بتواند به تدبیر مناسب بیانجامد.

تدبیر مناسب از فهم روشن و فهم روشن از شناخت «موضوع» مورد تدبیر ممکن است. نه تنها شاهان، وزیران، درباریان، سفیران، بی‌نصیب از شرایط فهم مناسبات جهانی و از محروم شناخت «رابطه‌ای» بودند که سخت به برقراری آن با سایر کشورهای آن روزگار، به‌ویژه اروپاییان، ابراز تمایل می‌نمودند، بلکه در آن برهوت «اندیشه سیاسی» هیچ اهل نظر و خردی یافت نمی‌شد که این اصل مهم را، به «اهل عمل» و «اهل تدبیر» ایران تفهیم کند که حوزه مهم جدیدی به عرصه سیاست و آیین‌های کشورداری افزوده شده، به نام «سیاست خارجی» که در پیوند مستقیم آنچه که به‌عنوان «سیاست» و شیوه فرمانروایی و «تدابیر» آن در درون جاری‌ست، قرار داشته و از آن نشأت می‌گیرد؛ این اصل را که: «سیاست خارجی هر کشوری ادامه سیاست داخلی آن است.» درباره نتایج غیبت چنین فهمی، دکتر طباطبایی می‌نویسد:

«یکی از پیامدهای مهم سست‌عنصری فرمانروا در پادشاهی خودکامه در قلمرو سیاست خارجی تبدیل شدن کشور به بازیچه دست قدرت‌های بزرگ بود... - و - خاستگاه اعتبار و اقتدار خارجی دولت قدرت داخلی آن است و هیچ دولتی نمی‌تواند بی‌توجه به منطق مناسبات بین‌المللی عمل کند.» (نظریه انحطاط ایران - ایران‌زمین در سفرنامه‌های بیگانگان - ص ۲۶۸)

فرمانروایان ایران بی‌توجه به چنین «منطقی» عمل می‌کردند؛ «منطقی» که «فقدان آگاهی» به موقع بدان، در کنار نابسامانی‌ها، ناتوانی‌ها و نادانی‌های دیگر، ایران را «به بازیچه دست قدرت‌های بزرگ بدل نمود». هرچند دکتر طباطبایی در فصل چهارم اثر خود (سفارت و سفرنامه‌های ایرانیان - ص ۲۹۴) اعلام می‌دارد که «در این دفتر، بحث مناسبات خارجی ایران را دنبال» نمی‌کند، اما در فصل سوم و چهارم کتاب خود، با ارائه شواهد بسیاری از گزارشات نمایندگان دولت‌های مختلف اروپایی و سفرنامه‌های سفیران یا اهالی دیگر این کشورها در سفر به ایران و همچنین با استناد به سفرنامه‌ها و گزارشات سفیران ایرانی از مأموریت‌های سیاسی و «بازرگانی» خود، مطنه‌های ارزیابی شناخت ایرانیان در عرصه «سیاست خارجی» را به دست داده و سطح نازل آگاهی و وضع نابسامان ایران در این حوزه را به نمایش می‌گذارد.

و خواننده ایرانی را اندوه‌گین و سرافکننده برجای می‌نهد. و بیش از آن سرافکنندگی دلگیر، انگشت به دهان حیرت‌که؛ با آن همه نادانی، بی‌اطلاعی از وضع طرف‌های تجاری و «متحدین» بالقوه سیاسی و نظامی، و با آن همه ایستایی فهمی و خودداری نابخردانه در ارزیابی و فهم مقاصد و اهداف کشورهای تازه به دوران جدید رسیده اروپایی، چطور ایران، به کمال به زیر پای استعمار نیفتاد و یک کشور استعمارزده تمام عیار نشد. با آن همه ناهشیاری کارگزاران و بی‌خبری سفیران دربار شاهی، در برابر، و در قیاس با، نگاه زیرک، دانا و بیدار نمایندگان و کارگزاران دولت‌ها و دیگر اتباع اروپایی، اعم از مسافران کنجکاو، بازرگانان آشنا به فنون آن، رسولان مذهبی، بر منافع خود و بر وضع واقعی ایران و ناتوانی‌های «دولت» آن، با آن رفتارهای خلاف و ابلهانه و در تعارض با نزاکت و وظائف دیپلماسی که از اساس، حتا، در تعارض با فرهنگ ایرانی قرارداداشت، فرهنگی که «ادب»، با همه بار معنایی گسترده شناخته و ناشناخته آن، شاخه‌ای مهم از آن فرهنگ بوده است، چگونه ایران دوام آورد و با همان سلسله صفویه برای همیشه منقرض نشد؟

در آن دو فصل اثر «بحث سیاست خارجی» ایران در آغاز مناسبات جهانی را دنبال نمی‌کند، اما طرح کلی و خطوط اصلی این پیگیری را، در خلال نگاه به ناتوانی‌ها و ناکامی‌های ایران در این عرصه، ارائه می‌نماید؛ به‌عنوان نمونه توضیح می‌دهد که؛ شاه عباس که تولید و «صنعت» ابریشم ایران ملک طلق وی بود، و به قصد شکست نظامی و اقتصادی عثمانی، در ازای واگذاری انحصاری خرید آن در ایران و ترتیب حمل و فروش آن به «بازارهای» جهان، از راه خلیج فارس، به کمپانی‌های «هند شرقی» انگلیس یا هلند، چرا نتوانست این دولت‌ها را وادار نماید که سفرای خود را عثمانی بیرون کشند و چرا در فشار بر این دولت‌ها در ایجاد مانع و صدور فرمان ممنوعیت بازرگانی این کمپانی‌ها در ناحیه دریای مدیترانه زیر سلطه عثمانی ناکام ماند. چرا، این شاه «قدرتمند» به‌رغم

اشتیاق در واگذاری چنان امتیاز گسترده‌ای در مورد صنعت ابریشم، اما حتا امکان و امتیاز فروش آن کالا در بازار داخلی همان کشورهای امتیازگیرنده را بدست نیاورد. و چرا سفرا و کارگزاران وی، در چنین مذاکراتی، نه تنها، هیچ‌گاه به نتایج مطلوبی، به نفع «ولی نعمت» خود دست نیافتند، بلکه خود و «ولی نعمتشان» مورد ریشخندهای بسیار نیز قرار می‌گرفتند، بدون آن‌که حتا متوجه، علت ماه‌ها سردوانی، گزندهای زبانی علیه خود و مضحکه دستگاه فرمانروایی کشور و اهالی ایران بشوند. نمونه‌ای از آن رخدادها را می‌خوانیم:

«در زمان شاه عباس، سفیر دیگری نیز به هلند و برای مذاکره با کمپانی هند شرقی هلند که مناسبات بازرگانی گسترده‌ای با ایران داشت، فرستاده شد. از این سفارت نوشته‌ای بر جا نمانده است و چنان‌که از نامه‌هایی که موسی بیگ به خط خود به شورای ایالات هلند نوشته و فقراتی از متن آن نامه‌ها در کتاب ویلم فلور آمده، می‌توان دریافت، سفیر شاه عباس نه تنها زبان کشور میزبان را نمی‌دانسته، بلکه میزان آشنایی او با زبان فارسی نیز بسیار اندک بوده است و بدیهی است که اگر نوشته‌ای هم از او به جای می‌ماند، با توجه به مرتبه پائین دانش او، به احتمال بسیار، نمی‌توانست اهمیتی داشته باشد، بویژه این‌که با شرب مُدام و زنبارگی او مجالی برای تأمل در جامعه هلند نمی‌ماند.»

پژوهشگری هلندی در بررسی‌های خود به «رفتار» موسی بیگ اشاره می‌کند:

«رفتار او را نمی‌توان سرمشق دانست. او بسیار شراب می‌خورد، مایه مزاحمت بانوان را فراهم می‌آورد و از فحاشی نیز ایایی نداشت. افزون بر این پیوسته به هیئت رئیس کمپانی برای انجام کارهای بی‌اهمیت مراجعه می‌کرد.»

دکتر طباطبایی با تأمل بر متن پژوهش‌ها و گزارشات هلندیان یا فرانسویان و... علل بی‌نتیجه ماندن چنین مأموریت‌هایی را نشان می‌دهد، از جمله عدم درک ایرانیان از مناسبات جدید میان بازرگانی خصوصی، تأمین امنیت، رعایت و نظارت بر آزادی عمل آن بخش خصوصی توسط «دولت‌های آزاد» جدید را. پوشیده ماندن سرآغاز پدیداری تفکیک میان حوزه خصوصی و جامعه مدنی و حوزه قدرت سیاسی و ضرورت دفاع از استقلال عمل آن به‌عنوان وزنه‌ای در برابر قدرت سیاسی مطلقه. بالتبع پیامدهای ناشی از آن در تحکیم مناسبات نوآیین درونی این اجتماعات، در افق فکری ایرانیان پدیدار نشد، یعنی عدم پدیداری نظم جدید مدنی، گسترش حقوق و افزایش قدرت بالندگی آن و ایجاد نیروها و نهادهایی، که هر چه می‌گذشت به حقوق آنها در برابر دست‌اندازی‌های قدرت مطلقه و در خدمت ایجاد تعادل پایدار میان تضادها و توازن منافع نیروهای درونی و بر امکانات مادی و معنوی و پویایی جامعه افزوده می‌شد. وسعت و ژرفای چنین دگرگونی‌ها و تأثیر

ناگزیر آن بر مناسبات جدید جهانی، در افق فهمی محدود ایرانیان و بزرگان «رعیت‌مآب» آن روزگار نمی‌گنجید و شاه «قدرتمند» که مالک‌الرقاب ایران بود، از «پپچیدگی» رفتار دولت‌های اروپایی، در قبال خواست‌های خود سردر نمی‌آورد. شاه عباس که می‌خواست «هلندیان را در شرایطی قرار دهد که بازرگانی ابریشم را تنها از طریق خلیج فارس انجام دهند و کنسول‌های خود را از قلمرو عثمانی و حلب فراخوانند... تا با این انحصار، فرمان‌های شاهانه مترتب بر آن، راه بازرگانی را بر ترکان عثمانی ببندد و آنان را از امتیازات و درآمدهای گمرکی محروم کند» توجهی به معنای این پاسخ هلندیان نداشت که:

«بازرگانی با نواحی شرقی مدیترانه در دست بخش خصوصی است که رقیب کمپانی به شمار می‌رود و، از این رو خواسته او نمی‌توانست مورد موافقت قرار گیرد.» و عدم وقوف به معنای این پاسخ به اصرار سفیر ایران برای فروش ابریشم «به حساب شاه» توسط کمپانی در بازار هلند را که به صراحت داده شد: «کمپانی نمی‌تواند هیچ‌گونه امتیازی بدهد، زیرا چنین امتیازی به معنای عدول از انحصار او خواهد بود.» صدور اجازه فروش کالا برای شاه ایران، در هلند، به سبب رقابتی که در بازار آمستردام ایجاد می‌کرد، موجب کاهش درآمدهای کمپانی می‌شد.» (سفارت و سفرنامه‌های ایرانیان ص ۲۸۹)

شاه عباس حتا «نوعی تحت‌الحمایگی خلیج فارس را به هلندیان پیشنهاد می‌کرد» تا با این «امتیاز» پای آنان را به درگیری با پرتغالی‌ها کشیده و به یاریشان «پرتغالی‌ها را از خلیج فارس» رانده و «فتح استحکامات آنان در مسقط» را ممکن سازد «هم‌چنان که انگلیسیان او را در بازپس گرفتن هورمز یاری رساندند.»

البته پاسخ صریحی به این خواست شاه، از سوی هلندی‌ها، داده نشد و موضوع معوق ماند، زیرا توازن نیروی نظامی، در ارزیابی هلندی‌ها، نه در برابر پرتغالی‌ها و نه در رقابت با انگلیسی‌ها، به نفع این کشور نبود. این ارزیابی‌ها، هرچند برای خود هلندی‌ها، همچنان که بر سایر دولت‌های اروپایی روشن بود، اما برای موسی‌بیگ و «ولی‌نعمتش» شاه عباس نه روشن بود و نه اگر هم روشن بود، کارکردی داشت، چنان که در باب نتیجه‌گیری از آن سفر و مأموریت سفیر شاه عباس در همان گزارش پژوهش‌گر هلندی آمده است:

«شاه عباس به تماس‌های دیپلماتیکی مستقیم با اروپای غربی و نیت او برای باز کردن درهای کشورش به صدور مواد اولیه از پایه برابری و با شرایطی خاص بود، اما از آن‌جا که او با «آداب» (know how) این کار آشنایی نداشت، در موضع فرودستی قرار گرفت و ناچار خراج‌گزار برتری فنی هلندیان شد.»

چنان نمونه‌ها، نتیجه‌گیری‌ها و ارزیابی‌هایی، از «عمل» ایرانیان، در گزارشات و پژوهش‌های «خارجی»‌ها فراوان است و در برخی زهرخنده‌ها، حتا از پوشش «ادب» ظاهری و به ملاحظات «دیپلماتیک» اروپایی نیز برخوردار نیست. از جمله دربارهٔ سفارت محمدرضاییگ، سفیر شاه سلطان حسین، به پاریس به منظور جلب نظر فرانسویان به حمایت از ایران برای راندن «عربان از خلیج فارس و فتح مسقط»، که فرانسویان بدان تمایلی نشان نمی‌دادند، اما نویسنده‌گانشان راه، به دلیل ماجراهایی که پیش‌آمد و رفتار ناشایست و خامی که جناب سفیر از خود به یادگار گذاشت، بر آن داشت که در ارزیابی‌های خود بنویسند:

«در نظر جناب سفیر، حکومت و اخلاقیات فرانسویان چه اهمیتی می‌توانست داشته باشد، در حالی که اطلاع وزیران ولی‌نعمت او و شخص شاه از اروپا بیشتر از اطلاع آنان از کرهٔ ماه نبود. برهم زدن عادات برای کنجکاوی بیهوده و کسب آگاهی‌هایی که اهمیتی برای دربار ایران نداشت، به چه کار می‌آمد؟ آیا بهتر، یا عقلایی‌تر، نبود که به آسودگی قلبان خود را دود کند، دربارهٔ قرآن به تأمل بپردازد و به خرید اشیاء و منسوجاتی اقدام کند که بتواند با آن‌ها در بازگشت محبت بزرگان را به خود جلب کند.»

این نمونه‌ها و بازگویی لازم آنها، که به طول کلام، برای جلب نظر خوانندگان به منابع اصلی این نوشته، افزود، اما تنها فشرده‌ای مختصر از ماهیت حقیقی آغاز مناسبات جهانی و چگونگی منطق ناگزیر یعنی سلطهٔ نابرابر آن بر ایران بوده است. اما همین آغاز بر بستر تداوم آشوب و ازهم‌پاشی ایران و سیر جنگ‌های قبایل ایرانی و ادامهٔ جنگ با همسایگان ازبک، افغانی و عثمانی که روسیه و همچنین انگلستان نیز به جمع این «همسایگان» افزوده شده بودند، به جایی رسید، که شاهان - سلسلهٔ قاجار - به هر که بیشتر خرج خوش‌گذرانی‌های آنان و درباریان را می‌داد، امتیازات بیشتری می‌دادند. البته در این امتیازگیری‌ها، در آغاز قرن ۱۹ میلادی، روسیه و انگلستان از دیگران چابک‌تر و زیرک‌تر و قوی‌تر شده و بر ایران تسلط یافته بودند. و کار این سلطه، در آغاز قرن بیستم، به جایی رسید که در عمل و در حقیقت ایران را میان خود تقسیم کرده بودند. شاید جریان رقابت آنان با یکدیگر در میدان فراخ این کشور مانع از سیطرهٔ کامل و یگانهٔ یکی بر ایران و از میان برداشتن استقلال کامل این کشور گردید.

بیمِ تکرارِ تاریخ
بخشِ چهارم: خودکامگی در دامن دینمداری

یادآوری:

ادامه سخن در این نوشته چندبخشی را، که با فاصله از یکدیگر بر سامانه «بنیاد داریوش همایون - برای مطالعات مشروطه‌خواهی» انتشار یافته است، از جایی پی می‌گیریم، که بخش پیش را با آن خاتمه دادیم. در قسمت پایانی بخش سوم، با استناد به برخی رویدادهای عهد صفوی، از جمله با اشاره به سفرهای «دیپلماتیک» به فرنگ و رفتار و گفتار برخاسته از نادانی مژمن «نمایندگان مصالح» ایران، و بازتاب هم‌آنها نزد مقامات رسمی، در گزارشات و ارزیابی‌های اروپاییان، نشان دادیم که چگونه آغاز مراودات و مناسبات ایران با کشورهای اروپایی، در «فقدان آگاهی» یا به عبارت آمده در «تاریخ جامع ایران» به دلیل «دور بودن ایران از حوادثی که در جهان اتفاق می‌افتاد، از جمله غفلت از دلیل قدرتمند شدن دولت‌های ملی در اروپا»، جز به نابرابری و به زیان ایران و به نفع منافع یک‌جانبه کشورهای قدرتمند اروپایی نمی‌توانست پایه‌گذاری شود. ایران با از دست دادن چند قرن، در غفلت از توقف و عقب‌ماندگی خود و در ناآگاهی بر دگرگونی‌ها و پیشرفت‌ها در جهان، پای در روابطی گذاشت که فرجامی جز استقرار مناسبات استعماری و از دست رفتن استقلال کشور، تا مرحله لغو حاکمیت بر بخش‌های بزرگی، از آنچه که، در پایان قرن نوزدهم، از سرزمین ایران باقی‌مانده بود، نداشت.

همانطور که در بخش‌های پیشین اشاره رفت، حضور مناسبات استعماری در ایران، یکی از مهمترین گره‌گاه‌ها، یا به عبارت درست‌تر یکی از لغزش‌گاه‌های مهم فکری ایرانیان، در چندین دهه گذشته بوده است. بدین معنا که از چند دهه‌ای پیش از انقلاب اسلامی، از مجرای تبلیغات ایدئولوژی‌های در خدمت این انقلاب، اعم از ایدئولوژی مارکسیستی، اسلامی، ملی - مذهبی و مصدقی، همان مناسبات استعماری، به‌عنوان «علت‌العلل» عقب‌ماندگی ایران، جلوه داده شد که، در حقیقت، جز پرده جهلی بر علل و شرایط واقعی عقب‌ماندگی نبود و جز موجب گمراهی نگردید. امروز به‌رغم آن که از اقبال آن ایدئولوژی‌ها کاسته و خدشه بر اعتبار حاملان آن جهل وارد آمده، اما هنوز رد پا و سایه آن

تبلیغات همچنان بر بسیاری اذهان باقی‌ست و در اوج بحران‌هایی که با انقلاب و استقرار رژیم اسلامی در روابط ایران با بخش مهمی از جهان ایجاد شده است، آن سایه خود را، در مضمون سخنانی سست و بی‌منطق و ستیزه‌جویی‌هایی بی‌مایه، علیه کشورهای غربی و به‌ویژه علیه آمریکا، نمودار می‌سازد. در این نوشته، در برخورد به آن میراث گمراهی، با تکیه بر نظریه «منطق شکست از درون»، راه بازنگری تاریخی و درنگ بر آغاز این مناسبات، را در پیش گرفته و از آن طریق بر «فقدان آگاهی» و بر ناتوانی برخاسته از نادانی، به‌عنوان زمینه «مساعد» چیرگی بیگانگان بر سرنوشت ایران، انگشت گذاشتیم.

در اینجا به‌ضرورت بحث درباره روند تاریخی برتری یافتن دولت‌های اروپایی بر ایران، و به‌منظور سهولتی در برقراری قیاسی میان رخداد‌های این دو ناحیه، این بخش از نوشته خود را با یادآوری فشرده‌ای از وقایع مهم ایران در آن قرون از دست رفته، و این بار ذیل تاریخ‌شمار میلادی، آغاز می‌کنیم، با این امید که خوانندگان نیز، در صورت علاقه به پیگیری، بتوانند، با توجه به تقارن رخدادها و روندها، قیاس پیوسته و منظم‌تری میان سرشت آنچه همزمان، اما در جهت خلاف در اروپا و در ایران، رخ می‌نمود، برقرار نمایند. در ادامه بر بستر این تاریخ‌شمار همچنین به نمونه‌هایی از آن وقایع هم‌روزگار اما ناهم‌ساز، اشاره خواهیم داشت.

مروری بر رخداد‌های ایران بر بستر تاریخ‌شمار «میلادی»

استعمار، مانند هر پدیده واقعی، تاریخی دارد. استقرار و استواری نخستین پایه‌های استعمار اروپایی را در قرن هژدهم میلادی و دوره ظهور کامل، با تمامی هیئت و جلوه‌های آن در سراسر جهان، را در قرن نوزدهم شناخته‌اند. اما، همانطور که پیش از این نیز یادآور شدیم؛ در ایران نطفه مناسبات نابرابری که، در فرجام خود به استعمار انجامید، در قرون وسطای صفوی، و در زهدان غفلت و ناآگاهی، بسته شده بود. از دو قرن پیش از صفویه نیز ایران در یورش نابودکننده مغولان و زیر پای ستور سلسله‌های ترک و مغول، تهی شده از هر بنیه مادی و معنوی، محروم از نظم و آرامش درونی و فاقد امنیت بیرونی و خلاصه خالی از هر ایده‌آلی، برای «جامعه» خود به‌عنوان یک اجتماع شایسته بشری، برجای مانده و به عهد صفویه رسیده بود. این عهد در قیاس با آن قرون گذشته، از دو نظر، «درخششی» به شمار می‌آید: یکی فراهم آمدن «مقدمات وحدت سرزمینی ایران»، سرزمینی تحت فرمانروایی و اقتدار یک نظام، و دیگر «بازپس‌گیری بخش‌هایی از خاک ایران» که به تصرف ترکان ازبک و عثمانی درآمده بود. به این دو باید اقدامات «غریزی» شاه عباس را، در اصلاحات داخلی، اعم از ایجاد «امنیت» کشور و «رفاه رعیت»، افزود، که ریشه در درکی به‌ضرورت فرمانروایی داشت

و به ناگزیر در «اعراض» از «اندیشه رسمی» صورت می‌گرفت؛ در اعراض از اندیشه‌ای بی‌اعتنا به واقعیت‌ها، برآمده از معجونی از ترکیب شیعه‌گری صوفیانه و خودکامگی «شاه مرشد»، مبتنی بر افکاری سراسر خرافات زده و به دور از خرد و خلاف منطق سیاست و بدون پایه‌ای در واقعیت. شاه عباس ملقب به «مرشد کامل»، در عمل و به تجربه، دریافته بود که چنان افکار و چنان تصویری از «منزلت» و «مقام» شاه، نه تنها در مناسبات قدرت در منطقه و در جهان آن روزگار، به پول سیاهی نمی‌آرزد، بلکه باوراندن آن تصورات و آن خیالات موهوم، حتا در تعدیل رقابت‌های پر دسیسه قدرت، در سپاه، در دربار و در اندرون و حرمسرای شاهی، و همچنین در فرونشاندن گردن‌کشی رقبای بیرون از دستگاه و دربار، نیز بی‌اثر بوده و پایه‌های تخت سلطنت وی را استوار نمی‌سازند.

در بخش پیشین گفتیم که این «اعراض» شاه عباس از «اندیشه رسمی»، در انجام اقدامات «غریزی» به نفع مصالح ایران در عمل، مورد توجه قرار نگرفت و با معیار خرد به ارزیابی درنیامد. به‌ویژه بی‌ربطی آن اقدامات اصلاحی با افکار «اهل نظر» دربار و عدم پیوند و نسبت آن‌ها با دیدگاه‌های مشاوران دینمدار شاهان به تأمل گذاشته نشد؛ نه در آن دوره که «سیاست‌نامه‌نویسان» شریعتمدار و از واقعیت بریده‌ای، نظیر ملا فیض کاشانی، به‌عنوان «سوه‌های دانایی»، هیچ هنری جز طرح سیاست در جهان موهومات و «هیچ هدفی جز حل آن در اندیشه عرفانی - باطنی» نداشتند، و نه تا قرن‌هایی بعد که همواره ملاحظه دین و مذهب رسمی، و مجامله با متولیان آن، به‌عنوان پایگاه و پایگان «مشروعیت» قدرت، خرد سیاسی و عقل عموم را تخته‌بند خود نگه‌داشته بود. در همان بخش پیشین همچنین یادآور شدیم که آن وجوه «تابناک» عهد شاه عباسی، همچون یک تلاقی پرتناقض و ناپایدار میان منافع شاه و مصالح ایران، در واقعیت نیز دولتی مستعجل بود و با همان سلسله سرنگون شد و بار دیگر، حاصل آن اصلاحات، بی‌آنکه به جامه آگاهی درآید، و اندیشه‌ای پایدار بر بنیاد آن برای آینده کشور شکل گیرد، از دیدگاه «اهل نظر» مغفول و لاجرم مقهور ماند و ایران راه سقوط در فروپاشی را در پیش گرفت.

و اما، برخلاف ایران، طی دو قرن پیش از صفویه، یعنی از قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی، به تدریج شالوده نظری و پایه‌های اندیشه سیاسی تأسیس دولت‌های ملی اروپایی ریخته و بر اصل «مصالح» آن دولت - ملت‌های جدید، در عمل نیز رو به استحکام گذاشته بود. برای آگاهی از مضمون دقیق سیر تاریخی و تحولی این اندیشه و روند تکوینی نظام مفهومی آن خوانندگان می‌توانند به اثر دکتر جواد طباطبایی «تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا» (جلد نخست: از نوزایش تا انقلاب فرانسه ۱۵۰۰ - ۱۷۸۰ دفتر سوم: نظام‌های نوآیین در اندیشه سیاسی) مراجعه نمایند. در فاصله این قرون بخش‌های بزرگی از اروپا، بر بنیاد این اندیشه، و در نبرد استقلال خود از امپراتوری

کلیسا، به پیروزی‌های مهمی دست‌یافته، برخی از قوی‌ترین این دولت‌ها دست درکار جهانگشایی‌های «نویسنی» - بامنتقی جدید - در سراسر جهان شده بودند. اسپانیا و پرتغال از جمله در سواحل جنوبی خلیج فارس استقرار یافته و به‌نوبت طرح گسترش سلطه خود، به شمال این منطقه تحت حاکمیت و جزء خاک ایران، را در نظر داشتند. امپراتوری جوان و قدرتمند بریتانیای کبیر، در برابر آن دو امپراتوری سال‌خورده قد علم نموده و می‌رفت بر آسیای شرقی و بر شبه‌قاره هند، در همسایگی ایران، سلطه یابد. در پایان آن دو قرن پای شرکت‌های تجاری «کمپانی‌های هند شرقی»، زیر پرچم حمایت دولت‌های ملی متبوع خود، یعنی هلند و انگلستان و...، به خاک کشور باز شده و کشتی‌های تجاری آن‌ها، تحت پوشش نیروی نظامی - دریایی‌شان، در آب‌های خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند، در تردد بودند. اما ایرانیان تمامی این دو قرن را، همچنان، در خشونت و خونریزی و ناآرامی و بی‌ثباتی و در فقدان کمترین عنایتی، از سوی فرمانروایان خود، به این تحولات در بیرون مرزها و در درون خاک خویش، و غافل از معنا و پیامدهای آن بسر می‌بردند. از «اهل علم» خبری نبود، یا اگر بود، زیرپای قلعه و قلعه «دنیا» پایدار و استوار نبود و «اهل نظر» شریعتمدار آن دوران، نیز «به دور از» همه این واقعیت‌ها، در گوش شاهان و مردمان اوراد غفلت زمزمه و قصه جهل دیو و پری می‌خواندند.

سلسله صفویه - در آغاز قرن شانزدهم میلادی - نظام فرمانروایی خود را، پس از برچیدن بساط «قدرت‌های محلی، که شمار آن‌ها افزون بر ده حکومت بود»، به دست شاه اسماعیل صفوی، بر ایران مستقر کرد؛ بر ایران فرورفته در هرج و مرجی طولانی و فروافتاده زیر پای کشتار و خشونت بنیان‌کن مغولان و قبایل ترک. در آغاز این فرمانروایی، همچنین گفتیم که به قدرت شمشیر شاه اسماعیل و تبر قزلباش، مذهب مردمان این سرزمین تغییر داده و تشیع به معیت، مشاورت و ملازمت «رسمی» سلطنت درآمد. یعنی به «لطف» شاه، نخست ملاحای لبنانی و سپس آخوندهای وطنی به کرسی قدرت سیاسی و به منابر اشاعه فرهنگ تعصب‌زده مذهبی، یعنی به تخریب روح رواداری و فرهنگ مروت و مدارای ایرانی، فراخوانده و بدین ترتیب بنای آسیب به آن روح و به این فرهنگ ایرانی، از درون، پایه گذاشته شد.

در اینجا، از منظر قیاس دیگری میان ایران و اروپا، اشاره به وجه دیگری از مسیرهای خلاف، در ایران و در دولت - ملت‌های تازه تأسیس اروپایی، بی‌اهمیت نیست: در دوره‌ای که «اروپا از خواب قرون وسطای خود بیدار» و پایه‌های استقلال سیاست از دیانت، در دو حوزه نظر و عمل، در بخش بزرگی از این قاره فراهم آمده و مستحکم می‌گردید، همچنین، به موازات و در هم‌گامی این استقلال، بذر رواداری دینی و آزادی آیینی افشاند می‌شد، یعنی بذر آنچه امروز ثمره‌اش را در کشورهای آزاد

غربی مشاهده کرده و حسرتش را داریم. اما، برعکس، مقارن همان عهد، در ایران نه تنها جای فراخی به سیاست دینی داده و به تدریج بند شریعتمداری بر پای اقتدار سیاسی و حاکمیت کشور بسته و تنگ و تنگ‌تر می‌گردید، بلکه همچین، پنجه اهل تعصب مذهب رسمی و انحصار دین متکی به شمشیر حکومتی، بر راه نفس و نفس رواداری فرهنگ ایرانی برخاسته از همزیستی مسالمت‌جویانه و درهم‌آمیزی داوطلبانه قومی - آیینی - دینی، به‌عنوان سرشت و عنصر «طبیعی» نگاه‌دارنده بنیاد این ملت، گشوده می‌شد، که بدترین ثمره آن انحصارطلبی دینی و تعصب مذهبی را امروز در قالب سلطه ولایت مطلقه فقها و اعمال فشار و محرومیت علیه سایر ادیان و مذاهب ایرانی، در میهن خود مشاهده کرده و با چشمانی از حقه هراس بیرون زده شاهد روند تدریجی فروپاشی همان عنصر و فروریزی همان پایه وحدت ملی خود، یعنی رواداری، مدارا، همزیستی و درهم‌آمیزی قومی، فرهنگی و دینی خویشتن خود از درون هستیم.

باری، پس از شاه اسماعیل صفوی، از فرمانروایی این سلسله با سلطنت فرزندان و نوادگان وی، قرنی در معیت موعظه‌های مشاوران اهل اخلاق «عارفانه» و اهل شریعت شیعه، در فساد و تباهی، شرب و تخدیر و خوش‌باشی شاهان و در گردآوری گنجینه و دفینه‌های شخصی، به بهای فلاکت کشور و لشگر و رعیت، سپری شد. فساد در نظام سیاسی، تباهی در آیین کشورداری و آشفتگی اجتماعی و انحطاط عمومی به‌جایی رسیده بود، که به قول دکتر طباطبایی؛ اگر شاه عباس اول به قدرت نمی‌رسید دوام این سلسله به نیمه دوم آن نیز نمی‌کشید؛ نیمه دومی که در انتهای آن، با پادشاهی شاه سلطان حسین، ملقب به ملاباشی، شاه «فرورفته در گل بی‌تدبیری» در برابر ناآرامی مرزها و حمله همسایگان، غرق در ورطه غفلت از وضع آشوب‌زده درون، در دمخوری با خرافات و تزویر ملاباشی‌های دربار، به‌ویژه «غنیمت شمردن سخن» «مشاوران دانایی» چون شیخ‌الاسلام محمدباقر مجلسی، و با فرورفتن ایران در دور جدیدی از انحطاط و فساد عمومی، این سلسله به دست اشرف و محمود افغان به زیر کشیده و عاقبت نیز به‌زور شمشیر سردار خود، نادر میرزا، سرسلسله افشاریان - در ۱۷۳۶ میلادی، یعنی مقارن با فراهم آمدن مقدمات استعمار در غفلت ایرانیان - به خفت و خواری پایان یافت و ایران گرفتار دور دیگری از جنگ و نابسامانی و فروپاشی گردید.

ایران، پس از صفویان، تا پایان سده هژدهم میلادی را، در بی‌اعتنایی به استقرار پایه‌های استعمار در بخش‌های مختلف جهان، در اطراف خود و در درون خاک خویش، همچنان غرق در خشونت و خونریزی گذراند. ایل‌ها و سلسله‌ها، در «جنگ‌های پی‌درپی» با یکدیگر و در لشگرکشی به این سو و آنسو مرزهای ایران، می‌آمدند و می‌رفتند و هر یک، پس از سقوط از تخت سیاست ایران،

بخشی از پیکر نیم‌مردۀ خود را، به سرکردگی شاهزادگان مدعی فرمانروایی، در قسمت‌هایی از این سرزمین، هم‌چون عناصر و عوامل آشوب و شورش و مستعد افروختن آتش جنگ میان «آل‌ها و قبیله‌ها» و بر سر کسب قدرت مرکزی، با آرزوی استقرار فرمانروایی بر سراسر این سرزمین کهن، باقی می‌گذاشتند؛ آرزویی که یکبار دیگر با آقامحمدخان، با «خشونت‌های بی‌حد خان قاجار در همهٔ امور، قتل‌عام‌های پی‌درپی و جنگ‌های طولانی»، در دهه‌های پایانی قرن هژدهم، ممکن شد.

سلسلۀ قاجار، پس از یک قرن و نیمی، اما پایان خود را، در همان دهه‌های آغازین فرمانروایی، با شکست در جنگ با روسیۀ تزاری، و تجزیۀ بخش‌های بزرگی از کشور، در ذهنیت تاریخی ایرانیان، به‌صورت «وهنی بزرگ» رقم زد. به‌طوری‌که همین آغاز وهن‌آمیز، «بحرانی در آگاهی ایرانیان» درافکند؛ آگاهی بر ناکارآمدی فراگیر ایران در حفظ خود، در «جهان جدید» و در برابر مطامع بیگانگان. «بحران در آگاهی» برآمده در عمل، نزد چهره‌های استثنایی و انگشت‌شمار در دستگاه فرمانروایی قاجاران، که فرماندهی جنگ علیه روسیۀ به قدرت سربرافراشته در پرتو افکار و اصلاحات پترکبیر را برعهده داشتند؛ فرماندهی جنگی، در نهایت تنگ‌دستی در اسباب و آلات مادی آن در جبهه‌های ایران و با دريغ از گشایش آن تنگی از سوی پایتخت‌نشینان مخبط در افکار و لئیم در کردار، هردو ریخته در سیاست و آیین کشورداری فتحعلی‌شاه قاجار. آن چهره‌های نادر در دستگاه فرمانروایی شاهان نابکار قاجار، علاوه بر آگاهی از فساد درگاه و دربار، همچنین به دریافتی، در عمل و به تجربه، از درجۀ ناکارآمدی ایران در دفاع از خود و نسبت این ناتوانی و ناکارآمدی با افزایش طماعی بیگانگان رسیده بودند. سیر آغاز و فرجام این «آگاهی» و معنای تاریخی آن «در عمل» را خوانندگان می‌توانند در دو اثر گران‌مایۀ دکتر طباطبایی - «مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی» و «نظریۀ حکومت قانون در ایران»، که آثاری در تبیین نظریۀ نوآیین تاریخ عصر جدید ایران هستند، پی‌گیری کنند. اما پیش از آن، باهم، شیمایی دیگر از فشردهٔ تاریخی فوق‌را - تا پیش از آغاز تاریخ دوران جدید ایران و فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه - به قلم دکتر طباطبایی، ملاحظه کرده و آن را مبنای برداشت‌ها و پرسش‌های خود قرار می‌دهیم. در «جلد نخست تأملی دربارهٔ ایران» - صفحهٔ ۱۷۰ - می‌خوانیم:

«تاریخ ایران‌زمین در دورۀ گذار با شکست شاه اسماعیل در چالدران آغاز و با شکست عباس میرزا در جنگ‌های ایران و روس به پایان رسید... اگر به‌صرف بررسی تاریخ بسنده کنیم، بسیاری از حوادث دورۀ گذار ایران روشن نخواهد شد: این دوره از تاریخ ایران، به سبب دگرگونی‌های تاریخی و تاریخ اندیشه در اروپا و نیز با توجه به تاریخ تحولات تاریخ اندیشه در ایران دوره‌ای است که جز در پرتو تاریخ اندیشه قابل درک نیست. در این دوره، نظام حکومتی ایران، در ادامهٔ سلطنت خودکامۀ

دورهٔ اسلامی متأخر تحول عمده‌ای پیدا نکرد، در حالی که مبانی اندیشهٔ جدید در اروپا - که به قدرت مسلط جهانی تبدیل می‌شد - منطق مناسبات را برهم می‌زد. نظام حکومتی ایران، در بهترین حالت، با تکیه بر اندیشهٔ سلطنتی خودکامه عمل می‌کرد و با تکیه بر آن نیز فهمیده می‌شد، در حالی که، با چیره شدن منطق مناسبات جدید، شیوهٔ فرمانروایی ایران برای این که بتواند نمایندهٔ مصالح «ملی» باشد و آگاهانه آن را تأمین کند، می‌بایست بر شالودهٔ اندیشهٔ نوآئینی استوار می‌شد.»

و در متن دیگری، یعنی در جلد دوازدهم تاریخ جامع ایران (فصل دوم: «ایران در دورهٔ فتحعلی شاه»)، دکتر جواد طباطبایی دربارهٔ آغاز سلطنت آقامحمد خان قاجار، و به موازات آن، برآمدن برخی دولت‌های ملی اروپایی به قدرت‌های جهانی و قدرتمند شدن همسایهٔ تزاری ایران سخن می‌گوید، که در حقیقت سخنی‌ست ناظر بر نتایج عملی پدیدار شدن همان «اندیشهٔ سیاسی نوآیین در اروپا» از یکسو و عدم تحول عمده‌ای در «سلطنت خودکامهٔ اسلامی» و در تداوم بی‌تغییر «فهم» متکی بر این نوع نظام فرمانروایی در ایران، از سوی دیگر. در آغاز فصل دوم «تاریخ جامع ایران» می‌خوانیم: «چون آقامحمد خان قاجار استیلا یافت و بر تخت نشست، دوره‌ای مهم در تاریخ ایران آغاز شد که به نوعی تاریخ جدید این کشور نیز به شمار می‌آید. نیازی به گفتن نیست که دریافت خود آقامحمد خان از فرمانروایی ریشه در تاریخ تنش‌های قبیله‌ای ایران داشت و سال‌های نه‌چندان طولانی سلطنت او نیز به جنگ‌های پی‌درپی برای بازگرداندن وحدت سرزمینی ایران سپری شد. با تجدید وحدت سرزمینی، که با سقوط اصفهان در یورش افغانان از میان رفته بود، ایران در وضع جدیدی قرار گرفت. در واقع، تجدید وحدت سرزمینی ایران، در دوره‌ای صورت گرفت که، از سویی، بعضی از دولت‌های ملی در اروپا به مهم‌ترین قدرت جهانی تبدیل شده بودند، و از سوی دیگر، با اصلاحات پترکبیر، در روسیه این کشور به قدرتی در منطقه تبدیل شده بود.»

البته روشن است که «وضع جدیدی» که ایران با آغاز سلسلهٔ قاجار در آن قرار گرفت، ابتدا به ساکن، ناشی از تغییر مناسبات جهانی بود و نه ناشی از دگرگونی مناسبات درونی ایران یا برخاسته از تحول در «اندیشهٔ سیاسی» آن، که همچنان در ادامهٔ نظام «سلطنت خودکامهٔ دورهٔ اسلامی متأخر»، قرار داشت و حکومت ایران، «در بهترین حالت، با تکیه بر اندیشهٔ سلطنتی خودکامه عمل می‌کرد» و در حوزهٔ اندیشه، توسط «اهل نظر» آن دوره «با تکیه بر آن - خودکامگی - نیز فهمیده می‌شد.» به بیان دیگر، تا آن زمان، یعنی تا دهه‌های نخستین فرمانروایی قاجاران، و تا پیش از آن که لایهٔ نازکی از رجل سیاسی دستگاه فرمانروایی فتحعلی‌شاه، با نگاه به واقعیت، یعنی نگاه بر وضع بد ایران و بر ناکارآمدی کشور در دفاع از خود، نظر کنند، سلسله‌های فرمانروایی در ایران می‌آمدند و می‌رفتند، و این رفت و آمد، در نگاه «اهل اندیشه» که شریعتمداران در صدر آنان بودند، و جریان تولید «اندیشهٔ

رسمی» را تحت سلطه داشته و در دامان خود می‌پروراندند، این شالوده فکری خودکامگی بود که، البته به بهای پاسداری از شریعت جاری، توجیه و در عمل نیز بازتولید می‌شد؛ بازتولید نظری خودکامگی سلطنت، توسط اهل دین و سهم مؤثر و مسئولیت آنان در توجیه و تداوم خودکامگی، که امروز، توسط روشنفکران دینمدار و ستایشگران عهد صفوی، سعی می‌شود پرده و پوششی، بافته از اکاذیب تاریخی، بر آن سهم کشیده شود. نگاهی به زیر این پوشش جاهلانۀ جدید و پس زدن آن، به امید انداختن حلقه مهر بر قلم «اراجیف‌باف» چنین روشنفکرانی، بی‌فایده نیست.

یوغ افکار دینی بر گرده «آگاهی»

در درنگ بر دو گفتاورد فوق از دکتر طباطبایی، و در تأمل و برداشت از کل گفتاری که آن دو نقل قول از آن برگرفته شده است؛ این «خودکامگی» و «فهم» آن است که، همچون فصل الخطاب پدیدار نشدن «شالوده اندیشه‌ای مبتنی بر مصالح ملی»، و به‌عنوان نقیض آن «مصلح»، به چشم برجسته می‌آید. بی‌تردید خودکامگی مقام سلطنت، هرچند در موارد استثنایی، نظیر دوره شاه عباسی، در تماس و تلاقی ناپایداری، با مصالح ایران، قرار می‌گرفت، اما، در روند عمومی تاریخ، به‌ویژه در آن دوره‌های تحولات جهانی، تداوم «این نوع حکومت» در عمل به زبان ایران بوده است. به‌رغم نقش اساسی خودکامگی سلطنت، در توقف فکری و عقب‌ماندگی ایران، اما تکیه به خودکامگی در «فهم» نیز، نمی‌توانسته در این زبان سهم مؤثری نداشته باشد. به بیان صریح‌تر «فهم» متکی بر خودکامگی، به‌عنوان روند جاری در حوزه نظر و مسلط بر جریان «تولید فکر»، جز بستر مساعد بازتولید خودکامگی و توجیه و دوام آن در عمل نبوده است. به عبارت دیگر: هرچند بنای خودکامگی به شاهان استوار بود، اما شریعتمداران و فقهای در ملازمت شاهان، و نشسته بر سرچشمه «اندیشه» و مجاری «آگاهی»، مورد تفقد شاهان و صاحب نفوذ در دربار و دستگاه و طرف مشورت شاهان بودند. علاوه بر این دیری بود که «مشروعیت» بخشیدن به قدرت شاهان به «اذن فقها» موکول و این رسم متداول و اهل دین مَعْرِف و تجلیل‌گر آن «مشروعیت» شده بودند. بنابراین، چنان «اهل نظری» که از زمان صفویان تا دوره قاجاران، نزدیک به چهار قرن، از مطامع دینی و منافع شخصی برخاسته از تفقد شاهان خودکامه، برخوردار و از خوان آن پرورده و از آن منافع، نه تنها در عمل بلکه در نظر، نیز پرهیز و «اعراض» نمی‌کردند، منطقاً بایستی، سهم مؤثری در تداوم خودکامگی و پروراندن آن، در دامان افکار خود، داشته باشند. «دیدگاه‌ها» و «استوانه‌های» دینی که، از همان آغاز سلطه تشیع، جز با تکیه بر «خودکامگی» استوار نشده و تحقق و تداوم نیافته بودند، پربدی‌په‌ست که

در عمل نیز جز با تکیه بر خودکامگی و تقویت آن نمی‌توانسته‌اند به غلبه و سلطه خود، ادامه دهند؛ خواه با شاهان و خواه بدون آنان.

به عبارت دیگر اولیای دین و سیاست شریعتمدار آن روزگار ایران، نه در فکر و نه در عمل، هیچ شباهتی، به اهل اندیشه سیاسی اروپا نداشتند که چه در حوزه الهیات یا بیرون از آن، از قرن ۱۲ میلادی، مفهوم به مفهوم و مضمون به مضمون بنای اندیشه سیاسی جدید را بالا برده و به تکامل آن در هیئت امروزش یاری می‌رساندند. «اهل اندیشه» و «اهل علم» ایران عهد صفوی یا قاجاری، به‌عنوان نمونه، هیچ شباهتی، به اسپینوزای یهودی، فیلسوف آزاداندیش هلندی قرن هفدهم، نداشتند که با بساط سلطنت مستقل، انحصار دینی و تعصب مذهبی یکجا درافتاد، رهرو راه آزاداندیشی و «اجتماع‌اندیشی»، در یک مسیر بود و در آن راه شالوده فرهنگ آزادی و رواداری در پیکر و رأس جامعه را مستدل و استوار کرد، در تقدم آزادی بیان خود، حتا، از پذیرفتن مقام و منصب دانشگاهی و نفقه‌گیری دولتی، در آزادترین کشورهای اروپایی آن روزگار نیز، پرهیز نمود. اندیشمندی که و بنیاد نظری رواداری در اجتماع انسانی و دولت آزادی در رأس آن را با تکیه بر عقل سلیم انسان، و سهم همگان در داشتن عقل را آشکار، و رابطه آن با این را در حوزه نظر برقرار نمود. و مقدم بر همه این‌ها، از همان ابتدای راه و در تمام طول آن، تکفیر اهل دین تعصب و فرقه‌های متعصب مذهبی را به جان خرید.

باری، در ایران، چنان تفقدی از سوی شاهان صفوی، البته بر له اولیای دین و اهل شریعتی بود که در مجاورت دربار و مشاورت شاهان، با رساله‌های «اخلاقی» و «سیاست‌نامه‌های شرعی» خود باد در بادبان خودکامگی سلاطین می‌انداختند. خوانندگان می‌توانند، نمونه‌های این «بادهای سمی» برخاسته از مضمون اندیشه‌های «عالمان سیاست دینی» دوره صفوی را در فصل پنجم و ششم «تأملی درباره ایران» (جلد نخست: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط) ملاحظه و تداوم وزش مسموم آن «بادها» را در دوره قاجاری، در فصل نخست جلد دوم «تأملی درباره ایران» (مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی - سنت قدمایی و نظریه سنت) دنبال کنند.

و اما نکته نه کمتر مهم دیگر این‌که؛ در شاخه دیگری از افکار همین لایه، خاصه در میان دینداران اهل عرفان، حتا به دور از جاذبه مادی قدرت سیاسی خودکامگان، دیدگاه‌هایی، از همان «عهد کشتار مغولی» نطفه بسته و بر گستره تصوف و شیعه‌گری عهد صفوی نضج گرفته، بر خوی و عادت‌ها نافذ شده و دامن آن، همچون «فضای تنفسی» مردمان، تا عهد قاجاران نیز کشیده شده بود؛ که آن دگرگونی‌های دائمی در سلسله‌های فرمانروایی را همچون برهان قاطعی در اثبات «بدعهدی و بی‌وفایی روزگار» دانسته و سرنگونی هر پادشاه و هر سلسله‌ای را، بی‌عنایت به

ریشه‌های ظلم و فساد آنها، شاهدهی بر «ناپایداری دنیا» یا «خنده تقدیر بر تدبیر» شناسانده و به خورد ذهنیت فرو رفته در جمود و خمود اهل «مشیت الهی» و باورمند به «دست قضا و قدر» می‌داد. به تبع آن نوع اعتقادات، ایرانیان فرورفته در استیصال از ظلم، فرسوده از خشونت و کشتار، و غوطه‌ور در دریای جهل و خرافات، نیز، نگویند خویشتن را، نه برخاسته از فروپاشی‌های پی - در - پی و نه محصول پابرجایی خودکامگی و تباهی نهفته در سرشت آن، بلکه ناشی از «فضای الهی» یا برآمده از «قهر و غضب خداوندی» نگریسته و دست از مسئولیت خویشتن می‌کشیدند. در چنین بن‌بست فکری و فضای یأس‌آوری، آنچه از نگاه «اهل نظر» غایب بود، واقعیت بود؛ واقعیت چه در جهان، چه در همسایگی ایران و چه در درون این خاک. در فقدان نگاه به واقعیت، نگرش مستقلی نبود، یا اگر بود به دیده نمی‌رسید، تا بتواند «شالوده افکار نوآیینی» گردد.

وجه مؤثر چنان افکار غالبی، در هر دو شاخه، چه در توجیه اتحاد با شاهان و چه در پرهیز از تفقد آنان به بهای پشت کردن به «دنیا»، در حقیقت، جز بی‌اعتنایی به علل واقعی ناپایداری، در عین تداوم خودکامگی، نبود که دم به دم بازتولید و آزادانه جاری می‌شد. در این بی‌اعتنایی، بدیهی‌ست که، پرسشی مبتنی بر عقل در برابر پیامدهای مخرب، آن هر دو در واقعیت، پیش نمی‌آمد. در اینجا ناگفته پیداست؛ آنچه در پس پرده توجیه یا بی‌اعتنایی به خودکامگی، ناپیدا و ناشناخته می‌ماند ریشه و شالوده اصلی ناپایداری «جامعه»، علت ازهم‌گسیختگی شیرازه «اجتماع» و پریشانی زندگانی مردمان، در واقعیت، بود.

زیرا، بنا برآنچه که ما آموخته‌ایم؛ مکان درنگ و طرح پرسش از ریشه‌های نابسامانی و ازهم‌گسیختگی «جامعه» و علل پریشان‌حالی مردمان، عقل آدمی و آینه بازتاب تعمق بر آن ریشه‌ها، به‌عنوان حاصل خویشتکاری عقل، حوزه نظر است. اما هر درنگ و تعمق مبتنی بر خرد، خود از تأمل بر واقعیت پدیدارها و روندها و رخدادهای جاری و تاریخی و با نگاه بر امور مردمان و چگونگی بود - و - باش آدمیان و روند حیات اجتماع و چگونگی بقای «جامعه» برمی‌خیزد. اما اگر نگرستن و دیدن واقعیت، چه در حال و چه در گذشته تاریخی، جایگاه و مکانی در نگاه «اهل نظر»، نداشته باشد، لاجرم عوامل مؤثر بر آن واقعیت‌ها نیز به نظر برنیامده و نمی‌توانند مورد تعمق قرار گرفته و «فهمیده» شوند. وقتی «جامعه» و امور واقع در آن و امور جاری بر زندگانی مردمان و «اجتماع» در افق فکری «اهل نظر» و «مراجع فکری» قومی مرتبته نداشته و غایب باشند، وقتی سرها به هوا و دلمشغولی بر موهومات باشند، بدیهی‌تر از این وجود نخواهد داشت که؛ تردیدی در واقعیت جاری و لاجرم پرسشی از وضع بحرانی نیز پدیدار نخواهد شد. به برداشت ما، با درنگ بر آن چندین قرن بر باد رفته، هیچ بنیادی ریشه‌ای‌تر از فقدان نگاه به واقعیت، چه جاری و چه تاریخی، چه در درون و

چه در بیرون کشور، یافت نمی‌شود، تا انتظاری برای پایه‌گذاری «اندیشه‌ای مبتنی بر خرد» بر آن، به‌منظور بیرون آمدن از پارگین ناپایداری، فروپاشی و درج‌زدگی را موجه ساخته یا برآورده نماید. هیچ علتی در فراهم نیامدن «شالوده فکری مبتنی بر مصالح ملی» ریشه‌ای‌تر و پررنگ‌تر از بی‌اعتنایی به واقعیت‌ها از سوی «مراجع فکری» دینمدار آن روزگار نبود؛ واقعیت در رسالات «اهل دین» یا «سیاست‌نامه‌های» اهل شریعت «دوران گذار اسلامی» ایران مفقود و از اساس مقام و مرتبتی نداشت.

«شریعت‌نامه‌هایی» که از آنها، با استناد به «تأملی درباره ایران»، در بخش‌های پیشین، یاد کردیم، برخلاف متون «اندیشه سیاسی جدید اروپایی»، تهی از نظر بر حال پریشان مردم، و خالی از نظر بر اجتماع گرفتار در بحران و «جامعه» در بند نابسامانی، به‌عنوان واقعیت‌ها، بودند. دین و ایمان و «اخلاق فردی» شاهان و آخرت مؤمنان مهم بود و دنیای مردمان بی‌ارج و مقام. واقعیت، نه تنها در جهان و در همسایگی ایران، بلکه در خود این خاک، در نظریه‌بافی‌های برخاسته از سرسپردگی به اسلام و تشیع اهل شریعت، و در نظریه‌بازی‌های اهل عرفان، و هر دو به‌عنوان «علمای قوم»، فضیلت وجودی نداشت و لاجرم نمی‌توانست، به مثابه موضوعی شایسته تأمل و تعمق، در «افق» نگاه آنان قرار گرفته و بازتابی در «نظریه‌ای» مبتنی بر خرد و عقل یابد، تا مگر چاره‌ای بر آن اندیشه شود. مهم آن نیست که آن «علمای قوم» و «زعمای علم» چه لفاظی‌هایی در «شستن دست از عقل» می‌باقتند و یا چه مجیزهای بی‌مایه‌ای به «عقل برتر شاهان» نسبت می‌دادند، مهم آن بود که هم‌آنان، در عمل، به حساب خرد و عقلانیت واقع‌بین رسیده و آن را به پستوی اغراض و اهواء دینی خود و به صندوقخانه نادانی عامه فرستاده بودند.

بنابراین، با توجه به این‌که، نه تنها تولید اندیشه سیاسی متکی بر سلطنت خودکامه، یعنی «اندیشه رسمی»، به مثابه مکان توجیه و بازتولید خودکامگی، بلکه تولید و گسترش فرهنگ منحط بی‌اعتنایی به «دنیا»، و بازتولید بی‌قید - و - بندی و خمودی، در برابر زندگانی خود و سرنوشت اجتماع خویش، به یکسان، در دست متولیان دین، اعم از شریعتمداران شیعه و پاسداران اخلاق «اهل عرفان»، قرار داشت؛ در نتیجه: اولاً آنچه تحت این انحصار ناپدید و غایب می‌ماند؛ معنای جامعه و سهم انسانی، به‌عنوان اعضای پیکر آن، بود. ثانیاً بر پایه چنین غیبتی در افق فکری چنان افکاری، شالوده «اندیشه نوآینی» مبتنی بر «مصالح ملی»، یعنی مصالح آن جامعه و منافع پیکر آن، نیز نمی‌توانست شکل گرفته و فراهم آید؛ مصالح و منافی که، هر تصویری از آن و هر راهی بدان، تنها به اعتبار و با عنایت به جهان واقعیت‌ها پدیدار می‌شود. از این‌رو، در بررسی‌های تاریخی این دوره مهم، که ایران در آن پا به جهان نو گذاشت، نمی‌توان یوغ دوجانبه افکار اهل

شریعت و اهل دین عرفانی را، در جلوگیری از امکان پدیدار شدن افق فکری و «آگاهی ملی»، از نظر دور داشت. همچنین تأثیر دوجانبه آن افکار را در تخریب «حس ملی» و خدشه بر «دلبستگی سرزمینی» نهفته در «طبیعت» ایرانیان را.

و اما مهمتر؛ تداوم آن «وجدان نگونبخت» ایرانی بود که سهم آن را نیز نمی‌توان به دست نسیان و به باد بی‌مسئولیتی، سپرد. ایرانی نگون‌بختی که پا در گِل «دوگانگی» میان «دین و دولت» خود نتوانست، در رهایی از سیطرهٔ افکار دینی و از مسخ دنیابریدگی آن، راهی به قوام آن «حس» و آن «دلبستگی» برده و در راهبرد آن «طبیعت»، به مسئولیت خود، و با اتکا به عقل خویش به ضرورت تفکیک میان دینت و سیاست، میان امت اسلامی و ملیت ایرانی پی‌برده، از عهدهٔ نشاندن هر یک در قلمرو خود برآمده، تا بتواند به یک نظام فکری در خدمت ملت و میهن، و وحدت خود با دولت خویش دست یابد. و هنگامی هم که، به هر دلیل یا بهر طریقی، به مقدمات آن دست یافت، نتوانست به جد و جهد در حفظ آن کوشیده و به آگاهی استوارش سازد. اساساً جای تردید است که «ما» هنوز دانسته باشیم که در این تاریخ دراز چه بدست آورده و چه از دست داده‌ایم.

باری بحث دربارهٔ گسترهٔ فساد در آگاهی ایرانیان و سخن دربارهٔ یوغ تاریخی و تباهی آور افکار دینی بر این «آگاهی» چنان مفصل است که راه ما را در رسیدن به تحولات تند جهان و نتایج سرنوشت‌ساز آن بر احوال خراب ایران، طولانی‌تر و دورتر از آن نمود که مایل بدان بودیم. برخلاف این میل، درازای تاریخ فقر آگاهی و «زوال اندیشهٔ مبتنی بر خرد»، حتا در اشارات فشرده نیز، درنگ را طولانی ساخت و لاجرم به طول کلام افزود. به‌رغم این، امیدواریم توانسته باشیم تصویری ملموس و قابل تصور، از وضع «آگاهی» ایرانیان، به‌عنوان بستر مناسب سلطهٔ مناسباتی ارائه دهیم، که پس از نضج اولیهٔ چند قرنی و گسترش و تحکیم در طول قرن هژدهم به آغاز قرن نوزدهم میلادی، یعنی سلطهٔ کامل استعمار رسیده و بساط ناهنجار خود را در ایران گسترده بود.

در همان سال‌های آغازین این قرن یعنی در ۱۸۰۳ میلادی نخستین مرحلهٔ جنگ‌های میان ایران و روس آغاز شد و این جنگ‌ها، به مدت یک ربع قرن، با شکست ایران و با انعقاد قراردادهایی به زیان ملت و از دست رفتن بخش‌های وسیعی از کشور خاتمه یافت. به‌ویژه با عهدنامهٔ ترکمان‌چای، که نه تنها بساط گستردهٔ اعمال نفوذ و دخالت همه‌جانبهٔ روسیه در ایران را گشود، بلکه در دست انگلستان، رقیب سرسخت روسیه، که پیش از این در ایران پای استوار کرده بود، ابزاری شد تا به بهانهٔ آن بساط رو به گسترش، هر روز امتیازهای بیشتری را مطالبه و بر قدرت مداخلهٔ خود در ایران افزوده و سایر کشورهای اروپایی نیز، بسته به قدرت و نفوذ خود در ایران، امتیازات بیشتری طلب کنند. به قول زنده‌یاد دکتر علینقی عالیخانی: «هر کشوری که از راه می‌رسید، از ایران می‌خواست، همان

امتیازاتی که به روسیه داده شده، به آنها نیز داده شود.» (مصاحبه تلاش - شماره ۲۰ - ویژه‌نامه رضاشاه - ۱۳۸۳)

قرن نوزدهم میلادی در ایران، تنها از منظر استحکام مناسبات استعماری و از دست رفتن استقلال کشور، و لاجرم بازیچه شدن ایران در دست کشورهای قدرتمند اروپایی، قرن بسیار پرحادثه‌ایست. شرح این حوادث جزء - به جزء در کتاب‌های تاریخی پیش از انقلاب اسلامی، البته ذیل تاریخ‌نگاری «ضداستعماری»، «ضدامپریالیستی» و «ضداستکبار جهانی» به تفصیل آمده است و ما از بازنویسی و یادآوری آن رخدادها خودداری می‌کنیم. اما در اینجا لازم می‌دانیم بر یک دگرگونی مهم و بنیادینی که در تاریخ‌نگاری ایران پس از انقلاب اسلامی، پدیدار شده است، تکیه کنیم. به باور ما، با وقوع انقلاب اسلامی و با آشکار شدن شکست و نتایج اسفبار آن نوع تاریخ‌نگاری‌ها، که در اصل همچون پایگاه‌های ایدئولوژیک، برای پیشبرد تبلیغاتی آن «نبردهای جهانی»، و برای برهم‌زدن ایران کاربرد داشت، دگرگشتی در «رویکرد»، از بیرون به درون، پدیدار شده، که در پیوند با «رویکرد» مشروطه‌خواهی و بازگشتی بدان است. در بخش بعدی به این نکته بازخواهیم گشت.

اما در خاتمه این بخش و به‌منظور بیان روشن‌تر این تفاوت در «رویکرد» شاید تکیه اشاره‌وار به دو رخداد بسیار مهم در همان قرن نوزدهم، یعنی قتل دو صدراعظم برجسته و از تبار وزیران بزرگ تاریخ ایران‌زمین، یاری‌دهنده باشد؛ دو رخداد تلخی که زخم آن همچنان بر روح و جان ایرانیان باقی‌ست؛ قتل میرزا ابوالقاسم خان فراهانی در آغاز و قتل امیرکبیر در میانه آن قرن. هر دو صدراعظم، هم میرزا ابوالقاسم خان و هم امیرکبیر در حالی که در نبردهای سختی در دفاع از ایران، در برابر تجاوزات، مداخلات و مطامع سیری‌ناپذیر بیگانگان، درگیر بودند، اما این دو صدراعظم والاتبار از آن رو به قتل رسیدند، که در عمل و به تجربه دریافته بودند، راه مقابله با مطامع و مداخلات بیگانگان و طریقه مهار بر آنها، تنها تغییر وضعیت درون و دگرگون کردن مناسبات قدرت در کشور است. اولی، برای مهار سلطنت خودکامه و برهم زدن کانون فساد و تباهی ایران، درصدد احیای نهاد وزارت بود. خوانندگان تفسیر روشن‌گرانه این معنا از عمل قائم‌مقام را در فصل دوم «مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی» («بساط کهنه» و «طرح نو» در اندیشه سیاسی) می‌یابند. و دومی، یعنی امیرکبیر، با همان هدف، خیال آن داشت که «قنسطیتوتسیون» به ایران بیاورد و کشوری «با اساس» بسازد. توضیح «خیال» امیر و پیوند آن با مشروطه‌خواهی در نوشته‌های دکتر طباطبایی آمده است. همچنین شرح کامل اقدامات وی را نیز خوانندگان می‌توانند در «امیرکبیر» فریدون آدمیت و یا در «مکاتبات امیر» که در «امیرکبیر و ناصرالدین شاه» اثر سیدعلی آل‌داود، گردآمده، مطالعه نمایند. هر دو صدراعظم دوره قاجاران با «رویکرد» به امر درون، و با آرمان تقویت

بنا و بنیة کشور، دولت و ملت ایران، و به «جرم» ایران‌گرایی اما به اتهام اقدام «علیه» قدرت «سلطنت مستقل»، به فتنه درباریان فاسد و سعایت آخوندهای قدرت‌طلب برخوردار از خودکامگی و مورد تفقد مقام «ظل‌اللهی» سلطان، با مرگ «مکافات» دیدند.

موضوع ما در یادآوری این دو فاجعه اسفناک در قرن نوزدهم میلادی، یعنی در اوج مناسبات استعماری در ایران، نه در رثای آن دو وزیر بزرگ تاریخ ایران، بلکه در تکیه بر رسای آغاز و طلیعه تاریخی رویکرد به امر ایران، و در توجه به درون است. «رویکردی» که در تداوم خود در اندیشه مشروطه‌خواهی و در نگاه مشروطه‌خواهان، در آغاز قرن بیستم، و با پیروزی انقلاب مشروطه، در سیاست ایران مقام و مرتبه بالایی یافت، ملت را تکان داد و کشور را در آستانه دوران جدیدش قرار داد. در بخش بعدی پس از نگاهی فشرده به برخی قراردادهای استعماری یا در اصل «قراردادهای تقسیم جهان» به اجمال نیز به «رویکرد به درون» مشروطه‌خواهان در مقابله با عارضه بیرونی - استعمار - خواهیم پرداخت.

بیم تکرار تاریخ

بخش پایانی: مشروطیت و پایان استعمار در عهد دو پادشاه پهلوی

مقدمه: قراردادهای تقسیم جهان

همان‌گونه که در بخش پیش گفتیم استعمار اروپایی، پس از سده‌های اولیهٔ تکوین و تکامل، خود را در قرن نوزدهم، در هیئت و جلوهٔ کامل، در سراسر جهان به نمایش گذاشت. قرن نوزدهم میلادی را در تاریخ‌های جهان «قرن اروپایی» خوانده و از نظر برتری قدرت این قاره در جهان اهمیت خاصی بدان قرن داده‌اند؛ از جمله از نظر تقسیم و سلطه بر بخش‌های بزرگی از جهان، از سوی قدرتمندترین کشورهای اروپایی، که نه تا پیش از آن سابقه داشت و نه بعد از آن، بدان صورت، تکرار شد. چیرگی بر جهان، ذیل برتری اروپایی، را به زمینه‌های نظامی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، اعم از اعمال نفوذ تا تصرف کامل سرزمین‌های دیگر، تفکیک نموده‌اند، که البته بدون برتری علمی در همهٔ این زمینه‌ها، چنین ترقی، به دشواری قابل تصور می‌نماید. اما از قرنی پیش از آن، نیز، به تدریج نوعی نظام اداری و کشورداری مستقیم بر برخی از سرزمین‌های اشغال شده، تکوین و استقرار می‌یافت که ما ایرانیان از آن تحت عنوان استعمار مستقیم یا کامل - در برابر مناسبات نیمه استعماری - یاد کرده و آن را بعضاً در پیوند با مفهوم «تحت‌الحمایگی» می‌شناسیم.

آشنایی «ما» با مفهوم «تحت‌الحمایگی» در مناسبات بین‌المللی، عموماً، با عبور از مضمون غالب بر نوشته‌های تاریخی پیش از انقلاب اسلامی و از مجرای برخورد به «قرارداد ۱۹۱۹» شکل گرفته و برآمده است. البته منظور آن تاریخ‌نویسی‌ها از «قرارداد ۱۹۱۹»، آن «قرارداد صلح و رسایی» نبود، که در ادامهٔ نوع تازه‌ای از «پیمان‌هایی» قرار داشت که، از دهه‌هایی پیش، انعقاد آنها میان قدرت‌های جهانی، پس از جنگ‌های نابودکننده، متداول شده بود؛ جنگ‌هایی که دامنهٔ آنها از مرزهای میان متخاصمان فراتر رفته و در سرزمین‌های دیگری که عموماً به دور و غافل از ریشهٔ آن مخاصمات بودند، شعله‌ور می‌شد. «قرارداد صلح و رسایی» یا «قرارداد صلح پاریس»، عهدنامه‌ای بود که در پایان جنگ جهانی اول میان متفقین منعقد و بعضاً به نام همان سال و با عنوان «قرارداد ۱۹۱۹»، نیز شهرت یافت و سال گذشته، یعنی سال ۲۰۱۹ میلادی، نیز صدمین سالگرد آن فرارسید. به همین مناسبت، آن «قرارداد صلح»، بار دیگر، مبنای تحقیق‌ها و تحلیل‌های گسترده‌ای قرار گرفت و آثار

تازه‌ای در بارهٔ دامنهٔ تأثیرات آن «صلح اروپایی»، تا قرن حاضر یعنی آغاز هزارهٔ سوم میلادی، منتشر شدند؛ از جمله در پیوند با تقسیم امپراتوری عثمانی و بررسی نتایج تقسیم «خاورمیانهٔ اسلامی»، کشیدن مرزهای جدید و تأسیس «کشورهایی» نو، به دست «استعمارگران» در این منطقه، که عموماً نیز همین مداخلات به عنوان «عامل» مؤثر در شعله‌ور شدن آتش جنگ‌های قومی و مذهبی و در شکل‌گیری اسلام‌گرایی کنونی مُعرف حضور خوانندگان گردیدند.

به رغم آن که بسیاری از این بررسی‌ها، تحلیل و تفسیرها، بر سهم تاریخی استعمار اروپایی، در واماندگی و در پس‌رفتِ این ناحیه، تکیه داشته و بر تأثیر منفی دخالت‌های دولت‌ها غربی در درگیری‌ها و اختلافات خونین در «خاورمیانه اسلامی» صحه گذاشته‌اند، اما به رغم این، پاسخ به این پرسش که آیا اسلام‌گرایی، اختلافات خونین قومی و مذهبی و عقب‌ماندگی، در این منطقه، ریشه در دخالت‌های بیگانگان و مرزکشی‌های اجباری و ایجاد کشورهای مصنوعی در یک قرن پیش دارد، همچنان، از منظر حقیقت تاریخی، بود - و - باش فرهنگی، در جاذدگی مناسبات اجتماعی این ناحیه و با توجه به پارادایم‌های فکری «روشنفکران» آن، باز مانده است.

البته این مهم نیست که مردمان «کشورهای» دیگر منطقهٔ «خاورمیانهٔ اسلامی» با پرسش از ریشه‌های عقب‌ماندگی خود و با حقیقت تاریخی خویش چه رفتاری می‌کنند، یا با کدام پاسخ‌هایی که به دلشان نزدیک‌تر باشد، تنها به قاضی رفته و راضی بازگشته، خود راه خرسند می‌سازند، اما به هر حال، تقدیر تاریخی متفاوتِ ایران، چنین پاسخ‌هایی را بر نمی‌دارد. بر پایهٔ این تاریخ‌نقش دیگران و دستِ بیگانگان در تعیین سرنوشت این ملت را نمی‌توان چندان جدی گرفت. کشوری که از یکسو آغاز سیر تدریجی عقب‌ماندگی‌اش بسیار طولانی‌تر از تاریخ استعمار است، از سوی دیگر تنگناهای بسیار دشوارتری راه، در طول تاریخ دراز و پر فراز و نشیب خود، پیش و پس از استعمار، پشتِ سر گذارده، راه‌هایی را نیز در بیرون رفت از آن تنگناها، در عمل، هر چند نیمه‌کاره و ناپیگیر، به تجربه گذاشته است، آنگاه چنین مردمان و سرآمدان چنین ملتی نمی‌توانند دست دیگران را خیلی در سرنوشت خویش دخیل بدانند.

خاصه امروز، در این هنگامهٔ رودررویی با نتایج عمل خود، یعنی رودررویی با سیر ازهم‌پاشی و گسست شیرازه‌های کشور تحت فرمانروایی فقهای اهل ولایت و حامی امت، و با نگاه به واقعیت تاریخی نشانند چنین رژیم‌ها، به دست «خود» ایرانیان بر سریر سیاست ایران، دیگر، هر پاسخی نمی‌تواند برای ایرانیان، پاسخ باشد. تنها با نگاه به سیر تاریخ غلبه یافتن اسلام، درهم‌آمیزی و چیرگی نگرش اسلامی باهمهٔ وجوه زندگانی مردمان این کشور، و با توجه به غلبهٔ شیعه‌گری و سلطهٔ اسلام‌گرایی در ایران اجازه نمی‌دهد، هر پاسخ جعلی پاسخ شناخته، قالب شده و غلبه یابد.

ناآرامی برخاسته از آگاهی بدین تاریخ نمی‌گذارد، تا چشم‌ها بر مسئولیت و بر سهم خویش بسته بمانند. ممکن است پدیداری تاریخی و اصلیت بسیاری از همسایگان کنونی ایران به اراده، به دست و با تاریخ استعمار آغاز و در آن پیچیده شده باشد، اما تاریخ «ما» اجازه نمی‌دهد، تا «ما» خود را، در خرسندی «همسایگان»، در ساده‌پنداری و در حماقت قبول پاسخی که دیگران می‌یابند، انباز بدانیم.

باری «قرارداد ۱۹۱۹» مورد توجه تاریخ‌نویسی‌های قبل از انقلاب اسلامی، و برخلاف تبلیغات سیاسی متکی به آن تاریخ‌نویسی‌های ایدئولوژیک و در خدمت «نبردهای جهانی» رنگارنگ علیه «استعمار»، «امپریالیسم» و «استکبار»، در حقیقت، و در معنای متعارف، نه یک «قرارداد»، بلکه تنها طرح یک طرفه‌ای بود که، در همان سال ۱۹۱۹ میلادی، از سوی کارگزاران دولت بریتانیای کبیر، به اجلاس سران کشورهای پیروزمند در جنگ جهانی اول آورده و تصویب آن از طرفین مذاکرات «صلح پاریس» درخواست شد. هدف از آن طرح نیز رسمیت بخشیدن به اشغال نظامی و اعمال سلطه کامل این امپراتوری بر ایران، آن‌هم نزد دیگر قدرتمندان جهان بود. ارائه این طرح به اجلاس سران متفق، در صورت تصویب، آنگاه به قراردادی، میان انگلیس و سایر کشورهای «پیروزمند»، بدل می‌شد؛ به تعهدنامه‌ای که آنان را ملزم به رعایت مفاد آن می‌نمود، از جمله به: عدم شناسایی استقلال ایران به عنوان یک کشور یا به قول غربی‌ها یک «دولت - ملت» مستقل، همچنین خودداری از تجاوز نظامی به مرزهای ایران به عنوان متعلقات بریتانیای کبیر، ممنوعیت از کسب هر نوع امتیازی درون خاک ایران، بدون تجویز از سوی دولت انگلیس و خلاصه سکوت و توجیه طرف‌های آن پیمان در مورد آنچه در ایران زیر سلطه انگلستان رخ می‌داد. این طرح، در صورت تصویب در آن اجلاس، به رتبه «پیمان» ارتقاء و به جرگه «قراردادهایی» می‌پیوست که نمونه‌هایی از آنها در بسیاری از «کشورهای» جهان و در همسایگی ایران نیز جاری بود و سرزمین‌های موضوع آن قراردادها را نیز به جزئی از متعلقات یا کلنی‌های دولت اشغالگر بدل و لاجرم زیر چتر «حمایتی»، و در اصل تحت فرمانروایی، تابع تصمیمات و تابع منافع آن دولت استعمارگر قرار می‌داد. در اینجا، برای نمونه و به اجمال، به برخی از این نوع «قراردادها» اشاره می‌کنیم:

قرارداد معروف به کنفرانس برلین (۱۸۸۴ - ۱۸۸۵) میان سران بزرگ اروپای غربی که اولین توافق، از این دست، بر سر رعایت منافع متقابل در کلنی‌های آفریقایی بشمار می‌آمد.

قرارداد معروف به ۱۹۰۴، میان انگلیس و فرانسه - علیه آلمان - در مورد شمال آفریقا و مصر، پس از فروپاشی قدرت استعماری پرتغال و پس از چند قرن سلطه آن امپراتوری بر این منطقه. البته موفقیت در انعقاد قرارداد ۱۹۰۴ برخاسته از خلئی بود که، روسیه، به عنوان یک ابرقدرت تازه، در صفت‌بندی و توازن نیروهای جهانی، از خود بجای گذاشته بود؛ خلئی که در جریان جنگ میان ژاپن

و روسیه در آغاز ۱۹۰۴ و تضعیف روسیه، در اثر شکست در آن جنگ و آغاز اعتراضات گسترده مردم روسیه علیه جنگ با ژاپن در سنت پترزبورگ و مسکو پدید آمده بود. علاوه بر این، شکست روسیه و ناآرامی‌های درونی این کشور، غنیمتی شد برای بریتانیا در اشغال تبت و گسترش نفوذ و سلطه خود بر شرق دور، از جمله بر چین و هنگ‌کنگ نیز کوتاهی نمود.

قرارداد ۱۹۰۷ که میان انگلستان و روسیه، و بر فراز سر ایران، برای تقسیم کشور و در بی‌خبری دولت آن، منعقد و انعقاد آن، از جمله، با وضعیت ناشی از تضعیف موقعیت روسیه با شکست در برابر ژاپن و آغاز ناآرامی‌های درونی این کشور بی‌ارتباط نبود. ما در ادامه بدین قرارداد بازگشته و از دریچه دیگری، یعنی در رابطه با «طرح تحت‌الحمایگی ۱۹۱۹» به آن می‌نگریم. اما از آنجا که این قرارداد میان دو قدرت استعمارگر صاحب قدرت در ایران، مبنای پایداری توافقات جانبی دیگری، به عنوان ضمائم قرارداد ۱۹۱۵ و موجب تغییراتی در مفاد آن، بوده است، ناگزیر برای ارائه تصویر جامع‌تری از سرنوشت تاریخی آن قرارداد واقعی استعماری علیه ایران، باید به چند مورد مقدماتی اشاره نماییم:

نخست اشاره به این‌که؛ در میانه جنگ جهانی اول و در مقطع پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و با ترکِ مخاصمه دولت آن، در جبهه‌های شرقی اروپا و انعقاد صلح با عثمانیان، که در اصل این ترک مخاصمه به دلیل درگیری این کشور در جبهه‌های داخلی خود و نبرد با «ضدانقلابیون» بود، انگلستان، به رغم وجود «قرارداد ۱۹۰۷»، از فرصت خلأ حضور روسیه استفاده و برخلاف آن «قرارداد»، در چشم به هم زدنی تمام ایران، از سواحل جنوبی تا منتهی‌الیه آذربایجان، را درنوردید و به اشغال کامل خود درآورد و بدین ترتیب روسیه و سایر متفقین را در برابر عمل انجام شده قرار داد. «طرح تحت‌الحمایگی» ایران یا به اصطلاح «قرارداد ۱۹۱۹»، در اصل طرح ارائه شده به «کنفرانس صلح پاریس»، پس از اشغال کشور در عمل، و تنها برای به رسمیت شناساندن آن اشغال، نزد سایر قدرتمندان جهان بود و در عین‌حال به منزله لغو قرارداد ۱۹۰۷، میان روسیه و انگلیس - با خیال کوتاه کردن دست روسیه از ایران و رفع خطر آن از هندوستان به شمار می‌آمد. بدین ترتیب در صورت تصویب آن طرح در «کنفرانس صلح پاریس» ایران، به عنوان کلنی جدید و سپر امنیتی هندوستان، تحت سلطه و اختیار کامل بریتانیای کبیر قرار می‌گرفت.

مورد مقدماتی و تاریخی دیگر قرارداد ۱۹۱۵ در بحبوحه جنگ اول جهانی است، که ارائه شرحی از آن نه تنها پرتوی بر سرنوشت تاریخی «قرارداد ۱۹۰۷» در مورد ایران می‌اندازد، همچنین تصویر روشن‌تری از معنای «قراردادهای تقسیم جهان» به دست داده و در عین حال آغاز شکل‌گیری صورت‌بندی امروزی منطقه «خاورمیانه اسلامی» را نیز می‌نماید، که بازهم در تشریح روشن‌تر

وضعیت ایران در آن روزگار دشوار یاری دهنده است. از این رو به نظر می‌رسد اشاره‌ای به شرایط برآمدن این قرارداد و پیمان‌های جانبی آن، به عنوان حاشیه‌ای مهم بر بحث اصلی این نوشته، بی‌فایده نباشد.

قرارداد ۱۹۱۵ - داد - و - ستد و تقسیم سرزمین‌های شکست‌خورده قبل از پیروزی

قرارداد ۱۹۱۵ که در نخستین سال‌های جنگ اول جهانی و به منظور تعیین تکلیف غنائم حاصله از پیروزی احتمالی متفقین و تقسیم سرزمین‌های امپراتوری رو به اضمحلال عثمانی بسته شده و وعده انضمام سرزمین‌های جدیدی به متفقین را می‌داد، در حقیقت در خدمت حفظ انسجام و ادامه اتحاد آن جبهه بود و در ظاهر به ایران ارتباطی نمی‌یافت. اما این قرارداد در اصل دارای ضائمی مبنی بر توافقنامه‌های جداگانه‌ای میان انگلیس و دیگر شرکت‌کنندگان در صف متفقین بود. یکی از این معاهدات جانبی میان روس و انگلیس پیمانی بود که بر اساس آن دامنه نفوذ انگلستان در ایران را گسترش می‌داد.

روس‌ها، که همچون سایر قدرت‌های اروپائی، به پروسه اضمحلال امپراتوری عثمانی چشم دوخته بودند، به تدریج توجه خود را معطوف به منطقه پر اهمیت دریای مدیترانه نمودند. هرچند حمله انگلیسی‌ها به بغازهای بسفر و داردانل و نبرد با عثمانیان در جبهه شرق، به درخواست روس‌ها صورت گرفت - که خود در جبهه غرب با نیروهای آلمانی درگیر بودند - اما روس‌ها در عین حال این دلمشغولی را داشتند که، در صورت پیروزی انگلستان، این کشور سلطه نظامی خود را بر تنگه‌ها و راه‌های آبی به دریای مدیترانه مستقر ساخته و مرکز تجاری پراهمیت جهانی یعنی قسطنطنیه (استانبول) را زیر فرمان خود گرفته و از این رهگذر چیزی عاید روسیه نشود. به همین دلیل روس‌ها از نگرانی شدید انگلیسی‌ها در برابر آلمان‌ها بهره‌جسته و خواهان تضمین فوری سپردن قسطنطنیه و بغازهای بسفر و داردانل به خود، در صورت پیروزی متفقین، شدند و در صورت عدم چنین تضمینی، تهدید به بیرون کشیدن نیروهای خود از جبهه‌های غربی، در مقابل آلمان، نمودند. دیپلماسی دولت بریتانیای کبیر، که در تمام طول جنگ بر محور راضی نگه داشتن همه کشورهای و نیروهای متفق قرارداد داشت، بلافاصله سایر هم‌پیمانان خود را متقاعد به پذیرش درخواست روسیه نمود. به این ترتیب پیش از آنکه تکلیف قطعی جنگ در جبهه‌ها روشن شود، طرح تقسیم بخشی از غنائم سرزمینی آن به صورت قرارداد ۱۹۱۵ ثبت گردید. البته این قرارداد هرگز به گونه‌ای که

روس‌ها می‌خواستند، اجرا نشد. اما پروسه از هم پاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم سرزمین‌های آن را تسریع نمود.

از شگفتگی‌های «دیپلماسی» جنگی انگلستان، همچنین، شکستن صف دشمن و تقویت صف «خودی»، از طریق بذل و بخشش از کیسه مردمان «کشورهای» عقب‌مانده و ناتوان بود. به عنوان نمونه؛ در حالی که طبق قرارداد ۱۹۱۵ راه‌های آبی به دریای مدیترانه به روسیه وعده داده شده بود، اما این امر مانع از آن نشد که انگلیسی‌ها با وعده همان مناطق به ایتالیا، اتحاد این کشور با جبهه متحدین را شکسته و آن کشور را به صف متفقین بکشاند. هرچند این موضوع با اعتراضات شدید روسیه مواجه و ظاهراً وعده به ایتالیا مسکوت گذاشته شد، اما در عمل طی کنفرانسی معروف به «کنفرانس لندن» این پیمان منعقد و به تصویب انگلستان و ایتالیا رسید. پس از خاتمه جنگ نیز، بخش‌هایی از آن مناطق، در ازای پیوستن به متفقین، به ایتالیا واگذار گردید.

نقشه جغرافیایی که ما به این صورت امروز، در منطقه خاورمیانه، مشاهده می‌کنیم، نتیجه تلاشی شدن امپراتوری عثمانی، با پیروزی متفقین و تصمیم آنان، به‌ویژه فرانسه و انگلیس، در ایجاد کشورهای جدیدالتأسیسی از سرزمین‌های تجزیه شده عثمانی بوده است؛ کشورهایی که حمایت از تشکیل آنها در اصل وعده‌ای بود که انگلیسی‌ها به افسران عرب تبار ارتش عثمانی داده و با استفاده از گرایشات «ناسیونالیستی» - البته به تقلید از اروپا، و با دمیدن در آتش آن، بازهم توسط خود اروپاییان - سعی در جذب آنان به صفوف متفقین داشتند. پیش از این جنگ، کشورهایی نظیر سوریه، عراق، عربستان سعودی، اردن، اسرائیل و سایر «کشورهای» عربی حوزه خلیج فارس یا دولت‌هایی به نام لبنان و ترکیه در نقشه جغرافیایی و در مناسبات بین‌المللی وجود عینی نداشتند. منطقه شرق (از شرق اروپا) تا میانه سرزمین‌های عربی (شبه جزیره عربستان) زیر نفوذ و قدرت امپراتوری عثمانی قرار داشت. بر مبنای توافقات و معاهدات حین جنگ، فرانسه سوریه و لبنان را دریافت می‌کرد و سرزمین فلسطین که شامل اسرائیل و اردن و نوار غزه و همچنین عراق می‌شد، به بریتانیای کبیر می‌رسید. قسطنطنیه و منطقه تنگه‌های بسفر و داردانل هم که از پیش به نام روسیه ثبت شده بود، که در عمل به ایتالیا واگذار گردید. البته این بذل و بخشش بعدی به ایتالیا، مانع از آن نشد که انگلستان، به موقع، و پیش از به میان کشیده شدن پای ایتالیا به این تقسیمات، از روسیه امتیازی در ازای آن وعده نامتحقق نگیرد. چنان‌که اشاره کردیم؛ بر پایه یکی از پیمانهای جانبی قرارداد ۱۹۱۵، بین روسیه و انگلیس، منطقه «بی‌طرف» - یعنی حوزه اختیاری حکومت ایران و قید شده در قرارداد ۱۹۰۷ - نیز به نفع اختیارات و مداخلات انگلیس از میان برداشته می‌شد و سراسر کشور - به جز حوزه نفوذی روسیه - به منطقه زیرپوشش قدرت و اختیارات بریتانیای کبیر بدل می‌گشت؛ «پیمانی»

که در واقع برای انگلیسی‌ها پیش‌زمینه تنظیم طرح «تحت‌الحماگی» در سال ۱۹۱۹، از سوی این کشور و سعی در تحمیل آن به ایران، محسوب می‌شد.

«قرارداد ۱۹۱۹» دست‌آویزی در انحراف از رویکرد مشروطه‌خواهی

البته مقصود انگلستان، در تصویب طرح «تحت‌الحماگی ایران»، به رغم امضای بی‌اعتبار رئیس و برخی اعضای کابینه ورشکسته آن روزگار ایران، به نشانه ظاهری درخواست «تحت‌الحماگی» از سوی دولت ایران، به نتیجه نرسید. به دلیل شرایط تازه و برهم‌خوردن توازن و آرایش نیروها و مخالفت‌های مدعیان جدید قدرت در سطح جهان، به ویژه مخالفت نمایندگان دولت آمریکا و فرانسه در آن نشست‌ها، و همچنین به دلیل تلاش‌های هشیارانه و پایداری نیروهای جدید در صحنه سیاست کشور، آن طرح، تصویب نشد و نتوانست به مرحله تحقق برسد. در آن شرایطی که در منطقه خاورمیانه، همانند آفریقا و سایر نقاط آسیا، و بعضاً حتی در اروپا، همه مرزها در حال جابجایی، سرزمین‌هایی در حال از هم گسیختن بود و به قول معروف سنگ روی سنگ بند نبود، اما تمامیت ایران، از آنچه که در انتهای نظام قاجاری باقی مانده بود، برجای ماند و استقلال آن به رسمیت شناخته شد. در آن روزگار دشوار ایران از یکی از تنگناهای سخت تاریخ خود، دست‌نخورده، به درآمد که محمدعلی فروغی شمایی از آن را، در نوشته‌ای تحت عنوان «[ایران در ۱۹۱۹](#)» چنین گزارش و توصیف کرده است:

«کنفرانس صلح از بدو انعقاد آن عناوین قشنگ حق و عدالت و مساوات و انصاف را کنار گذاشته، دول کوچک را عقب زده، دول معظمه انگلیس و فرانسه و آمریکا کارها را بدست خود گرفته، هر طور خواستند موافق مصلحت و هوسناکی خود ترتیباتی دادند... انگلیس‌ها موقع را مغتنم شمرده چون در اروپا چندان غرض ندارند در آسیا و آفریقا تمام مقاصد خود را بدون سر و صدا حاصل می‌کنند. تقریباً تمام کلنی‌های آلمان را در آفریقا ضبط کردند. در آسیا هم فقط دولت روس مدعی بود که فعلاً از میان رفته و میدان خالی شده. این است که می‌خواهند تمام آسیا را هم بیلند، لااقل آسیای غیر از ژاپن و چین را که می‌خواهند. گاهی اوقات بلژیک صدای ضعیفی بلند کرده و می‌گوید فلان قسمت از کلنی آلمان را به من بدهید. کسی اعتنایی نمی‌کند. فرانسوی‌ها گاهی از زیر فشارهای دیگر سر درآورده و می‌گویند بنا بود سوریه متعلق به ما بشود، آن را هم به دسیسه و روش کردن امیر حجاز یک فکری برایش می‌کنند. بالاخره و فعلاً باز هرچه نگاه می‌کنیم فایده صحیح را انگلیس برده است.»

به‌رغم چنین شرایط دشواری، با وجود از هم‌گسیختگی نظام سیاسی کشور و وجود خلأ قدرت در عمل، اما به دلیل اقدامات هشیارانه و تلاش‌های به موقع، از راه سیاست، که از اراده تاریخی و روشن‌بینی نیروهای جدید حافظ ایران برمی‌خاست، انگلستان و همچنین روسیه از اشغال و تقسیم «رسمی» ایران واماندند. رسمیت استقلال و اصل حاکمیت ایرانیان بر کشور، با حمایت گسترده ملت، به محافل بین‌المللی پذیرانده و به مثابه یک واقعیت انکارناپذیر، پایدار ماند و نیروهای دو کشور روسیه و انگلیس، به عنوان اشغالگران استعمارگر، در نهایت، طی گام‌های کوچک و بزرگ بعدی، و همه از راه سیاست صلح‌جویانه دوره مشروطیت، با حمایت سراسری ملت، مجبور به ترک ایران شدند. و بدین ترتیب آرمان بزرگ و معوق مانده ایرانیان، یعنی استقلال کشور و تمامیت سرزمینی و حاکمیت ملی آن به صورت رسمی، در جهان «جدید»، تثبیت گردید؛ امری که در آن سال‌های ناتوانی ایران، چندان نیز بدیهی به نظر نمی‌رسید.

به عبارت دیگر، در سال‌های پایانی جنگ جهانی اول، که دور تازه‌ای از تقسیم سرزمین‌ها و کشیدن مرزهای جدید بود، در هنگامه‌ای که هر روز، در همسایگی ایران، «کشوری» تازه سر از لاک استعمار بیرون آورده و با پرچم «اهدایی» و مرزها و سرزمین‌های تقسیم و تعیین شده توسط بیگانگان، داعیه استقلال می‌نمود، با وجود آن‌که ایران تحت اشغال و مرزهای آن مورد تجاوز بیگانگان، و در نهایت ضعف، ملعبه دست آنان شده بود، اما به اتکای اراده و روشن‌بینی و میهن‌دوستی نمایندگان واقعی مصالح کشور، دفاع از «استقلال ایران»، همچون یک «اصل مسلم»، همچون آگاهی بر یک امر «طبیعی» و به عنوان قاعده‌ای «منطبق با نظم عالم»، در کانون توجه هیئت اعزامی ایران برای شرکت در «کنفرانس صلح»، با جایگاهی روشن و بی‌تعارض و بی‌تناقض، قرار داشت و از آن، از راه دیپلماسی، یعنی بدون تحریک و ایجاد دشمنی و تنش، دفاع شد. جلوه روشن آگاهی بر این «اصل مسلم» را می‌توان در «مکاتبات» آگاه‌ترین گزارشگر آن روزگار دشوار ایران، یعنی از زبان نوشته‌ها و گزارشات محمدعلی فروغی، شنید؛ از جمله در پاسخ وی، خطاب به افکار عمومی آن روزها، در انگلستان، و در پاسخ به جراید آنان. فروغی، در مقام عضوی از هیئت نمایندگی ایران در پاریس، در آن پاسخ، با تکیه بر اصل استقلال ایران و با پافشاری بر بی‌اعتباری هر قراردادی مبنی بر لغو این اصل، از سوی انگلستان و روسیه، نوشت:

«در خصوص این که «نمایندگان ایران خوبست هم خود را مصروف استقلال ایران بنمایند» اولاً این که استقلال ایران اصل مسلمی است که هیچ یک از دول - حتی آنها که شاید در صدد محو استقلال ایران بودند - انکار نداشتند و اکنون هم هیچ کس مدعی نیست که ایران نباید مستقل باشد،... الا این که در ظرف چند سال از طرف بعضی دول همسایه ایران بعضی اقدامات شده که

ایرانی‌ها آن را منافی استقلال ایران می‌دانند. نمایندگان ایران در صدد هستند که اقدامات را که بعضی از آنها فقط عملی و برخی به صورت قرارداد و نوشته درآمده باطل نمایند.» (جواب فروغی به مطبوعات انگلیس منبع: مقالات محمدعلی فروغی)

با تکیه بر این آگاهی و به پشتوانه هوشیاری، خردمندی سیاسی و عقلانیت دیپلماتیک نمایندگان مصالح ایران بود که آن طرح انگلیس به شکست انجامید. اما ناکامی انگلستان و شکست طرح «تحت‌الحماگی ۱۹۱۹» و پیروزی ایرانیان در دفاع از استقلال ایران در برابر قدرت‌های جهانی، تنها چند دهه‌ای بعد، کاملاً وارونه قلمداد و آن تلاش‌های آگاهانه و آن دستاورد مهم به هیچ گرفته، مخدوش و مقهور تبلیغات گردید. به عبارت دیگر از سال ۱۳۲۰ به بعد و پس از خروج رضاشاه از کشور، به تدریج، همراه با رخنه و پاگرفتن ایدئولوژی‌های جدید در ایران، در اتحاد با نیروهای سنتی ضد مشروطه، و با همراهی جریان مخالف سلطنت پهلوی، در عمل اتحاد تبلیغاتی و دروغ‌گویی فراهم آمده و از آن طرح شکست‌خورده، به کذب، ابزاری سیاسی ساخته و به مثابه دستاویزی، در مسیر تخریب و تضعیف سیاست بین‌المللی دولت مشروطه ایران، مبنی بر پیشبرد مصالح ایران از طرق دیپلماسی و روش‌های صلح‌آمیز، بکار گرفته و با دگرگون جلوه دادن و تخطئه نگرش جهانی مشروطه‌خواهان، آنان را متهم به «وابستگی» به غرب و یا «غرب‌زده» نمودند. به تدریج دشمنی و ستیزه‌جویی، از یکسو با اندیشه مشروطه‌خواهی و از سوی دیگر علیه کشورهای آزاد غربی، و همه از راه تبلیغات گسترده و در اذهان عمومی جایگزین گردید.

رویکردهای متضاد دو انقلاب

بارها در طول این نوشته بر یکی از مهمترین اختلاف‌های بنیادی میان دو انقلاب تاریخ معاصر ایران، یعنی بر «رویکردهای» متضاد انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، در چهارچوب مناسبات جهانی، انگشت تأکید گذاشته‌ایم. در نخستین بخش‌های این نوشته، در همین بافتار، به «استقلال» به عنوان قالب مفهومی یکسان، اما با مضامین متفاوت و متعارض، در افکار این دو انقلاب اشاره نموده و گفتیم که تعارض و ضدیت معنایی در این مفهوم آرمانی ایرانی ریشه در رویکردهای مخالف این دو انقلاب و ایده‌آل‌های متعارض آن دو داشته است.

برای توضیح این نکته مهم، با تکیه بر آثار دکتر جواد طباطبایی، یادآور شدیم که؛ از زمان شکل‌گیری مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی یعنی از لحظه طرح نطفه‌ای پرسشی از ریشه‌ها و «منطق شکست» ایران، در پایتخت ولیعهد، و توسط عباس میرزا، گفتیم؛ به موازات پدیدار شدن «آگاهی نوآیینی» در عمل، بر محور مهم‌ترین اصل سیاست جدید، یعنی اصل مصالح کشور و الویت

دفاع از آن در برابر بیگانگان، در «مکتب تبریز» همچنین «آگاهی نوآیین» دیگری «درعمل»، امکان ظهور یافت که عبارت بود از آگاهی بر ضرورت تغییر وضعیت درونی کشور و تغییر مناسبات آن، به عنوان مهم‌ترین برج و باروی دفاع از خود و دفاع از استقلال میهن خویش، ایران، در مقابل تجاوزات و مطامع بیگانگان. در تأکید بر منشأ پدیداری این دو «آگاهی در عمل» - و همراه و توأمان - بر سخنان میرزا ابوالقاسم‌خان قائم‌مقام فراهانی، تکیه کردیم، بر سخنانی نظیر دفاع از «مصلح دولت ایران به مردی و نامردی». همین‌طور به گفته مهم دیگر این وزیر از تبار وزرای بزرگ ایران، در قامت نماینده مصلح کشور، مبنی بر گردش چرخ گردون بر «محور ایران» استناد جستیم. همچنین به تلاش‌های وی، به قیمت جان، در احیای «نهاد وزارت» در ایران، به منظور تغییر مناسبات قدرت سیاسی از درون، اشاره نمودیم. در ادامه آن استنادات، برای نشان دادن پدید آمدن آگاهی به ضرورت تغییر احوالات کشور، بر «خیال آوردن قنسطیتوتوسیون به ایران»، بازهم به قیمت جان، از سوی امیرکبیر، دیگر صدراعظم بزرگ کشور، به عنوان نخستین طلعه‌های مشروطه‌خواهی که برای دگرگونی ایران از درون بود، انگشت گذاشتیم. اگر همین نوع نگرش و همین مسیر نگاه را، در نوشته‌ها و اقدامات چهره‌های تاریخی و رجل مهم و منورالفکر این دوره مهم تاریخی ایران، دنبال کرده باشیم، که در سراسر این نوشته، از آن تحت عنوان «رویگرد به درون»، یاد کردیم، که مفهومی در مسیر مخالف ایدئولوژی‌های انقلابی گرفتار «در افق مفهومی سلطه جهانی» و مسخ شده در «الویت» و «برتری» دادن به «نبردهای جهانی» است، آنگاه در این پیگیری به همان نگاه، همان رویکرد، و همان آگاهی از سنخ آگاهی برآمده از «مکتب تبریز» می‌رسیم که سده‌ای بعد، در افکار و در سخنان آگاه‌ترین مشروطه‌خواهان، جلوه‌ای روشن‌تر و بلوغ‌یافته‌تر می‌یابند؛ از جمله در همان مکاتبات و گزارشات محمدعلی فروغی از پاریس؛ که حین ادامه تلاش‌های بی‌وقفه و دیپلماتیک خود، در دفاع از منافع ایران در برابر بیگانگان، اما با واقع‌بینی و با نگاهی کاملاً بیدار و هشیار به اوضاع ایران، رو به درون و خطاب به مسئولین کشور می‌نوشت:

«از گذشته حکایت کردن که چه بود و چه شد خوب یا بد شد فایده ندارد، مجال هم نیست، باشد برای موقع ملاقات. از حال و آینده باید گفت و از گذشته باید عبرت گرفت. دنیا اگر چه همیشه بی‌اعتبار بوده اما امروز از همه وقت بی‌اعتبارتر است و به برقراری اوضاع حالیه به هیچ وجه اطمینان نیست حال در این میانه ما چه باید بکنیم. افسوس که این فقره از همه مشکل‌تر است. به عقیده بنده ما هیچ کاری نباید بکنیم جز این که خودمان را درست بکنیم. عجالاً ما در کار نیست. ما نیستیم ما وجود نداریم و فقط همین عیب را داریم یعنی عدم صرف هستیم که بدتر از وجود ناقص است. فرض کنید تمام دنیا خوب شد. اساس عدالت برقرار شد. انسانیت دنیا را گرفت. تازه آن وقت

درست فکر کنیم به بینیم حقاً از روی عدالت و انسانیت و مروّت وقتی که بخواهند با ما معامله کنند چه باید بکنند.» (نامه خصوصی به محمود وصال - وقار السلطنه - از پاریس ۱۷ دسامبر ۱۹۱۹)

از مقطع ۱۹۱۹ به بعد، یعنی پس از موفقیت در تثبیت اصل استقلال و در به رسمیت شناساندن اصل حاکمیت ایران در جهان جدیدی که در چهارچوب دولت - ملت و مرزهای سرزمینی فهمیده می‌شد، پس از آن که اصل مسلم استقلال، و اصل تردید ناپذیر حاکمیت ایرانیان بر سرزمین و بر مرزهای کشور خود، به جهانیان فهمانده شد، آنگاه با تکیه بر همان رویکرد به درون، که بیانش را از ابوالقاسم‌خان گرفته تا فروغی دریافتیم، یعنی در راه «درست کردن خودمان»، تلاش‌های روشن‌رایانه بسیاری صورت گرفت، که در آغاز آن سایه مقتدری در حوزه سیاسی، نظامی و اداری، به ویژه در ایستادگی برای حفظ یکپارچگی و تمامیت ایران، و در افق آرزویی ایرانیان در داشتن یک دولت ملی صاحب اقتدار، در هیئت سردار سپه رضاخان میرپنج، پدیدار شده بود، که بدون آن اقتدار، همان گونه که تجربه نزدیک به ۱۵ ساله مشروطیت نشان داده بود، گام‌های بعدی میسر نمی‌گردید.

با روشنائی روشنفکران مشروطه‌خواه و برنامه اصلاحی آنان برای کشور، البته در پناه دولت با اقتدار رضاشاه، که ترقی و تقویت ایران را در صدر همه الویت‌های خود می‌دید، و به رغم وجود تنگناها و دشواری‌های اندازه نگرفتنی، گام‌های اساسی بعدی با دستاوردهای بزرگی برداشته شد. برای نخستین بار، پس از قرن‌ها جنگ و آشوب و ناآرامی، و پس از یک دهه و نیم از پیروزی انقلاب مشروطه، که در آشفستگی و بلاتکلیفی، و در جنگ و تعطیل مجلس شورای ملی و زیر سایه دولت‌های مستعجل و فاقد اراده‌ای استوار، سپری شده بود، آرمان‌های مشروطه‌خواهی، «در عمل»، در نهادها و نظام کشورداری نونهاد ریخته، نظم و امنیت برقرار، یکپارچگی کشور استوار و زمینه‌ها و مقدمات خروج بیگانگان از ایران فراهم گردید. با آن اقدامات و اصلاحات ایران دیگر یک دولت ورشکسته و کشور فروریخته و بی‌صاحب بشمار نمی‌آمد که تا پیش از سردار سپه از هر سو مورد تجاوز و تاراج و در اشغال بیگانگان و در درون، در فساد، در ناآرامی و جداسری، آن هم به تجویز و حمایت همان بیگانگان، فرورفته بود. با آمدن رضاشاه و گردآمدن نیروهای روشن‌بین بر گرد اقتدار او، با رویهم‌ریختن روشن‌اندیشی هم رجال و هم پادشاه میهن‌دوست، و با اتکاء به خردمندی چاره‌جویانه، ایران نخستین گام‌های خود را، در بیرون آمدن از تنگنای عقب‌ماندگی قرون وسطایی برداشت، ورق تقدیر ایران برگشت و سیر سریع دگرگونی از درون آغاز و در این دگرگشت، ایران، نیز، پس از سده‌ها توقف، دگر گشت.

هر چند در جریان جنگ جهانی دوم ایران بار دیگر به اشغال نیروهای متفقین درآمد، اما در پرتو روشن‌بینی دولت ایران و ارزیابی درست از قوای دفاعی تازه شکل‌گرفته کشور، در برابر قدرتمندان

جهان، با تکیه بر روشن بینی روشنفکران و رجال ایران دوست و دولتمداران سرسپرده مصالح کشور، و بازم با تمرکز توجه آنان بر الویت دفاع از استقلال ایران و جلوگیری از خلأ قدرت و پایان دادن هرچه سریعتر به وضعیت اشغال، با حمایت و کاردانی آنان، در نشان دادن ولیعهد جوان، محمدرضا پهلوی، بر تخت پادشاهی ایران و بازسازی هیئت حاکمه کشور و برپایی دوباره مجلس شورای ملی، زمینه خروج متفقین از ایران، فراهم آمده و ایران بار دیگر، در تمامیت رسمی اش نگه داشته و حاکمیت مستقل آن برقرار شد. با اقدامات داهیانۀ بعدی همان رجل و روشنفکران روشن اندیش و میهن دوست، در همراهی پادشاه جوان، اشغال گران گوشه و کنار کشور را نیز رها کرده و بیرون رفتند و ایران برجای ماند و راه تأمین امنیت و آرامش و راه دگرگونی های بنیادی از درون، هرچند پر فراز و نشیب، و هرچند با کم - و - کاستی، پی گرفته شد.

اما به رغم همه دستاوردهای دوره مشروطه و به رغم شکست طرح انگلیس در مستعمره کردن کامل ایران، و با وجود تأمین استقلال و استقرار امنیت و حفظ یکپارچگی ایران و با وجود آغاز و روند دوره ای نزدیک به نیم قرن آرامش و زندگانی به دور از تنش و جنگ و آشوب و فروپاشی، که در تمام طول تاریخ هزار و چهارصدساله گذشته ایران، این دوره پنجاه ساله باید استثنایی بشمار آید، اما این واقعیت ها، نه تنها در تاریخ نویسی ایدئولوژیک نسل های بعدی روشنفکری جایگاهی نیافت، بلکه مخدوش و وارونه جلوه داده و زیر پرده جهل و نادانی عمومی پنهان داشته شد. و در دهه های فراهم آمدن مقدمات انقلاب اسلامی، با برآمدن اتحادی میان نیروهای «روشنفکری» سیاست باز، بر محور ضدیت با پادشاهان پهلوی، آن طرح شکست خورده انگلیس، در خدمت اغراض سیاسی و اهداف ایدئولوژیک، برجسته و به مقام «قرارداد تحت الحمایگی ایران»، ارتقاء داده و سال ها نیز ظرف مشترک تغذیه تبلیغات مسمومی گردید که زهر آن، تنها در جبهه داخلی، و در مسمومیت و انحراف افکار عمومی از مصلحت ایران، کارکرد یافت. به باور ما مهمترین تأثیر مخرب آن تبلیغات بر پایه موهومات و داستان پردازی های کاذب در باره «قرارداد ۱۹۱۹» و نسبت دادن آن به برآمدن رضاشاه، در حقیقت جز کور کردن افق اندیشیدن مشروطه خواهی نبود، که روی به اصلاح کشور و تقویت ملت داشت و در مناسبات جهانی، با نگاهی بدون انحراف از الویت تأمین مصالح کشور بر پایه توان ملی، مدافع دیپلماسی بر محور صلح و مسالمت بود. به باور ما سم آن افسانه سازی ها و اکاذیب تاریخی، قوی تر از هر «قرارداد» و سنگین تر از هر عارضه بیرونی نظیر استعمار، بر پیکر مشروطیت و اصلاحات ناشی از ایده های مشروطه خواهی نشست و نیروی آن اصلاحات، برای تغییر وضعیت ایران از درون، را به فلج کشاند. تحت تأثیر آن افکار کاذب، زمینه تدریجی تغییر در رویکرد برخاسته از مبانی اندیشه مشروطه خواهی، و انحراف نگاه از ریشه های درونی عقب ماندگی، فراهم

گردید. در حقیقت توجه به «منطق شکست از درون» را از افق فکری ایرانیان زدود و آنان را، البته به نیروی نادانی خود، به سوی تن دادن به خطر شکستی دیگر، از راه انقلاب اسلامی، و لاجرم به سوی تداوم تاریخ شکست ایران، سوق داد.

هر چند تضاد در «رویکرد» و تعارض در دیدگاه‌های از اساس متناقض، از جمله به مناسبات جهانی، را باید یکی از مهم‌ترین گره‌گاه‌های ناسازگار، میان محتوای دو انقلاب عصر جدید ایران، یعنی انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی دانست، اما نباید این نکته مهم را از نظر دور داشت که؛ برخلاف فلسفه سیاسی مشروطه، در دستگاه فکری و در فلسفه سیاسی نظام اسلامی ولایت فقیه، شناسایی ایران به عنوان یک کشور مستقل معنایی ندارد. در نگاه امت‌گرا و در دستگاه فکری و آرمان اسلامی این رژیم، در اصل ملت ایران، موجودیت عینی ندارد، تا استقلال آن محلی از اعراب داشته باشد. ایران تنها پایگاهی، اشغال شده، در «نبردهای جهانی» این رژیم و متحدانش به حساب می‌آید. بنابراین هر بحثی با عوامل این رژیم، در باره معنای استقلال کشور و طرق دستیابی بدان و همچنین بحث در مورد موضوع دولت ملی و حاکمیت ملت ایران، ضرورت تمرکز امکانات مادی و معنوی کشور در جهت قوام این ملت، چه در مناسبات درونی و چه در مناسبات جهانی، از اساس نقض غرضی بیش نیست. پس از تجربه عملی رژیم اسلامی، که ایران را پایگاه و ام‌القرای اسلامی مبارزه با «استکبار» و با «شیطان جهانی» دانسته و ملت را قربانی آرمان‌های پوچ اسلامی خویش کرده است، بنابراین هیچ تلاشی بی‌معناتر و بیهوده‌تر از بحث بر سر چنان موضوعاتی، با این رژیم و هواداران خواسته یا خادمان ناخواسته آن نیست؛ خادمانی که در انکار هستی ملت ایران و در نفی تاریخ این کشور و بی‌اعتنایی به استقلال آن، با رژیم اسلامی و اسلام‌گرایی هم‌نظر و در نوع نگرش جهانی با آن هم‌مرامند. بحث از موضع منافع ملت و مصالح ایران، با کلیه کسانی که محصور در ایدئولوژی‌های رنگارنگ «جهانی»، هستند، موضوعیت ندارد. در برابر چنین افکاری تنها باید به ایستادگی، بدون هرگونه مماشات فکری، دست زد و اکاذیب تاریخی‌شان را فاش نمود. با رژیمی که در راه اهداف واهی خود، و در ستیزی بی‌معنا، علیه غرب و علیه آمریکا، در حال واگذاری ایران به تَمَن بَخسی به روسیه و چین است و هستی و استقلال کشور را بر باد می‌دهد، یا با هوادارانی، که اگر با بی‌شرمی از این حراج دفاع نکنند، با بی‌فطرتی در برابر آن سکوت اختیار کرده‌اند، سخنی جز به زبان پیکار نمانده است. جای بحثی با آنان نمانده است.

اگر بحثی هست، بحث با خود «ما» و در باره کاستی‌های «خودمان» است. سخن از تلاش در راه روشنگری در باره لغزشگاه‌ها و نقطه‌های آسیب و انحرافات فکری خود ایرانیان، است. سخن از کزافتادن مان از مسیر نگه‌داری و تقویت ایران است. به عبارتی می‌توان گفت مبارزه با رژیم اسلامی

و همه همدلان و هوادارانش، بدون روشنگری در باره نقطه‌ها و لحظه‌های انحراف و بدون بازبینی انتقادی از استعداد کزروی در خود «ما» ممکن نیست، از جمله در این که تأثیرپذیری و قبول اکاذیب تاریخی در باره «قرارداد ۱۹۱۹» و اجازه به گسترش آن اکاذیب، نیز تنها یکی از آن لحظه‌های کزروی بوده است.

پرده جعل بر حقیقت: قرارداد ۱۹۰۷ و لغو حاکمیت ایران

صرف نظر از انحراف اساسی ایرانیان، از رویکرد مشروطه‌خواهی به امر درون، زیر بار سنگین اکاذیب و تبلیغات دروغ در باره «قرارداد ۱۹۱۹»، و علاوه بر آن که تداوم و تکرار آن اکاذیب به تدریج موجب کُند شدن اراده «درست کردن خود» از راه اصلاحات، و سبب تعلل در حمایت مردمی و روشنفکری از اصلاحات دوره دو پادشاه پهلوی گردید، همچنین چند واقعیت مهم دیگر نیز در پرده جهل بماند. از جمله آگاهی بر علت و ریشه پدیدار شدن روند «عادی» انعقاد «قراردادهای» دو جانبه و چند جانبه میان قدرت‌های جهانی، بر سر تقسیم سرزمین‌های بیرون از مرزهای خود، بر پایه دریافتی از «مصالح خویش» و جستجوی راه‌هایی برای تأمین «منافع ملت‌های» خود در سرزمین‌های دیگر. به عبارت دیگر، پیش از تداول آن قراردادهای منافع دولت‌های استعمارگر در سرزمین‌های تحت استعمار نیز تأمین شده و روبه گسترش داشت. آن دولت‌ها، با تکیه بر توان و قدرت همه‌جانبه خود و با استفاده از نیازمندی و ناتوانی سرزمین‌های مستعمره، در آنها مستقر و هر روز بر امتیازات خویش می‌افزودند. اما هدف یا «ضرورت» انعقاد آن «قراردادها» عبارت بود از جلوگیری از درگیر شدن جنگی جدید میان قدرت‌های رقیب، و ممانعت از دست‌اندازیِ خشونت‌آمیز رقبا بر حیطة منافع سیاسی، اقتصادی و نظامی یکدیگر در مستعمرات، و در حقیقت، برای تعیین مرزها و حوزه‌های نفوذ غیر مستقیم یا سلطه مستقیم بر مناطق یا «کشورهایی» که به دلیل عقب‌ماندگی و ضعف ناشی از نادانی، و ناتوانی ملی خود، پیشتر به زیر نفوذ یا سلطه رفته و اسیر استعمار شده و لاجرم، به عنوان ورشکستگان و نیازمندان، تنها امتیاز می‌دادند و تعهد می‌خریدند، اما هرگز، در مقامی نبودند که طرف «قرارداد» کشورهای قدرتمند بشمار آیند. برخلاف تبلیغات نیروهای روشنفکری خدمتکار «انقلابات جهانی» در ایران، آن نوع قراردادهای استعماری تقسیم جهان، عموماً بر فراز سر کشورهای تحت سلطه و بدون حضور و دخالت و حتا بعضاً به دور از آگاهی آنان منعقد می‌شدند. پیش از این به چند نمونه از آن نوع قراردادهای اشاره رفت. یکی از آن نمونه‌ها قراردادها موسوم به قرارداد ۱۹۰۷ بر فراز سر ایران بود، که بدون اغراق باید گفت که تصویر همه‌جانبه معنا و ماهیت آن تا سال‌ها در پرده جعلیات تبلیغی در باره «قرارداد ۱۹۱۹»، پوشیده ماند؛ جعلیاتی که هدفی جز

تحت الشعاع قراردادن اهمیت دوره رضاشاهی، در نبرد واقعی با آنچه طی سده‌ها بر سر ایران آمده و نقطه اوج فلاکت و شرمساری آن انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ بود، نداشت. آن جعلیات در حقیقت انگیزه‌ای جز بی‌اعتبار نمودن اصلاحات آن دوره مهم تاریخ سازندگی ایران نداشت. درست به همان صورت که «کودتای ۲۸ مرداد» پیراهن خونین یوسفی شد در دست انقلابیون اسیر در «افق مفهومی سلطه جهانی»، و در خدمت «نبرد جهانی علیه امپریالیسم» و در اصل برای بی‌رونق و بی‌اعتبار جلوه دادن اصلاحات دوره محمدرضا شاه پهلوی.

قرارداد ۱۹۰۷، از نمونه‌های واقعی قراردادهای تقسیم سرزمین‌های دیگر، به معنای حقیقی انعقاد پیمانی میان دو قدرت حاضر در ایران، صاحب نفوذ در سیاست و دارای امتیازهای فراوان در کشور بود که بر فراز سر ایران و بر سر تقسیم آن و لغو حاکمیت ملی، در اوج جنبش مشروطه و مقارن با پیروزی انقلاب آن، میان انگلیس و روسیه منعقد و سپس به اطلاع دولت ایران رسانده شد؛ قرارداد استعماری تقسیم ایران به سه ناحیه، با عوارض و با نتایجی بسیار پدافندتر علیه سرنوشت ایران. اما به رغم تأثیرات به مراتب اسفبارتر، و وضعیت ناگوارتری که در عمل منجر به تحقق آن قرارداد، و فلج کردن سیاست‌ها و اصلاحات مشروطه‌خواهی، گردید، اما قرارداد ۱۹۰۷ و حقایق مهم مرتبط با آن، همواره، زیر تأثیر تاریخ‌نویسی ایدئولوژیکی نیروهای خادم «انقلاب ۵۷» و در سایه تبلیغات آنان، در باره «قرارداد ۱۹۱۹»، مدفون و پنهان مانده بود؛ تا سال‌هایی که بازخوانی تاریخ ایران از سر گرفته شد.

قرارداد ۱۹۰۷ در نوشته‌های تاریخی مربوط به قراردادهای استعماری، تحت عنوان «قرارداد سنت پترزبورگ» ثبت شده و در سی و یک آگوست ۱۹۰۷ بدون اطلاع دولت ایران به امضاء و پس از دو هفته، یعنی در ۱۶ سپتامبر ۱۹۰۷ به اطلاع دولت ایران رسید. در مقدمه نامه‌ای که انعقاد آن قرارداد را، تنها، به اطلاع «دولت ایران» می‌رساند، آمده بود:

«تنها هدف از انعقاد این قرارداد جلوگیری از هرگونه سوءتفاهم و برخوردی، در ایران، میان منافع دو کشور امضاکننده قرارداد است. به دولت شاه ایران اطمینان داده می‌شود که رفاه، امنیت، و تحولات درونی ایران مورد حمایت مؤثر قرار خواهد گرفت.»

ما به اجزای این وعده توخالی «اطمینان از حمایت از رفاه، امنیت و تحولات درونی ایران» نمی‌پردازیم. اجزاء واقعی و به تحقق درآمده آن قرارداد استعماری، البته به صورت حوادث و رخدادها پراکنده، در کتاب‌های تاریخی سابق آمده بود، اما آنچه در آن «تاریخ‌ها» نیامده بود، ارائه تصویری سراسری از وضع ایران تقسیم شده به سه قسمت، یعنی لغو حاکمیت و تهی شدن معنای استقلال در این کشور بود. تکیه بر این نکته در آن «تاریخ‌نگاری‌ها» نیامده بود که ایرانیان، با آن

«قرارداد» نه تنها حق تعیین سرنوشت خویش، بلکه حق تردد ساده در درون خاک کشور خود را نیز از دست داده و دیگر، بی‌اجازه و بدون روایت بیگانگان، «همه جای ایران سرای» آنان، نبود. همچنین نیامده بود که این ملت نه تنها اختیاری بر منابع ثروت و دارایی‌های خود نداشت، و نه فقط درآمدهای آن منابع، بلکه حاصل کار و دسترنج آحاد آن ملت نیز تنها به سه جیب، سرازیر می‌شد؛ جیب منافع دولت‌های استعماری، جیب درباریان فاسد و سران مزدور برخی عشایر زیر نفوذ قدرت‌های بیگانگان و به جیب شاه عیاش و نالایق قاجاری. همچنین برای بالا بردن میزان زهر آن تبلیغات علیه رضاشاه و خدمات درخشان وی به ایران، در آن «تاریخ‌نویسی‌ها» در این باره سکوت می‌شد که؛ در آن روزگار، ایران غرق در فلاکت و فقر و ایرانیان قربانی جهل و خرافات از یکسو و قربانی انواع بیماری‌های دهشتناک، از سوی دیگر بودند که در اثر آن پیکر ملت و کشور هر روز فرتوت‌تر و فرسوده‌تر می‌شد. اما از دست دولت‌های بی‌اختیار و فاقد اقتدار مشروطه نیز کاری، در عمل و در جهت تحقق آرمان‌هایشان، برای چاره‌ی حال زار ملت و وضع نزار کشور بر نمی‌آمد. سکوت همدلانه و جمعی آن جبهه‌ی دروغ بر پنهان داشتن این واقعیت مهم بود که؛ تصمیم به انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ میان دو رقیب سرسخت، یعنی روسیه تزاری و بریتانیای کبیر، با نظاره بر مطالبات جنبش مشروطه‌خواهی ایران و در آینه‌ی پیروزی قریب‌الوقوع آن، و در احساس خطر روسیه از این رخداد بزرگ در ایران از یکسو، و قبول پر ملاحظه نسبت به منافع ناشی از آن «قرارداد» برای انگلستان از سوی دیگر بود؛ میان دو رقیب سرسخت و استعمارگری که طی سده‌های غفلت و جهالت ایرانیان، در ایران جاکش کرده بودند.

همان‌طور که در بخش‌های پیش به تفصیل اشاره کردیم؛ انگلستان، از اوایل قرن هفدهم، به تدریج در مناسبات تجاری و نفوذ اقتصادی و سیاست‌های نظامی به منطقه خلیج فارس، هرمز و بحرین، راه یافته و به درخواست حاکم دولت ایران در زمان شاه عباس، به سلطه صدوسی ساله پرتغالی‌ها پایان داده و جای آنان را با قدرت جدید خود - هند شرقی انگلیس - پر کرده و از اواخر قرن نوزدهم، حساسیت شدیدی برای حفظ موقعیت خود در این منطقه، به ویژه در رقابت با روسیه تزاری، داشت. علاوه بر این انگلستان پس از جنگ بر سر هرات و فتح آن در زمان محمد شاه قاجار، مسیر دیگری را برای اعمال نفوذ بر امور ایران و جلوگیری از طرح‌های روسیه برای رسیدن به آب‌های آزاد اقیانوس هند، گشوده بود. انگلیس طرح آن قرارداد «داوطلبانه» از سوی روسیه - یعنی قرارداد سنت پترزبورگ، ۱۹۰۷ - را نیز در خدمت مهار روسیه و راه دیگر تضمین حوزه نفوذی خود در سراسر خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند، بدون مزاحمت آن کشور، ارزیابی می‌نمود. چنانچه یکی از

شروط و توافقات جانبی آن قرارداد، قطع رابطه سیاسی روسیه با افغانستان و قبول لغو «استقلال» آن سرزمین به نفع انگلستان بود.

و اما فصل جدید ارتباطات ایران و روسیه تزاری - طرف دیگر این قرارداد - را باید به مقطع جنگ‌های ایران و روس و شکست ایران، از دست دادن بخش بزرگی از خاک ایران و قراردادهای گلستان و ترکمن چای رساند و بر زمینه شریایی در نظر داشت، که از طریق مضامین این قراردادها به ایرانیان تحمیل شده بود، از جمله اصل تعهد روسیه به حمایت از خانواده سلطنتی قاجار. قول حمایت روسیه از سلطنت این خاندان در ایران و پرداخت قرض‌های هنگفتی، با بهره‌های اندک، برای خوش‌گذرانی پادشاهان این خاندان در کشورهای فرنگ، از بانک استقراضی روسیه. در ازای چنین وضعیتی، یعنی وعده حمایت از سلسله قاجار و بدهکار شدن ایران، روسیه منافع سیاسی و اقتصادی و موقعیت نظامی قابل توجه‌ای، در آنچه که از ایران باقی مانده بود، کسب نموده و در شرایط بحران درونی خود، به دنبال تضمین آن امتیازات، از سوی انگلستان، بود.

مشروطه‌خواهی و پایان استعمار در دوره دو پادشاه مشروطه

وقوع انقلاب مشروطه در ایران، در آگوست ۱۹۰۶، بسیاری از آن امتیازات روسیه و انگلیس را مورد تهدید قرار می‌داد. با توجه به این که روسیه خود دستخوش انقلاب و ناآرامی‌های درونی بود و تجربه شکست از ژاپن را پشت سر داشت، لذا خواهان درگیری دیگری با انگلیس، و این بار بر سر ایران، نبود. روسیه از طرح قرارداد ۱۹۰۷ هدفی جز سرکوب انقلاب مشروطه در ایران را در سر نداشت. اما برای سرکوب آن انقلاب، ابتدا باید مهاری بر «حمایت» احتمالی انگلستان از انقلاب مشروطه زده و رقیب را وادار به سکوت می‌نمود.

شرایط و منافع دو سویه فوق که هر یک به‌طور جداگانه، مورد توجه دو کشور بود، منجر به انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ میان آن دو قدرت استعمارگر روس و انگلیس گردید، و ایران در شرایطی نبود که بتواند از خود، از استقلال و از یکپارچگی حاکمیت خویش در برابر منافع استعماری مندرج در قرارداد ۱۹۰۷ دفاع کند. اعتبار آن قرارداد میان دو کشور، و به زیان ایران، تا وقوع جنگ جهانی اول ادامه یافت. با آغاز جنگ آن دو کشور رسماً ایران را اشغال نمودند، که این اشغال در اصل تقسیم ایران به دو منطقه نفوذی، یعنی در جهت گسترش دامنه قرارداد ۱۹۰۷ بود. این بار با تشبیه به شرایط جنگی و به بهانه حضور مشاوران آلمانی و عثمانی در ایران و در ارتش ایران؛ ارتشی که در اصل هنوز، به‌طور رسمی و مستقل، وجود خارجی نداشت، دو منطقه تحت اختیار روسیه و انگلیس به منطقه

تحت اختیار دولت ایران نیز گسترش یافت، آن قسمت را نیز از میان برداشت و اشغال کامل ایران، توسط این دو قدرت جهانی، از نظر متفقین نیز توجیه شد.

پس از آن، رخدادهای بسیار و گوناگونی بر سرنوشت این قرارداد مؤثر واقع شدند، از جمله؛ وقوع جنگ جهانی اول و توافق دوجانبه میان انگلیس و روس در ۱۹۱۵ و گسترش حوزه نفوذی و اختیاری انگلستان در ایران، انقلاب بلشویکی در روسیه ۱۹۱۷ و اعلام رسمی لغو امتیازات و قراردادهای منعقد در زمان تزارهای روسی در ایران توسط دولت بلشویکی که البته در بخش بزرگی در حرف باقی ماند، طرح شکست خورده انگلیس در کلنی ساختن ایران در ۱۹۱۹ میلادی، ایستادگی ایرانیان مشروطه‌خواه و حمایت‌های جهانی از آنان در مذاکرات «صلح پاریس» لحظه‌های پرتنش و مؤثری بودند، بر سرگذشت قرارداد شوم (۱۹۰۷) به عبارت دیگر گردش جهان، تغییر آرایش نیروهای آن و وقوع حوادث متعددی در ابعاد جهانی در نهایت موجب بی‌اعتباری عملی آن قرارداد گردید. اما تنها یک رخداد مهم تاریخی، بود که در «عمل» هدایت کشور را به مسیر پایان دادن به دوره استعمار در ایران انداخت. بر بستر شرایطی که از نظر آمادگی ذهنی و مساعدت عمومی برپایه آگاهی ملی برخاسته از مشروطه‌خواهی و ایران‌گرایی فراهم آمده بود؛ بستری که فراهم آمدن آن را تنها وامدار اندیشه مشروطیت، روشن‌رایی رجل میهن‌دوست و منورالفکران آگاه بر شرایط کشور بودیم، اما گذاشتن نقطه آغاز بر این پایان تنها با حضور پررنگ و پراقتدار رضاشاه ممکن شد و صورت عملی و عینی به خود گرفت..

دوره رضاشاهی، بر محور ایران‌دوستی او و اصلاحات درونی با تکیه بر اقتدار وی و بر محور روشنرایی روشنفکران وطن‌خواه، آغازی بر پایان آن دوره موجب سرافکندگی شد و پس از آن و در ادامه آن، دوره دیپلماسی برجسته محمدرضاشاهی و بازهم به همراهی رجل ایران‌دوست، در وادار ساختن بقایای نیروهای اشغالگر و استعمارگر به خروج از خاک کشور، ایران را به پایان قطعی روزگار شوم استعمارش رساند؛ پایانی بدون جنگ، بدون کینه‌توزی، بدون ایجاد تنش دائمی، بدون محاصره و بایکوت اقتصادی و بدون تخریب چهره ایرانی در سراسر جهان و بدون به حقارت و خواری کشاندن ملتی که به هیچ‌روی سزاوار آن نیست، اما رژیم اسلامی امروز به ناروایی بر او تحمیل کرده است. روزگار دو پادشاه مشروطه یعنی رضاشاه و محمدرضاشاه و اصلاحات استثنایی به انجام رسیده در این دوره بر بستر آرامش و امنیت بود. این دوره، بیش از هر تجربه تاریخی نشان می‌دهد که تنها در سایه امنیت و آرامش در درون و در مرزهای کشور، بر بستر صلح پایدار و همزیستی مسالمت‌جویانه در مناسبات بین‌المللی، امکان اصلاحات و تغییر مناسبات درونی در جهت تقویت قوای کشور و بنیه ملت ممکن است. اما این تجربه گرانها زیر بار سنگین جهالت و غفلت به زیر

کشیده و پایمال شد. زیر وزن هیولوار نظام سیاسی که سودای ملت و کشور و دلمشغولی منافع و مصالح آن ندارد، و جز خودکامگی و منافع ایدئولوژیک نمی‌شناسد، جنگ و ستیز، نخستین ابزارش، و تنش دائمی و ناامنی برخاسته از ذاتش و فروپاشی از پیامدهای ناگزیرش است.

اندیشه مشروطه‌خواهی و آنچه از این اندیشه در ایران تحقق یافت، هنوز از منظرگاه مناسبات جهانی و به عنوان الگویی تاریخی و تجربی در برقراری رابطه با جهان مورد توجه کافی قرار نگرفته و همچنان در زیر بار سنگین ذهنیت «ضد استعماری» دهه‌های آغازین قرن بیستم، زیر غوغای تبلیغاتی «ضدامپریالیستی» جنبش نفت مصدقی - توده‌ای‌ها و سپس زیر بار انقلابی بر محور دروغ بزرگ «ضداستکباری» و ضدیت با جهان آزاد مدفون مانده است. از جمله یک وجه مهم که بازتاب صحیح آن را تنها می‌توان در گفتار و نوشتار و مواضع چهره‌های کاملاً استثنایی تاریخ معاصر ایران یافت، و آن این‌که؛ اندیشه مشروطه‌خواهی، با نگاهی واقع‌گرایانه - در عمل - به ریشه‌های درونی وضعیت ضعف و ناتوانی ایران نظر داشت. این اندیشه - در عمل - نه تنها هیچ نسبتی با ضدیت با جهان مدرن، پیشرفته و آزاد نداشت، بلکه برخاسته از مبانی همان اندیشه پیشرفت و آزادی، و مبتنی بر عزم تغییر وضع ایران از درون، بود. مشروطه‌خواهان به رغم مناسبات نابرابر و غیرعادلانه استعماری که به ارث برده بودند و به رغم همه علل موجه بیزاری از جهان قدرتمند، اما هرگز به ستیز با جهان سر برنیافراشتند و همانگونه که بارها گفته شد؛ «استقلال‌طلبی» را هرگز ابزار دشمنی با دیگران و توجیه‌گر کین‌ورزی و تخاصم نساختند. اما، درست برخلاف اندیشه مشروطه‌خواهی، انقلاب اسلامی، بر پایه ضدیت با مبانی و اصول مشروطیت، از جمله در تعارض با نگرش آن اندیشه به جهان، تدارک شده و به سرانجام رسید. رژیم اسلامی بر بنیاد فلسفه‌ای ضد ملت ایران، ضد تاریخ ایران، بی‌اعتنا به منافع و مصالح ملت و کشور، و با نیت از میان برداشتن دستاوردهای مشروطیت و در دشمنی با جهان آزاد استقرار یافت. نیت، روش‌ها و سیاست‌های این رژیم در چهل سال گذشته ایران را گام به گام، از درون و بیرون، در مسیر ناامنی، ناآرامی و ازهم‌گسیختگی شیرازه‌ها و انهدام ارکان اصلی آن به عنوان یک ملت - یک کشور رانده است؛ مسیری که فروپاشی سرنوشت محتوم آن است. کارنامه این چهار دهه، به ویژه در روش‌ها، سیاست‌ها و اقدامات این رژیم در مناسبات جهانی و در همسایگی ایران، را پیش از این، در نوشته‌ای دیگر تحت عنوان «نقشه راه و استراتژی امت اسلامی شیعه»، با استناد و با ارائه شواهد مستند و روشن مورد بررسی قرار دادیم. آن نوشته در اصل مقدمه‌ای بر این نوشته پنج‌بخشی و تلاشی بوده است در کنار زدن گوشه‌ای از پرده جعل و جهل بر واقعیت سرنوشت فروبسته ایران در چاه ویل فروپاشی‌های مکرر تاریخی و تکیه‌ایست بر نقش خود ایرانیان در فروبستگی این سرنوشت و هشدار است در گام نهادن و حرکت در مسیر یکی

دیگر از لحظه‌ها خطر فروپاشی‌های تکراری در طول تاریخ ایران، به رهبری اسلام و اسلام‌گرایی، که در این تاریخ دراز فروغلتیدن از یک فروپاشی به فروپاشی دیگر نقشی تعیین‌کننده داشته، اما این نقش هرگز به آن‌گونه که باید مورد جدالی جدی، پیگیر، همه‌جانبه، بی‌مماشات و با استواری، از سوی ایرانیان، قرار نگرفته است.

بخش ضمیمه: نقشه راه و استراتژی امت اسلامی شیعه

تقدیم به دوست عزیزمان مهدی موبدی

مقدمه

ایرانیانی که به اهمیت حفظ ملت و کشور ایران، به‌عنوان یک «اولویت» پی‌برده و درکی از الزامات این اولویت یافته‌اند، در این چهل‌ساله حیات رژیم اسلامی همواره سعی وثیقی داشته‌اند؛ حوزه پیکار علیه جمهوری اسلامی را از مسئله امنیت ملی و پاسداری از مرزهای کشور خویش، جدا کرده و درجایی که همین رژیم، با عنوان رسمی «دولت ایران» در میادین بین‌المللی حضور یافته و در حوزه امنیت ملی و حفظ مرزهای ایران با ملل و دول دیگر وارد مذاکره شده است، از تضعیف رژیم در مذاکرات، به‌رغم تبعیض و سرکوب در درون و تنش‌آفرینی‌ها در بیرون، پرهیز نمایند.

ایرانیان، به‌استثناء اندک گروه‌هایی، تاکنون، با هشیاری در مسیر این تفکیک، به‌رغم خشم و بیزاری اندازه نگرفتنی از رژیم اسلامی، اختیار از دست نداده و به نام پیکار با رژیم به دست‌دراز بیگانگان بدل نشده و سرنوشت خود را به دست دیگران نسپرده‌اند. و هر بار که فرصت‌هایی هرچند محدود، در فاصله‌های کوتاه کاهش بحران‌های بزرگ میان جمهوری اسلامی و بخش‌هایی از جهان غرب و همسایگان منطقه‌ای، یافته‌اند، سعی کرده‌اند بر پیکار خود با رژیم اسلامی، در راه آزادی، رفع تبعیض و کسب حقوق انسانی خویش، و بازگشت به سیاست صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز با جهان و همسایگان، دامن زده و از راه جنبشی مدنی، مسالمت‌آمیز و به دور از خشونت، زیر پای رژیم را در درون سست نموده تا لحظه زدن ضربه نهایی بدان فرارسد، بی آن‌که آسیبی به ایران وارد شود.

اما مشکل ما ایرانیان، با این رژیم، به تدریج به مسئله هستی و نیستی بدل شده است. مشکل تنها این نیست که رژیم اسلامی با اقدامات خود صف گسترده‌ای از دشمنان و مخالفان ایران در جهان و در منطقه را برانگیخته و یا در درون کشور بر پایه تبعیض و سرکوب و فساد و غارت فرمان می‌راند. در کنار این‌ها، گره دیگر کار آن است که رژیم اسلامی، بر پایه آرمان «امت اسلامی» خود، آگاهانه دست در برهم زدن نظم و نسق ملت - کشور ایران داشته و در حال تخریب ارکان تداوم تاریخی آن است؛ آن هم به قصد و نیت ضمیمه نمودن ایران به «سرزمین‌های اسلامی». در افکار و آرمان‌های این رژیم، مرز و سرزمین‌های جداگانه در «جهان اسلام»، معنا ندارد. این رژیم مرز میان کشورها را به رسمیت نمی‌شناسد و در عمل با اقدامات و سیاست‌های خود، کشورهای دیگر را علیه ایران برانگیخته و پای ایران و ایرانیان را، ناخواسته و برخلاف سرشت فرهنگی و روحیه ملی‌شان، به یک درگیری و رودررویی بیرونی کشانده و ایرانیان را با چالشی بزرگ و پیچیده مواجه و آینده کشور را به خطر انداخته است. این راهی‌ست که رژیم اسلامی از آغاز حیاتش در پیش گرفته و رفته‌رفته، ضمن تضعیف ملت و به خطر انداختن ایران، از ملت ایران، به ناحق و ناروا، تصویر دشمنی علیه دیگران، در افکار جهانیان ساخته است.

در ادامه این نوشته سعی شده است، روند ساخته شدن چنین تصویر ناشایستی از ایران توسط رژیم اسلامی و بر بستر سیاست‌ها، روش‌ها و اقدامات عملی، و اهداف پشت آن‌ها، نشان داده شود.

جمهوری اسلامی؛ تصویرگر ناشایست چهره ایران در افکار جهانی

همان‌گونه که در مقدمه اشاره شد، هدفی را که رژیم اسلامی دنبال می‌کند، ماهیتاً و عملاً فرامرزی‌ست و ایران، در بافتار آن، و در چنگال رژیم، وسیله‌ای بیش نیست. سران رژیم اسلامی، ایران را به مکان و منبع اصلی فراهم ساختن امکانات مالی، نظامی و مرکز فرماندهی، در پیشبرد سیاست‌های تنش‌آفرین و دشمن برانگیز خود، در منطقه خاورمیانه، بدل نموده و در راه اهداف خویش، که تشکیل «امت اسلامی» زیر سیطره شیعه است، از آن سودجویی می‌کنند؛ سودجویی رذیلانه‌ای که یادآور رفتار جنگجویان عرب اسلامی در صدر اسلام است؛ سودجویی از ایران اشغال شده، از راه سرکوب، تحقیر و تبعیض و غارت و چپاول این سرزمین، به قصد ساختن کاخ قدرت ظالمانه و شیطانی خویش، به نام حاکمیت الله بر زمین و به نام گستردن دین و مذهب خویش.

رهبری انقلاب اسلامی و سران این رژیم از همان زمان انقلاب، یعنی از همان هنگامی که سوار بر غفلت محض اکثریت عظیم ایرانیان و متکی به جهل مطلق سرآمدان فرهنگی و فکری و روشنفکری حل شده در انقلاب و مسخ شده در افکار، سخنان و فرمان‌های آیت‌الله خمینی، به قدرت

دست یافتند، هرگز پنهان نکردند که؛ نه تنها هیچ تعلق خاطر و دلبستگی به ایران و ملت آن ندارند، بلکه برعکس، دلبستگی ایرانیان به وطن و به ملت و به فرهنگ و هویت تاریخی‌شان را، همچون دشمنی‌های نشسته در پهلوی و خار خلیده‌ای در چشم خود دیده که مانعی‌ست در راه اهداف اسلامی‌شان. اگر حتی یک رگ راست‌گویی در سراسر پیکر بر ساخته از دروغ نظام ولایت فقها و روح پلید عناصر آن وجود داشته باشد، تنها همین اقرار صادقانه احساس قلبی آنان در بیزاری از ایران به‌عنوان یک ملت و یک کشور و ابراز نفرت‌شان از سابقه تاریخی درخشان این ملت، بیش و پیش از ظهور اسلام، بوده است. در چشم رهبران و مسئولان نظام اسلامی، ایران نه کشور است و ایرانیان نه ملت. برای رژیم اسلامی موجودیت امروزی ایران و هزارو پانصد سال مبارزه و تلاش برای حفظ این موجودیت «پرانرژی» بیش نیست که باید بسته شود. در نگاه اسلام‌گرایان در قدرت، ایران تنها پایگاهی‌ست، دوباره فتح شده، برای صدور انقلاب اسلامی شیعیان. ایران «ام‌القرای» جدید اسلام شیعه است که به تسخیر درآمده، تا همه قوا و امکانات و ثروت آن، در راه اهداف و آرمان‌های اسلامی و شیعه‌گرایی، تا تثبیت سلطه و استقرار نفوذ و رهبری این فرقه بر «جهان اسلام» صرف گردد.

رژیم اسلامی، همان‌گونه که در زیر و در ادامه این نوشته نشان داده خواهد شد، هرگز از مسیر تحقق این هدف دور نشده و امروز نیز به‌سرعت هرچه بیشتری، از طریق شیطنی‌ترین طرح‌ها و توطئه‌ها، به قیمت قربانیان بسیار و به بهای آینده‌ای سیاه علیه مردم ایران، در آن می‌تازد. و واقعیت تلخ‌تر آن که همین نیز برآیند برداشت و تصویری‌ست که رژیم از ایران در برابر چشم جهانیان قرار داده است و جهانیان از همان دریچه‌ای به ایران می‌نگرند که رژیم اسلامی، تحت عنوان «دولت» ایران، در برابر نگاه آنان باز کرده است؛ سرزمینی گسترده زیر پای سران جمهوری اسلامی و دارای امکانات مالی فراوان که در خدمت ایجاد تنش و بحران و آشوب و خشونت و دامن زدن به یک جنگ مذهبی در منطقه است.

مردم ایران، به‌رغم همه تلاش‌هایی که تاکنون، در جهت تفکیک چهره، افکار و آرمان‌های خویش از رژیم اسلامی، انجام داده‌اند و علیرغم همه مبارزات دلیرانه‌ای که در درون ایران علیه رژیم و سیاست‌های داخلی آن پیش برده‌اند، اما متأسفانه هنوز نتوانسته‌اند، مانعی جدی و قطعی در برابر سیاست‌ها و اقدامات رژیم اسلامی ایجاد و به‌گونه مؤثری زاویه نگاه جهانیان به رژیم اسلامی را از ایرانیان را تغییر دهند.

بازگشت به عقب و بازبینی دوباره تاریخ چهار دهه عمر نظام اسلامی و درنگ بیشتری بر برخی حوادث، که موضوع نوشته حاضر است، می‌تواند بسیاری از واقعیت‌ها از جمله یکی از مهم‌ترین آن‌ها، یعنی وجود رشته پیوند میان آنچه رژیم در داخل و خارج از مرزهای ایران می‌کند که در چشم

بیگانگان و در افکار عمومی جهان حضوری دائمی و پررنگ داشته و بر تصمیمات خطرناک آنان علیه ایران تأثیری سنگین دارد برای ما ایرانیان آشکارتر نماید.

آغاز راه و «استراتژی چراغ خاموش»

«به نظر من، قانون اساسی ج.ا. تحت تأثیر افکار آشفته ابوالحسن بنی‌صدر، در افق مفهوم «سلطه» جهانی نوشته شده و همین امر موجب شده است که حکومت‌های متوالی از امور داخلی غفلت داشته باشند.»

این سخن دکتر جواد طباطبایی، همان هسته اصلی و کلام موجز در بیان ماهیت و در توضیح فضا و افق فکری نظام جمهوری اسلامی است. هرچند در اینجا، به درستی، بر شخص بنی‌صدر، به عنوان یکی از شاخص‌ترین نمادهای جهالت و ویرانگری روشنفکری ایدئولوژیکِ خادم انقلاب و دخیل در تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی، انگشت تأکید گذاشته شده است، اما بیان این حقیقت نافی استعداد ذاتی و جوهره فکری خود حاکمان و سران نظام اسلامی در تاختن به سوی آن «افق مفهومی» نیز نیست. آمران و عاملان این رژیم، فریب بنی‌صدر یا امثالهم را نخوردند. به باور ما استعداد چنین دریافتی، پیش از حتا زایش بنی‌صدر و شرکای دیگر روشنفکری، در جوهره افکار خود آنان بوده که در «قانون اساسی ج.ا.» چنین تبیین و تدوین شده است. همان‌گونه که آیت‌الله خمینی در ص ۲۷ کتاب ولایت فقیه می‌گوید:

«برای اینکه وحدت امت اسلام را تأمین کنیم، برای اینکه وطن اسلام را از تصرف و نفوذ استعمارگران و دولت‌های دست‌نشانده آن‌ها خارج و آزاد کنیم، راهی نداریم جز اینکه تشکیل حکومت بدهیم. چون به منظور تحقق وحدت و آزادی ملت‌های مسلمان بایستی حکومت‌های ظالم و دست‌نشانده را سرنگون کنیم؛ و پس از آن حکومت عادلانه اسلامی که در خدمت مردم است به وجود آوریم. تشکیل حکومت برای حفظ نظام و وحدت مسلمین است؛ چنانکه حضرت زهرا، سلام‌الله علیها، در خطبه خود می‌فرماید که امامت برای حفظ نظام و تبدیل افتراق مسلمین به اتحاد است.» (ص ۲۷ کتاب ولایت فقیه / امام خمینی - تاریخ نشر فارسی ۱۳۵۶)

دستگاه رهبری رژیم اسلامی و «حکومت‌های متوالی» آن در توهم آن «افق» و با خیال پیروزی بر آن «سلطه»، و در آرزوی برقراری «سلطه» ولایت مطلقه شیعه بر «جهان اسلام» بوده‌اند، که پیکر ایران را چنین زیر پا انداخته و بر آن چهارنعل تاخته و می‌تازند.

ما تردید نداریم، و در تجربه آموزشی خود آموخته‌ایم که؛ هر واژه‌ای در متن و در عبارت‌های استاد طباطبایی، شایسته درنگی عمیق و تأملی دقیق است، اما به‌رغم این، برآنیم که دادن نسبت «غفلت

از امور داخلی» به این رژیم و «حکومت‌های متوالی» آن، کافی به مقصود نیست. به باور ما موضوع آن نیست که این رژیم و «حکومت‌ها» یش در آموختن اصول کشورداری ایران، حتا از حد هوش و استعداد محدود سلاطین ترکِ دورهٔ خواجه نظام‌الملک برخوردار نبوده‌اند. مسئله آن است که به باور ما، و البته به یاری و اقتباس از سخن خودِ استاد؛ «تعارض» میان سرشت و فلسفهٔ این رژیم با ماهیت ایران، «آشتی‌ناپذیر» است. و این تعارض هرچند در قانون اساسی جمهوری اسلامی به‌روشنی تبیین شده، اما، آشتی‌ناپذیری آن، هر چه گذشته است، به‌ویژه از زمان جنگ هشت‌ساله، در عمل روشن‌تر و روشن‌تر شده است؛ البته بازهم در پرتو آموزه‌ها و آگاهی‌های بنیادین استاد طباطبایی و به کمک معیار و محک سنجشی که خود ایشان به دست ایرانیان داده‌اند.

ایرانیان هر چه بیشتر در آگاهی به هویت ملی و تاریخی خود پیش‌تر رفته‌اند، و هرچه بیشتر به تعارض میان ماهیت ایران و افکار و اهداف رژیم اسلامی پی برده‌اند، توطئه‌گری و خفای برنامه‌ها و اقدامات رژیم، یعنی ناآگاه و بی‌اطلاع گذاشتن مردم ایران، و تحویل دروغ و افسانه به آنان، از سوی رژیم ابعاد گسترده‌تری یافته است. «استراتژی چراغ خاموش» ساخته و پرداخته مخالفین علیه نظام اسلامی نبوده است؛ بلکه بیان گستاخانهٔ خود آنان، در تمسخر و توهین آشکار و بی‌شرمانه به ملت ایران است. هرچند دروغ‌گویی و دروغ‌پردازی، از همان زمان مبارزات انقلابی سران این رژیم، آمیخته به ذات فرهنگی‌شان بود، اما نقطهٔ آغاز «استراتژی چراغ خاموش» رژیم اسلامی، به معنای گمراه کردن مردم، در جنگ هشت‌ساله گذاشته شد.

جنگ هشت‌ساله علیه تجاوز رژیم وقت عراق به ایران، تنها نخستین تکان بر ملت ایران، برای بیداری و بیرون آمدن از غفلت انقلابی، نبود. این جنگ، با همهٔ اهمیت اندازه نگرفتنی که برای ملت ایران دارد، که موضوع بحث این نوشته نیست، اما در عین حال این جنگ ضربه‌ای نیز بر رژیم اسلامی بود. پس از جنگ هشت‌ساله بود که سران رژیم به‌ضرورت تدارکات عملی «بهتری» برای پیشبرد هدف «صدور انقلاب» خویش پی بردند؛ که طبعاً حفظ خویش در قدرت، در کشوری نظیر ایران، با توجه به امکانات گستردهٔ آنچه از نظر مالی - منابع ثروت - و چه به لحاظ مذهبی - بزرگترین کشور شیعه - مقدمهٔ لازم و پیش‌شرط الزام‌آور آن به حساب می‌آمد. فکر «آسیب‌ناپذیر» ساختن قدرت خود، از راه دستیابی مخفیانه به سلاح اتمی، پیش‌پا افتاده‌ترین چاره‌ای بود که به نظر سران رژیم رسید. قصد رژیم اسلامی از فعالیت‌های مخفی در این زمینه، برخلاف ادعایی که می‌کند، دستیابی به تکنولوژی اتمی در مسیر بهره‌برداری علمی، صنعتی و خلاصه «صلح‌آمیز» نبود. زیرا در این صورت، با توجه به راه‌های حقوقی و مسالمت‌آمیز موجود که در اینجا مورد بحث ما

نیست، نه نیازمند مخفی‌کاری بود و نه نیازمند سپردن آن مسیر، از آغاز تا انتها، به دست یک نیروی نظامی مورد اعتماد، که این نیرو، نیز، جز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نمی‌توانست باشد.

جنگ هشت‌ساله ایران در برابر رژیم صدام، علاوه بر بسیاری ویژگی‌ها، همچنین، برای سران رژیم، زمینه عملی و تجربی مناسبی بود؛ برای شناختن کم‌وکاستی‌ها و ناتوانی‌های سپاه پاسداران. رژیم اسلامی از همان زمان و تاکنون در رفع آن کاستی‌ها و قدرتمند کردن سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، از نظر تجهیزات نظامی و همچنین توان اقتصادی و قدرت مستقل سیاسی، با صرف هزینه‌های سنگین، و به زیان ارتش ملی که باید حافظ ملت و کشور باشد، بسیار کوشیده است، از جمله در مسیر مجهز ساختن و اختیاردار نمودن آن سپاه به سلاح اتمی، به نیت مصون ساختن رژیم از خطر سرنگونی از بیرون و آسوده‌خاطری آن در پیگیری اهداف اسلامی خویش.

در احساس تهدید از بیرون، شایعه تلاش صدام حسین، در مجهز کردن خود به این سلاح، دغدغه بزرگی برای رژیم اسلامی از زمان آیت‌الله خمینی، بود. شاید حتی همین دغدغه و به خیال رقابت منطقه‌ای بود که رژیم اسلامی را به فکر تجهیز اتمی خود انداخت. آن خطر، البته به دلایل روشنی، در همان آغاز جنگ، به دست نیروی نظامی اسرائیل، در ۷ ژوئن ۱۹۸۱ (خرداد ۱۳۶۰) در یک حمله هوایی در منطقه‌ای به نام «اوسیراک»، طی عملیاتی تحت عنوان «اپرا»، با ۸ فروند جنگنده اف - ۱۶ درهم کوبیده و آن دغدغه برطرف گردید. اما تصور مجهز بودن ارتش اسرائیل به بمب اتمی دغدغه مهم دیگری بود که خواب آرام برای رژیم نمی‌گذاشت. زیرا رژیم اسلامی خود را از آغاز سرآمد دشمنان منطقه و در «جهان اسلامی» علیه موجودیت اسرائیل معرفی و خود را موظف به نبردی پیگیر با آن کشور، تا مرحله نابودی آن می‌دید. درباره ماجرای حمله به اوسیراک روایت‌های مختلفی وجود دارد؛ از جمله همکاری رژیم اسلامی با دولت اسرائیل، اعزام نماینده آیت‌الله خمینی به پاریس برای رسیدن به توافق در این همکاری، حتا تا اجازه استفاده از حریم هوایی ایران یا نشستن بمب‌افکن‌های اسرائیلی در پایگاه تبریز در صورت اضطرار. به‌تازگی نیز سپاه پاسداران، در سایت «دانشجو»، مدعی شده که نابودکننده، پایگاه اتمی در اوسیراک عراق، ایران، بوده است. اما اسناد منتشر شده برخی کشورها، از جمله توسط خود اسرائیلی‌ها، همراه با شرح کاملی از جاسوسی و کسب اطلاعات از کل طرح و مسیر آن در عراق، توسط نیروهای امنیتی اسرائیل، از همان زمان خریداری راکتور اتمی از فرانسویان، توسط رژیم صدام، در اواخر دهه ۷۰ میلادی، تا حمله و نابودی صددرصد آن در ۱۹۸۱، در خلال جنگ ایران و عراق، همراه با انتشار نام خلبانان نیروی هوایی اسرائیلی حاضر در این عملیات، نزدیک به دهه‌ای بعد، این روایت را باورپذیرتر می‌کند که این اقدام به دست اسرائیلی‌ها انجام یافته است. علاوه بر این تکرار همین نوع حمله به تجهیزات اتمی سوریه در

نزدیکی مرز عراق - در منطقه دیرالزور Deir al-Sor - در سپتامبر ۲۰۰۷ نیز بر این باورپذیری می‌افزاید. البته این بار این هزینه‌های هنگفت، از جیب ملت ایران؛ برای تجهیز اتمی بشار اسد بود، که زیر پای بمب‌افکن‌های اسرائیلی به باد فنا سپرده می‌شد.

«خلاقیت» فکری و عملی مجهز ساختن رژیم اسد به بمب اتمی در حقیقت نتیجه از پرده بیرون افتادن و توقف همین طرح پرهزینه در ایران (۲۰۰۳م.) و در ادامه آن بود. اسناد شنود و ضبط سدهای ایرانیان حاضر در پایگاه مخفی دیرالزور در سوریه توسط دستگاه‌های جاسوسی و امنیتی اسرائیل و سایر کشورها، نیز منتشر شده و به اطلاع سراسر جهان رسیده‌اند. بدیهی‌ست که این گونه اسناد و مدارک در تبلیغات حکومت اسلامی و در باور مردم ایران، دروغ‌های دشمنانه و غیرقابل باور بشمار می‌آیند. و بی‌شک یکی از زمینه‌های موفقیت‌های تبلیغی رژیم در بی‌اعتماد کردن مردم ایران نسبت به اخباری که از بیرون، در مورد اقدامات رژیم، سرازیر می‌شوند، همانا موارد متعدد دروغ‌پراکنی‌ها و صحنه‌سازی‌های آمریکاییان و اسرائیلی‌ها، در باره حوادث مشابه در منطقه، به‌منظور پیشبرد سیاست‌ها و اقدامات نظامی خود، بوده است. تاکنون، این روش، بیش از همه به نفع رژیم اسلامی و به زیان مردم ایران تمام‌شده است. طبیعی‌ست که محرومیت از هر امکان معتبر در روشنگری‌های خبری در داخل، و بی‌اعتماد شدن به رسانه‌های خبری جهان و دولت‌های دیگر، زمینه ناباوری، بی‌اعتمادی و تردید مردم ایران به اخبار واقعی را فراهم و مانع بزرگی در امکان دستیابی به اخبار صحیح، تشخیص کامل و روشن سیاست‌های مخرب رژیم و تعیین مطالبات درست در جهت مهار این سیاست‌ها بوده و به سرگردانی و پراکندگی جبهه پیکار منجر شده است. طبیعی‌ست که بر بستر دروغ و شایعه نمی‌توان یک اراده مشترک در خدمت مبارزه سالم و یکپارچه را به وجود آورد.

ازجمله آنچه همچنان ناروشن مانده است، نقطه آغاز برنامه دستیابی به سلاح اتمی توسط رژیم اسلامی در ایران بوده است. این امر نیز مانند بسیاری از حقایق نهفته در تاریکی دیگر که رژیم همواره آن‌ها را، در صورت آشکار شدن، انکار و دشمنان در توجیه دشمنی خود آن‌ها را، تا مرز بازی و صحنه‌سازی برجسته کرده‌اند، به‌درستی روشن نیست. اما از پرده برون افتادن برنامه اتمی، در دوره ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی، هرچند پیشبرد این طرح در ایران را متوقف ساخت، اما به هیچ‌روی، برای اسلام‌گرایان شیعه و کانون اصلی قدرت‌شان در ایران، به معنای شکست خوردن قطعی و بسته شدن کامل پرونده آن، نبود. چنان‌که پیگیری این طرح در شرایط مناسب و آلترناتیو دیگری، فال را به نام رژیم سوریه زد. زیرا رژیم اسد «عمق استراتژیک» آیت‌الله خامنه‌ای، در جنگ با آمریکا و اسرائیل به حساب آمده و می‌آید. اسدها - پدر و پسر - از دهه‌ها پیش، در هژمونی‌طلبی

منطقه‌ای، و در رقابت سخت با صدام حسین، در چند جبهه دیگر، از جمله علیه اسرائیل، لاجرم علیه آمریکا، در نبرد بوده‌اند. تفاوت صدام حسین سنی با اسد‌های علوی این بود که اولی دشمن قسم‌خورده ایران بود، اما دومی‌ها دوست باج‌بگیر رژیم اسلامی. اتحاد و حمایت اسد‌ها از نیروهای شیعه حزب‌الله در لبنان و در بی‌ثبات نگاه‌داشتن این «کشور» برای اسلام‌گرایان شیعه نشسته بر تخت سرنوشت ایران، و در چهارچوب اهداف آنان، اهمیتی اساسی داشت. رقابت با سران «کشورهای» دیگر عربی - اسلامی و ولع به دست گرفتن رهبری «جهان عرب» جبهه دیگری بود، که در کنار همه آن درگیری‌ها، اسد‌ها راه، در نیازمندی‌های مالی و نظامی‌شان، به سوی جمهوری اسلامی و جمهوری اسلامی راه، در هژمونی‌طلبی در «جهان اسلامی»، به آغوش رژیم سوریه سوق می‌داد. و در این هم‌آغوشی، تلاش برای تجهیز نیروی نظامی اسد به سلاح اتمی، در مسیر اهداف رژیم اسلامی، تنها یکی از راه‌های پرهزینه، از جیب مردم ایران، بوده است.

هرچند ماجرای دستیابی به سلاح اتمی، هم در ایران و هم در سوریه، به دلیل حساسیت شدید جهان و منطقه، به‌ویژه حساسیت اسرائیل، نافرجام ماند، البته با برجای گذاشتن هزینه‌های سنگین نظامی و سیاسی علیه ایران و به قیمت از دست دادن بخشی از استقلال کشور، اما حمله ناشیانه آمریکاییان به عراق و آغاز جنگ داخلی خونین در آنجا، و بعد از آن جنگ‌های داخلی در منطقه، به‌عنوان نتایج «بهار عربی»، به‌ویژه جنگ داخلی سوریه، مائده‌هایی بودند که پی‌درپی در خدمت اهداف رژیم اسلامی، از آسمان فرود آمدند و راه‌های دیگری را به روی رژیم اسلامی، در پیشبرد اهدافش، گشودند. هر قدر آمریکاییان و دولت‌های اروپایی، در همسایگی منطقه خاورمیانه اسلامی، در برابر این جنگ‌ها و پیامدهای نا شگون آن‌ها دست‌وپا گم کرده و ناکارآمد ماندند، رژیم اسلامی اما از آن‌ها بهره برد. آمریکاییان و بخشی از اروپا در معیت آنان، به دلیل ناآگاهی تا مرز جهالت، از عمق لجزارهایی که به‌عنوان طبیعت دست‌نخورده این منطقه و زیر پای رژیم‌های مستبد و جامعه‌های عقب‌مانده جهان‌سومی آن‌ها، وجود داشت، و با اشتباهات مرگبار خود، وقایعی را پیش آورده یا بدان‌ها دامن زدند که خود در برابر آن‌ها درمانده شدند. اما از این وقایع، صرف‌نظر از بهره‌دیگران به زیان غرب، این رژیم اسلامی بود که آماده و قیباق، سود برد؛ از جمله در جهت گسترش نفوذ خود در منطقه از راه تشکیل سپاه شیعه - حشدالشعبی - بر بستر «نظام‌های» فروریخته، به یاری «دولت‌های» دست‌نشانده یا به‌صورت دولتی در دولت، و همه بر پیکر خونین «جامعه‌های» ازهم‌پاشیده و درگیر در جنگ داخلی، قومی و مذهبی. این آمادگی و قیراقی رژیم اسلامی، در کوره آزمون و تجربه، متحرک در تاکتیک اما استوار در استراتژی، از دهه‌ها قبل، حتا پیش از انقلاب

اسلامی به تدریج پخته و چالاک شده بود، در حالی که ملت ایران پاک از آن‌ها بی‌خبر و نسبت به ذات دشمنانه آن‌ها با منافع کشور در غفلت کامل بسر می‌برد.

«حزب‌الله لبنان» نخستین بازوی نظامی جمهوری اسلامی

«تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، مسلمانان، بخصوص شیعیان، سازمان‌دهی عمده‌ای نداشتند که تبلور هویت ایدئولوژیکی و بیان‌کننده نظرات سیاسی آن‌ها باشد و غالباً شکل مبارزه افراد مسلمان در تجمعات مردمی و یا در قالب عضویت در گروه‌های ملی و مترقی بود. از این رو، در تقسیم‌بندی سازمان‌ها و احزاب لبنانی توسط کارشناسان امور لبنان، جایگاهی برای گروه‌های مسلمان وجود نداشت. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، گروه‌های مسلمان، اعم از شیعه و سنی، با الگو گرفتن از انقلاب ایران، نقش فزاینده‌ای در تحولات سیاسی - نظامی لبنان به عهده گرفتند، به‌گونه‌ای که در حال حاضر، بدون در نظر گرفتن نظرات و خواسته‌های این گروه‌ها، دستیابی به هرگونه توافقی در صحنه لبنان غیرممکن می‌باشد.» (مقاله انقلاب اسلامی و بازتاب آن بر لبنان از سعید باغستانی بر «سامانه نشریات - مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی» (<http://marifat.nashriyat.ir/node/2141>))

البته رابطه و پیوند نیروهای انقلابی ایرانی، اعم از مذهبی و مارکسیستی، از جمله چریک‌های فدایی و مجاهد، با لبنان به دهه‌هایی پیش از انقلاب اسلامی بازمی‌گردد. حضور گروه‌های ایرانی ستایشگر «خلق قهرمان فلسطین»، در اردوگاه‌ها و قرارگاه‌های مختلف فلسطینی در لبنان بی‌صاحب، فروپاشیده و پریشان در اثر جنگ‌های قومی - مذهبی داخلی و خارجی، و به‌ویژه در دوره جنگ‌های این «کشور» علیه آمریکا و اسرائیل، در همان «افق مفهومی سلطه جهانی» این گروه‌ها معنا می‌یابد. اما سخن از «بازتاب انقلاب اسلامی بر لبنان»، در متن فوق، جز تعارفی در بزرگ‌نمایی نقش انقلاب اسلامی و تلقین دروغین رهبری ولایت‌فقیه در «جهان اسلام»، نیست و در اصل پوششی‌ست بر آغاز رابطه و تلاشی که جمهوری اسلامی، تاکنون، با صرف هزینه‌های بسیار، برای حفظ این رابطه و بهره‌برداری از آن به نفع اهداف خود نموده است. درباره آغاز این رابطه و وابستگی آن به «جنبش امل» در پیش از انقلاب، می‌توان به بخش‌هایی از مصاحبه موسوی خوئینی‌ها با سایت ایرنا (www.irna.ir/news/83167769) مراجعه نمود و در نوشته‌های دیگری نظیر همان مقاله درج‌شده در سایت «آموزشی و پژوهشی امام خمینی»، و همچنین سایت «آیت‌الله خامنه‌ای» اطلاعات وسیعی از ادامه این رابطه، تحولات آن پس از انقلاب اسلامی، به دست آورد، از جمله درباره چگونگی پیدایش اختلاف نظر با و در «جنبش امل» به رهبری امام موسی صدر و

ناپدید شدن وی، و سپس پیدایش «حزب‌الله» - سال ۱۹۸۲م. - به رهبری حسن نصرالله به تحریک طرف‌های ایرانی و همچنین درباره نقش رهبران و عاملان جمهوری اسلامی در ایجاد انشعاب در «امل» و پایه‌گذاری اولین بازوی نظامی - تروریستی جهانی یعنی «حزب‌الله لبنان». اما واقعیت پنهان و مسکوت در آن منابع آنست که این پیوند، پس از استقرار حکومت اسلامی در ایران، با صرف هزینه‌های سنگین و به بهای به‌خطر انداختن ایران از طریق دمیدن در آتش ضدیت با اسرائیل، و همچنین اقدام به ترورهای گسترده در سراسر جهان، به‌عنوان نمونه ترور میکونوس و یا ترور یهودیان در آرژانتین و...، با دخالت ایران و به دست افراد حزب‌الله لبنان ابعاد و مضمونی یافته که تصویر و تصویری از معنای آن را می‌توان از جمله زیر، در همان مقاله سعید باغستانی دریافت نمود:

«سید ابراهیم الامین در خصوص رابطه ایران و شیعیان لبنان می‌گوید: ما نمی‌گوییم که بخشی از ایران هستیم، ما ایران در لبنان و لبنان در ایران هستیم.»

طبعاً چنین تعبیری از کیفیت رابطه میان جمهوری اسلامی و حزب‌الله لبنان، که اهداف و عملکرد آن بسیار گسترده‌تر از وقایع لبنان است، به کام رهبری و مقامات رژیم اسلامی بسیار شیرین می‌آید. اما برخلاف سران جمهوری اسلامی، تلخی هزینه‌های سنگین در معنای این تعبیر و در ساخته شدن چنین مناسبات تنگاتنگی را، ایرانیان در عمل لمس می‌کنند. طعم زهرآگین این واقعیت بیش از همه کام این ملت را تلخ کرده است؛ با ایجاد و دامن زدن به خطرات سیاسی و هزینه‌های سنگین مالی و به قیمت برانگیختن دشمنی آشتی‌ناپذیر اسرائیل علیه ایران.

به‌عنوان نمونه، تنها گوشه‌ای کوچک، از آن هزینه‌های هنگفت، مبالغه‌ست که جمهوری اسلامی در جنوب لبنان صرف بازسازی خانه‌های مسکونی شیعیانی نموده که در حملات هوایی اسرائیل در جنگ سی روزه به جنوب لبنان در تابستان سال ۲۰۰۶، ویران شده و حزب‌الله قول بازسازی آن‌ها را داده بود. بمباران هوایی اسرائیل به‌تلافی حملات حزب‌الله به پاسگاه‌های مرزی و پرتاب موشک به خاک این کشور و به‌تلافی کشته شدن پنج سرباز اسرائیلی و اسارت چند سرباز دیگر و زخمی شدن ۵۰ نفر از غیرنظامیان صورت گرفت و بیش از سی روز ادامه یافت و از خود حدود ۵۰۰ کشته از نیروهای حزب‌الله و حدود ۸۰۰ تا هزارودویست کشته غیرنظامی لبنانی برجای گذاشت. البته حزب‌الله، به روال همیشگی، در مورد آمار تلفات این حملات تا کنون سکوت کرده است. اما اخیراً فیلم کوتاهی از سخنان زنان بیوه و دختران سرپرست از دست داده شیعه لبنانی، در سایت‌های مختلف ایرانی، به نمایش گذاشته شد که حاوی سپاس آن زنان و دختران از جمهوری اسلامی در دریافت کلید مالکیت خانه‌هایی «به مراتب بهتر از خانه‌های قبلی»، یعنی پیش از آن جنگ یک‌ماهه، بود.

صرف نظر از وجوه تبلیغاتی این فیلم برای رژیم اسلامی، درباره کمک به مردمان نیازمند در گوشه‌ای از جهان، اما آن فیلم حاوی گوشه‌ای از این واقعیت غیررسمی و مخفی از سوی رژیم اسلامی را نیز نشان می‌داد که سال‌هاست جمهوری اسلامی متعهد به اجرای قول‌های حزب‌الله، در زمینه امدادهای اجتماعی در لبنان و متعهد به ترمیم ویرانی‌هایی است که در جنگ حزب‌الله علیه اسرائیل و در اثر حملات هوایی اسرائیل به جنوب لبنان و مناطق شیعه‌نشین آن، ببار می‌آیند. حزب‌الله نه تنها خود را در این کمک‌ها و امداد رژیم اسلامی نمی‌داند، بلکه این رژیم را در پیشبرد جنگ نیابتی آن، مدیون خود نیز می‌شمارد.

واقعیت آن است که جمهوری اسلامی در عمل جنگ اسرائیل و لبنان را به جنگ اسرائیل علیه ایران بدل کرده است. این رژیم سال‌هاست که تأمین مخفیانه مالی و تسلیحاتی حزب‌الله لبنان را نیز بر عهده دارد. ایرانیان تاکنون، تنها از طریق گزارش‌های خارجی یا از طریق برملا شدن اتفاقی حوادث و وقایعی، آن‌هم پوشیده در هاله ابهام و حدس و شایعه توانسته‌اند به کمک‌های بی‌شائبه جمهوری اسلامی به حزب‌الله لبنان پی برند، که یک نمونه آن همان فیلم سپاس زنان و دختران شیعه لبنانی است و نمونه دیگر انتشار خبر ضبط ۱۳ عدد کانتینر از محموله یک کشتی توسط دولت نیجریه، - اکتبر ۲۰۱۰ - که برخلاف اعلام رسمی دولت ایران درباره محموله مصالح ساختمانی به مقصد لبنان، در بازرسی پلیس، از آن‌ها سلاح‌های پرتاب راکت، نارنجک و مسلسل به دست آمد. همچنین، و به موازات آن حادثه، رو شدن پاسپورت‌های جعلی دیپلماتیک برای اعضای سپاه پاسداران برای انجام عملیات قاچاق اسلحه در بیرون مرزهای ایران. لو رفتن پاسپورت‌های جعلی در بازرسی‌های بین‌المللی، به اعتراض و درگیری منوچهر متکی وزیر امور خارجه دولت احمدی‌نژاد، با سایر وزرای سپاهی و امنیتی‌های زیر نفوذ سپاه منجر و با اخراج متکی خاتمه یافت و سکوت برقرار گردید. در میان این‌گونه اخبار بعضاً «شایعه» قاچاق مواد مخدر، به‌منظور تأمین مالی حزب‌الله در شرایط تحریم‌های سخت علیه ایران، را نیز باید به کارنامه سپاه افزود، که نمونه‌ای از آن در شنود و ضبط مکالمه تلفنی نماینده سپاه در بیروت، حسن مهدوی، برملا شده است؛ مکالمه تلفنی که در آن مهدوی از «سونامی مواد مخدر» و «سرازیر شدن میلیون‌ها دلار به حساب‌های بانکی حزب‌الله» سخن می‌گوید، و باور آن برای ایرانیان سخت دشوار و بیش از پیش موجب سرافکندگی است.

علاوه بر تأمین مالی و تسلیحاتی حزب‌الله و حمایت از آن گروه، در جنگ نیابتی خود با اسرائیل، سپاه پاسداران، سال‌هایی است که ایران را به پناهگاه تروریست‌های این گروه و همچنین پایگاه تعلیم نظامی اعضای آن بدل نموده است. سال‌هاست که همچنان بر حجم خبرها و گزارش‌های خارجی، حاکی از فرار تروریست‌های حزب‌الله به ایران و حمایت رژیم ایران از آنان افزوده می‌شود، بدون

آن که حساسیتی در درون برانگیخته یا ممانعتی از آن، که امنیت درونی کشور را تهدید می‌کنند، صورت گیرد. به‌عنوان نمونه انتشار خبر حضور دو تن از تروریست‌های حزب‌الله، در ایران به مهمانداری «ژنرال قاسم سلیمانی»، که در ترور رفیق حریری دست داشتند. پروندهٔ این دو نفر در دادگاهی بین‌المللی بررسی، جرم آنان ثابت و حکم دستگیری آنان نیز صادر شده است. اما در برابر درخواست مقامات قضایی بین‌المللی، برای تحویل این دو تن، مصطفی بدرالدین، از اعضای بلندپایهٔ «شورای حزب‌الله» و رئیس دستگاه امنیتی حسن نصرالله، اعلام نموده است: «دست‌های آن کس که این افراد را تحویل دهد، قطع خواهیم کرد.» البته بدرالدین خود از کسانی است که متهم به انجام عملیات متعدد تروریستی، از جمله در کشورهای آمریکای لاتین - آرژانتین - علیه افراد و تأسیسات و مدارس یهودی و در کویت علیه آمریکاییان بوده و پس از دستگیری در کویت، تا سال ۱۹۹۰، یعنی زمان اشغال کویت توسط صدام حسین، در زندان این شیخ‌نشین بسر برده، اما پس از آن، گفته می‌شود، به یاری افراد سپاه، از زندان فرار و به لبنان بازگشته و سال‌ها بعد - ۲۰۱۰م. - در سازماندهی ترور رفیق حریری، رئیس دولت لبنان نیز دست داشته است.

صرف‌نظر از آن که ایرانیان تا چه میزان از وجود چنین اخبار و گزارش‌هایی یا از وقوع چنین حوادثی آگاهی داشته، آن‌ها را باور کرده و به جد گرفته، یا از اساس شایعهٔ دشمنان بپندارند، مهم آن است که در آیندهٔ این اخبار و وقایع است که تصویر ناشایستی از ایران ساخته و از دولت آن تحت عنوان «دولت حامی تروریسم» یاد می‌شود. و ساخته‌شدن چنین تصویری شهرت یافتن به چنین عنوانی، علاوه بر آن که ایرانیان را از حمایت اخلاقی افکار عمومی جهان محروم ساخته، همچنین تاکنون توانسته زمینه‌های مناسب خطرات جدی‌تری علیه ایران را فراهم آورد که نتیجهٔ آن‌ها می‌تواند برای ایران بسیار گران‌تر از آنچه که تاکنون بوده است، بشود. و مهم‌تر از آن این که رژیم اسلامی در ادامهٔ دست باز خود در تداوم و گسترش چنین سیاست‌هایی، بدون آن که در درون ایران با مقاومت جدی و مؤثری مواجه گردد، امروز کار را به آنجا کشانده که ایران را نه تنها پناهگاه این یا آن فرد این یا آن گرو تروریستی، بلکه این کشور را به لانه و قرارگاه لشگری از این نوع افراد بدل نموده است؛ «استقرار» نیروهای حشدالشعبی عراقی، زینبیون افغانی، فاطمیون پاکستانی و البته با «حق تقدم» و طلبکاری گستاخانهٔ حزب‌الله، درخواست حضور نیروهای خود در ایران و در پادگان‌های کشور، به دست سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، با ایفای نقش «ستارهٔ درخشان» آن، سردار سلیمانی فرماندهٔ سپاه قدس، به تأیید رهبر «معظم»، زیر عبای بی‌کفایتی رئیس‌جمهور، تحت بی‌لیاقتی و بی‌خبری مجلس نمایندگان اسلامی، و با توجیه و بعضاً دفاع نشریات فله‌ای اصلاح‌طلبان و زیر سایهٔ سکوت و حتا توجیه افراد و گروهایی از مخالفین توده‌ای و فدایی، که همچنان در «افق مفهومی

سلطهٔ جهانی» و در ضدیت با آمریکا و اسرائیل می‌اندیشند. این واقعه، یعنی وارد و مستقر کردن نیروهای مسلح بیگانه در خاک کشور، بی‌تردید یکی از سیاه‌ترین برگ‌های تاریخ جمهوری اسلامی، در نقض استقلال کشور است. علاوه بر این، واقعه‌ایست که می‌تواند نطفه و سرآغاز یک روند بسیار خطرناک و سهمگین قرار گرفته و نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات منفی سرنوشت ایران بازی کند؛ که تنها شمایی از آن نقش سهمگین و منفی را می‌توان بر بستر سرنوشت شومی که بر عراق و سوریه رفته است نظاره نمود.

عراق: بزرگراه گردآوری لشکر «صاحب‌الزمان»

مقدمهٔ ازهم‌پاشیدگی

بی‌تردید باید به استعداد و هشیاری ایرانیان، در آموختن از تجربهٔ دیگران و همسایگان، نظر داشت و در تقویت آن، امیدوار بود که، بر پایهٔ همین توانایی، از عهدهٔ طرحی خردمندانه و استراتژیک در پیکار یکپارچه، فراگیر و قطعی خود علیه جمهوری اسلامی برآیند، بدون آن که آسیبی به هستی ملی و سرزمینی خود وارد آورند و بی‌آن که به اشتباهات دیگران در غلنتند و ایران را، چو آنان، به سرزمین خون و جنایت بدل نمایند. تردیدی نیست که عراق و سرنوشت شوم آن یکی از نخستین مکان‌های پندگیری ایرانیان است و دیگر سرزمین‌ها بعداً بدان اضافه شدند.

شرح سرنوشت اسفبار عراق و تحولات خونین آن، پس از حملهٔ آمریکاییان، موضوع «هفتاد من کاغذ» خواهد بود، که ذکر جامع آن، به ترتیب تاریخ، به‌هم‌پیوسته، با قید زمان و مکان و یادآوری نام‌های بی‌شمار و نقش هر یک از آنان، در محدودهٔ یک نوشته نمی‌گنجد. اما برای دریافت دقیق از آنچه رژیم اسلامی تا کنون، برای رسیدن به اهداف خود، در این «کشور» انجام داده است، اشارهٔ مقدماتی به برخی حوادث مهم لازم است. همچنین لازم به یادآوریست که مرور و تأمل بر آنچه رژیم اسلامی در سرزمین‌های دیگر، از جمله در عراق، می‌کند، روشنگر مضمون آنچه با ایران کرده و می‌کند نیز هست و از پیوند درونی و استراتژیی پرده برمی‌دارد، که در به ثمر رساندن آن، یعنی به‌قصد «اتحاد امت شیعه» یا تشکیل «جبههٔ مقاومت اسلامی»، رژیم اسلامی، ازهم‌پاشی مرزها و جلوگیری از شکل‌گیری دولت‌های خلاف اهداف و امیال خود را نشانه رفته است. برای رژیم اسلامی، عراق، با اکثریت شیعه، اولین ایستگاه بود، اما وضعیت این «کشور»، پس از اشغال و فروپاشی، نخستین مائدهٔ آسمانی شد که، به دست آمریکاییان، در بیرون مرزهای ایران، و در خدمت اهداف رژیم اسلامی، مهیا گردید.

اشغال عراق و ساقط شدن صدام حسین، توسط آمریکاییان و متحدین اروپایی، در آغاز خرمای شیرینی در دهان ایرانیان بسیاری بود، اما به تدریج طعم تلخ زهر هلاهل خود را در کام آنان آشکار نمود. در اثر آن حمله، ظرف فقط ۱۹ روز، نظم مصنوعی، مستبدانه و ستمگرانه حزب بعث عراق از هم پاشید و در همسایگی قابل دسترس حکومت اسلامی هیولای جنگ همه، علیه همه و جنگ همه علیه آمریکاییان در این «کشور» شروع شد و رفته رفته ماهیت مذهبی و قومی آن آشکارتر و هر روز خون‌رنگی‌اش پررنگ‌تر و تیره‌تر گردید. چنان که گفته می‌شود، پیش از سر برآوردن داعش، که با انهدام ارتش عراق، اخراج بسیاری از سنیان از دستگاه نظامی، انتظامی و اداری آن و با شیعه‌ای شدن قدرت سیاسی و اعمال تبعیضات گسترده در آن «کشور»، نسبت مستقیمی داشت، خونین‌ترین سال، سال ۲۰۰۴ بوده است. آمریکاییان بیشترین نفرات خود را در این سال، در درگیری‌های نظامی با قبائل سنی و همچنین گروه‌های رقیب شیعه، از دست دادند. رشته آمار و شمارش کشته‌شدگان عراقی در بمب‌گذاری‌ها، قتل و غارت‌ها و گروگان‌گیری‌ها، خیلی زود از دست بدر رفت. آمریکاییان و متحدین غربی، در بیم سرزنش بین‌المللی و محکومیت بیشتر نزد افکار عمومی جهان، در آن سال‌های نخست، نه تنها از انتشار این آمار خودداری کردند، بلکه خلاف مسئولیت مستقیم خود در ایجاد نظم در این سرزمین اشغال‌شده، در برابر وقوع فجایع و جنایاتی که به دست عوامل دولت‌های شیعه عراقی دست‌نشانده‌شان صورت می‌گرفت، سکوت اختیار نمودند. آمریکاییان و دولت‌های دیگر غربی در گفتن همه حقایقی که در عراق می‌گذشت، روش زبان بسته را پیشه کردند، اما رسانه‌ها و نشریات مستقل در جهان آزاد، مالمال از اخبار رنج و گزارش جنایت در این «کشور» و در دسترس اذهان کنجکاو قرار داشتند.

آمریکاییان همچنان مستأصل و پای در لجنزاری که به دست خود به هم آورده بودند، هم‌چون نظاره‌گری درمانده ماندند، تا زمان خروجی، که بیشتر به فرار می‌مانست، فرارسید. اوپاما یکی از پایه‌ها و وعده‌های انتخاباتی خود را بر خروج از عراق گذاشته بود و هنگامی که در سال ۲۰۱۱ اساس نیروهای جنگنده خود را، با عجله، از عراق بیرون کشید، چشمی ترسیده از سال خونین ۲۰۰۴ و تلفات فزاینده انسانی، به همراه هزینه‌های اندازه‌نگرفتنی مادی و اخلاقی ناشی از ادامه اشغال عراق داشت. اوپاما در هراس از سرگیری جنگ همه علیه همه و همه علیه نیروهای آمریکایی در عراق، و زیر فشار و تهدیدهای گروه‌های مسلح شیعه، بخشی تحت فرمان مقتدی صدر و بخش دیگر تابع رژیم اسلامی در ایران، بار دیگر تن به سپردن قدرت به نوری‌الملکی، کاندیدای تحمیلی داد، که البته یکی از ریاکارترین، از نظر مالی فاسدترین و در سیاست فرقه‌گراترین رؤسای دولت‌های شیعه پس از اشغال در عراق بود و بازیچه‌ای تمام‌عیار در دست حاکمان اسلامی در ایران. ملکی

بیش از ۲۰ سال از عمر خود را - از اکتبر ۱۹۷۹ تا سقوط صدام یعنی ۲۰۰۳ - در پناه رژیم اسلامی گذرانده، و در عمل نیز در تبعیت از این رژیم نشان داد که سنگین‌ترین وزن سیاست او بر تضعیف و انزوای هرچه بیشتر سنیان عراق قرار دارد. وی از همان آغاز کار خود - سال ۲۰۰۶ - در مقام ریاست دولت، گروه‌های شبه‌نظامی شیعه‌ای را، تحت عناوین «گروه‌های عراق» یا «فداییان ملکی»، درست کرد، همه سنیان را عضو القاعده و تروریست خطاب نمود و از حمله و سرکوب و ادامه تصفیه آنان، از زندگی سیاسی و حتا حیات اجتماعی عراق، هیچ پرهیزی از خود نشان نداد. وی هر جا توانست، در طرح آمریکاییان در جذب مجدد سنیان به نیروهای انتظامی و نظامی، به‌منظور جلب اعتماد از دست رفته آنان و سازماندهی مبارزه مشترک علیه نیروهای القاعده، که تحت شرایط خونین و فروپاشی به عراق هجوم آورده و خود را سازماندهی می‌کردند، کارشکنی نمود و وعده‌های آمریکاییان را نقش بر آب می‌نمود. شاید هیچ‌کس به‌اندازه ملکی و «فداییان» شبه‌نظامی شیعه‌اش، با سیاست فرقه‌ای کردن عراق و با شیعه‌گری شدید مورد حمایت حکومت اسلامی ایران، و در دشمنی آشتی‌ناپذیر با سنی‌ها، بستر مناسب شکل‌گیری و پیروزی داعش در این «کشور» را فراهم ننمود. وی اساساً در نظر و عمل مبلّغ و پیرو رویکردی بود که خود آن را چنین توضیح داده است:

«در منطقه خاورمیانه تنها دو کانون محوری وجود دارد؛ سنی‌ها و شیعیان. در پشت اولی چند کشور حوزه خلیج و ترکیه قرار دارند و دیگری محور ایرانی - عربی است که از عراق و سوریه تا لبنان را در برمی‌گیرد... ما از چهار - پنج سال پیش به آمریکاییان اخطار دادیم که کشورهای خلیج و ترکیه خواهان ضربه‌زدن به محور شیعه هستند.» (اشپیگل شماره ۱۲ سال ۲۰۱۴)

قدرت در عراق، ظاهراً در دست شیعیان «آزادشده» از ستم صدامی، و در دست کسانی چون ملکی قرارداشت، که در فقدان مشروعیت و حیثیت و در دست‌نشاندهی بیگانگان، از آمریکایی‌ها گرفته تا رژیم اسلامی، می‌آمدند و می‌رفتند و در پس هر رفت و آمدی، ضمن افزایش بی‌نظمی و از هم‌پاشی، گنداب خشونت و لجنزار دست‌نخورده هزاران ساله در آن سرزمین، بیشتر بهم‌خورده و هیولای جنگ قومی و مذهبی خوفناک‌تر از همیشه، از درون آن سر برمی‌آورد. سنیان در یکسو و شیعیان در سوی دیگر. البته با چشم‌پوشی از شرح آنچه که در «اقلیم خودمختار کردستان» «کشور فدرال عراق» می‌گذشت که در تصفیه قومی، ماهیت اسفبارش کمتر از آن نبود که در سایر نقاط عراق جریان داشت. تنها نیروهای در امنیت، در این منطقه، هنوز هم، همانا نظامیان آمریکایی و اروپایی بوده و هستند، که حکومت اقلیم کردستان، در حفظ خود، و از ترس «دولت» مرکزی شیعه، تروریست‌های داعشی و تجاوز ترکیه، سعی وثیقی در نگاه‌داری آن نظامیان، در «اقلیم» خویش دارد. وگرنه، در این شانزده سال، و بیرون از دایره امن برای آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها، نه کرد به کرد

رحمی کرده است و نه کردها به ترکمن‌ها و نه هیچ‌یک به سنی‌های عرب ساکن در این منطقه... سکوت غربی‌ها در بارهٔ به‌اصطلاح امنیت «اقلیم کردستان» و تبلیغات آمیخته به ناراستی در بارهٔ ماهیت حکومت‌های به‌اصطلاح «دمکراتیک» آن نیز جای چندان اعتمادی نسبت به اغراض سیاسی برخی از آنان نمی‌گذارد. خوانندگان علاقه‌مند ایرانی می‌توانند برای دریافت بهتر یا یادآوری مجدد، در بارهٔ فاشیسم قومی و فساد رهبری در «اقلیم کردستان»، به نوشته‌های روشنگرانهٔ شمس‌الواعظین و احسان هوشمند در این باره در فصلنامه تلاش شماره ۳۴ (http://bonyadhomayoun.com/pdf/Talash_34.pdf) نظری بیاندازند.

اما موضوع ما در این بخش تعقیب جمهوری اسلامی و سیاست‌های آن در عراق از هم‌پاشیده و زیر فرمان شیعیان است، که البته، مانند لبنان، باید ارتباطات سران رژیم اسلامی با شیعیان عراق و سران مخالف با رژیم بعثی آنان را به عقب و به پیش از انقلاب اسلامی برد.

در درگیری‌ها و مزاحمت‌های رژیم صدام علیه ایران، و همچنین استبداد و ستم و تبعیض خشونت‌باری که این رژیم علیه کردها و شیعیان در عراق اعمال می‌کرد، ایران همواره برای آنان و مهاجرانشان، سرپناهی محسوب می‌شد. شیعیان هم‌چون کردان عراق، همواره مورد حمایت کنترل شدهٔ نظام پادشاهی ایران در زمان محمدرضا شاه بودند. در هر صورت رژیم پادشاهی ایران در برابر مزاحمت‌ها و گردنکشی‌های رژیم صدام، و در حمایت از پناهندگان عراقی، همواره از سیاست آشکار حفظ مرزها و احترام به مرزهای رسمی مطابق قوانین بین‌المللی و با احاطه بر دیپلماسی قوی در حفظ صلح و امنیت خلیج فارس، با اتکا بر توانایی نظامی خود در حفظ صلح و امنیت در این منطقه، پیروی می‌نمود، که قرارداد الجزایر و وادار نمودن صدام حسین به امضای آن، بدون درگیری نظامی، در سال ۱۹۷۵، نمونهٔ مشهور و مشهود آن دیپلماسی خردمندانه و توانایی نظامی در سطح منطقه بود.

اما برعکس، در مرام و مسلک رژیم اسلامی، نه هرگز پابندی به مقررات بین‌المللی و نه از اساس ارادهٔ حفظ امنیت مرزهای ایران و دوری از تنش‌آفرینی در منطقه بوده است. سران این رژیم، از همان آغاز تأسیس، مقدمات و امکانات مداخلهٔ سیاسی و نظامی در عراق را فراهم می‌ساختند، به‌عنوان نمونه با تشکیل «مجلس اعلای عراق» به یاری عراقی‌های اهل شیعه‌ای که نزدیک به دو دهه، در ایران بسر می‌بردند. و یا تشکیل «سپاه بدر» در سال ۱۹۸۰ در ایران، به ریاست محمداقبر حکیم و عضویت گروهی از عراقیان پناهنده به ایران، و مسلح ساختن آن سپاه، به‌عنوان بازوی نظامی مهاجران عراقی متشکل در احزاب و سازمان‌های گوناگون که بعضاً در جنگ هشت‌ساله علیه رژیم صدام نیز شرکت داشته و مسلح شده بودند. بعدها نیز در زمان فروریزی عراق، گروه‌ها و

سازمان‌های سیاسی - نظامی وابستهٔ بیشتری با نام‌های گوناگون، در ایران و عراق، و به هزینهٔ ملت ایران، تشکیل شدند. در این زمینه خوانندگان می‌توانند به مقالهٔ مندرج در سامانهٔ «رادیو فردا» - ۲۴ خرداد ۱۳۹۴ - تحت عنوان «۱۵ گروهی که به نیابت از ایران در سوریه و عراق می‌جنگند» مراجعه نمایند. در آن مقاله، با استناد به «سایت آیت‌الله خامنه‌ای»، ضمن ارائهٔ لیست ۱۵ گروه سیاسی نظامی و شرح مختصری از تشکیل آن‌ها و پیوندشان با رژیم اسلامی، همچنین توجه خوانندگان به نقشه‌ای در «سایت آیت‌الله خامنه‌ای» جلب و در بارهٔ آن نوشته شده است:

«در این صفحه [سایت آیت‌الله خامنه‌ای] نقشه‌ای وجود دارد که کشورهای ایران، بحرین، سوریه، عراق، یمن، لبنان، پاکستان، میانمار، هندوستان، فلسطین، مصر، لیبی و تونس را با رنگ‌های متفاوتی ترسیم کرده و این کشورها را محور "مقاومت اسلامی" معرفی کرده است.»

رژیم اسلامی، به همهٔ این کشورها به‌عنوان منبع نیرو و ذخیرهٔ انسانی آن «محور مقاومت اسلامی» شیعه و به‌عنوان پایگاه عملیاتی خود می‌نگرد و با ایجاد یا شرکت در درگیری‌ها و بحران‌های این کشورها درصدد تأسیس و تحکیم این «محور» است. طبق برآوردهای کنونی و مطابق گزارش‌های پراکنده در رسانه‌های غربی، تعداد گروه‌های شبه‌نظامی شیعه عراقی زیر نفوذ و فرماندهی سپاه قدس، امروز، به حدود ۴۰ گروه رسیده که با ۲۰ گروه دیگر، از همین نوع با اسامی رنگارنگ، ذیل عنوان مشترک «بسیج مردمی عراق» یا حشدالشعبی، در جبهه‌های داخلی و خارجی، ازجمله در سوریه و در حمایت از بشار اسد، می‌جنگند. این نیروها، هر جا که حضور داشته باشند، عامل فشارند، از جای دیگری تغذیه شده و فرمان می‌برند، و تن به هیچ نظمی، خلاف مرام و میل صاحبان خود، نمی‌دهند. ترور، قتل، غارت، گروگانگیری، سر به نیست کردن افراد، اشغال سفارت‌خانه‌ها، ایجاد آتش‌سوزی و خلاصه «فشار از پایین، چانه‌زنی از بالا» مهمترین شیوهٔ آنان است. دایرهٔ فرماندهی و منابع تأمین مالی این «بسیج»، با حدود صد تا دویست هزار نفر نیروی مسلح، ظاهراً، در پس پرده و پوشیده است، اما، همه از ارتباط آن با ایران سخن می‌گویند. چهرهٔ بیرونی آن در عراق فرد مخوفی‌ست به نام هادی العامری که ۲۰ سال از عمر خود را در ایران سپری نموده و تا زمان رسیدن به فرماندهی «حشدالشعبی» در رأس «سپاه بدر» بود که مکان تأسیس و منابع تأمین مالی‌اش در ایران قرار داشته است. انتشار تصویری - در پنجم نوامبر ۲۰۱۴ - از عامری و سلیمانی در خانهٔ رهبری جمهوری اسلامی، و بعد از آن پخش ویدئویی، در تمجید و ستایش سیدعلی خامنه‌ای، توسط گروه‌های تحت فرماندهی وی، از نزدیکی و پیوند عامری به جمهوری اسلامی پرده برمی‌دارد. در معرفی هادی العامری، بر اساس آنچه در ویکی‌لیکس آمده، گفته می‌شود؛ وی علاقهٔ خاصی در شکنجهٔ افراد دشمن به دست خود، به وسایل خوفناکی دارد، ازجمله با مته برقی. بدین

ترتیب او پاسدار سنت قساوت و خون‌خواری در عراق و ادامه دهنده روش کسانی‌ست نظیر عبدالکریم قاسم، عبدالسلام عارف و یا صدام حسین در عراق. آرشیوهای اسناد و تصاویر نشان می‌دهند؛ قاسم، پس از کودتای ضدسلطنتی خود، ولیعهد و نخست‌وزیر و برخی مخالفین خویش را مثله و به درودیوار وزارت‌خانه‌ها آویخت و عارف، پس از کودتای خود، پیکر سوراخ‌سوراخ و گلوله‌باران شده قاسم را در تلویزیون به نمایش گذاشت، تا مردم باور کنند که حکومت او سرنگون و خود وی کشته شده و دیگر باز نمی‌گردد. در باره خشونت و رفتارهای جنایت‌بار صدام، یادآوری تکانه‌دهنده همان بمباران شیمیایی زنان و کودکان و ساکنان حلبچه کافی‌ست. علاوه بر این تصاویری از عامری، همراه با سرهای بریده داعشی‌ها، در رسانه‌های اینترنتی منتشر شده‌اند که تشابه ماهوی وی و سپاه شیعه‌اش را با داعشی‌ها نشان می‌دهد. البته حضور داعش و جنگ با این نیروی هراس‌آور تروریستی، زمینه «مناسبی» برای بالا رفتن «مقام» و «منزلت» عامری گردید. امروز همه جا در عراق، عکس‌هایی از او، دیده می‌شوند، همراه با این جمله: «راه جدید برای نجات وطن»، و منظور وطنی‌ست که به زیر سیطره شیعیانی نظیر عامری خزیده باشد. وی در مصاحبه‌ای با اشپیگل - شماره ۳۱ سال ۲۰۱۵ - و در پاسخ به این پرسش که: آیا پس از درهم شکسته شدن «داعش» «بسیج مردمی» شما منحل خواهد شد، می‌گوید:

«نه! ما باید بمانیم. ما سومین ستون نیروهای نظامی هستیم، در کنار ارتش و پلیس.»

درخور توجه آن‌که در عراق عملاً نیروی کارسازی به نام ارتش وجود ندارد. این واقعیت، در هجوم داعش به موصل، به‌صورت عریانی به نمایش گذاشته شد و در بخش‌های دیگری که به اشغال داعش درآمده بود نیز تکرار گردید. گفته می‌شود، در محاصره و حمله به فلوجه، در حالی که ارتش فاقد امکانات تسلیحاتی لازم و تنها از ۴هزار نیروی رزمنده برخوردار بود، اما شبه‌نظامیان شیعه، با ۲۰هزار تن حضور داشتند. گروه‌های مسلح شیعه و سران و فرماندهان آن‌ها ماهیت جنگ در عراق را جنگ مذهبی میان سنی و شیعه، دانسته و ارتش عراق را که، در اصل باید بی‌طرف و دربرگیرنده گروه‌های مختلف قومی و مذهبی باشد، در این جنگ ناتوان و فاقد اعتبار و غیرقابل اعتماد دانسته و در تبلیغات گسترده و منفی خود آن را در جنگ علیه داعش، القاعده و... فاقد شجاعت و لیاقت می‌دانند. زبان آمیخته به تحقیر و تمسخر عامری در برابر ارتش و سرپیچی وی و شبه‌نظامیان شیعه‌اش از پیوستن به نیروی نظامی کلاسیک تحت فرمان دولت، با وظیفه اصلی دفاع از مرزهای عراق و تعهد به حفظ امنیت کل مردم آن، یکی از مشکلات بزرگ و ساختاری این «کشور» بوده و اخلاص هرچه بیشتر، در این امر، ضلع مهمی از اهداف سران جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران شده است. سپاه و رهبری جمهوری اسلامی همین رویه را، به‌نوعی دیگر، علیه ارتش ایران نیز اعمال

می‌کنند. هادی عامری، در همان مصاحبه، در برابر این پرسش که؛ چه کسی به شما دستور می‌دهد و مقام و منصب رسمی شما چیست، می‌گوید:

«من هیچ اقدامی نمی‌کنم مگر آن‌که با نخست‌وزیر عبادی مشورت کرده باشم. من تنها یک مبارز در میان مبارزان دیگر هستم.»

ناراستی سخن عامری و ماهیت زشت و نابکاری شیعیان شبه‌نظامی زیر فرمانش را اما باید در آینه سخنان، یا به عبارت روشن‌تر در فریاد و فغان‌های، عبادی - در مقام نخست‌وزیری - مشاهده کرد. در اردیبهشت ۲۰۱۶، پس از آغاز افول ستاره داعش و بالا گرفتن فشار «دولت» عراق و آمریکاییان باقی‌مانده در این «کشور»، بر گروه‌های عراقی زیر فرمان سپاه پاسداران ایران، عبادی در حمله به این نیروها سخنانی ایراد کرد، که البته با تأخیر بسیار، یعنی در آغاز سال ۲۰۱۹، و پس از عبور بخشی از نیروهای مسلح «حشدالشعبی» از مرزهای ایران و «استقرارشان» در پادگان‌های جنوب کشور، از جمله در دزفول «قرارگاه سپاه قدس»، بخشی از آن سخنان، به‌عنوان هشدار و احساس خطر، بر روی سایت‌های فیسبوکی ایرانی پخش و دست‌به‌دست چرخید. عبادی در آن سخنان در باره این دسته‌ها می‌گوید:

«آن‌ها دولت را ضعیف می‌خواهند، جامعه را ضعیف می‌خواهند، تا دسته‌های تبه‌کارشان قوی‌تر از جامعه و دولت شوند، تا بتوانند با زور و تهدید سلاح بر مقدرات مردم مسلط شوند. وقتی به این‌ها اعتراض می‌کنند، معترضین را می‌ربایند. آیا ما با نظام بعثی جنگیدیم، با آن نظام خونریز جنگیدیم، تا در آخر یک سری فرقه‌های تبه‌کار بر ما حکم برانند؟ آیا چنین چیزی عاقلانه است؟»

و دریغا امروز، به ابتکار پاسدار سلیمانی، ایران مکان حضور و استقرار بخشی از همین نیروهای تبه‌کار شده و مردم ایران به حق و به هراس از خود می‌پرسند، ارتش ایران کجاست و بر سر آن چه آمده است که کشور چنین زیر پای بیگانگان «تبه‌کار» و مزدور افتاده است؟!

«حشدالشعبی» دومین بازوی نظامی جمهوری اسلامی

حشدالشعبی، نیرویی بر همان «محور مقاومت اسلامی» و هدف تشکیل آن در عراق مورد نظر سران سپاه و رهبری رژیم اسلامی بوده است. نگاهی به وظایف تعیین‌شده منطقه‌ای و جهانی آن نیرو، آن‌هم از دید و از زبان خود هواداران نظام اسلامی، جای چندانی برای پرده‌برداری از چهره زشت و روشنگری در باره هراس حضور و تأثیر شوم آن بر سرنوشت کشور، نمی‌گذارد، خاصه در برابر چشمان آن سازمان‌ها و احزاب چپی که از سر مماشات و ملاطفت در باره انتقال این نیروها به ایران سخن گفته و آن را عادی جلوه و خود و مردم را در باره عواقب این حضور فریب داده‌اند. در

نوشته‌ای در بارهٔ حشدالشعبی، تحت عنوان «چرا آمریکا در پی تضعیف حشد الشعبی است؟»، در «سایت مشرق»، یکی از بلندگوهای تبلیغاتی وابسته به سپاه پاسداران و وابستگان رهبری اسلامی، می‌خوانیم:

«مهم‌ترین مشخصه‌های امنیتی - نظامی حشدالشعبی عبارتند از کنترل مرزهای مشترک با سوریه، امنیت سازی در شهرها و مناطق مرزی، سامان دادن عملیات‌های برون مرزی و همگرایی در محور مقاومت. نمونه‌های عملیات‌های حشدالشعبی در آزادسازی موصل که در غرب موصل می‌باشد. در حقیقت سیر عملیات نظامی در عراق و مرزهای سوریه به نحوی است که نمی‌توان هر عملیاتی را بدون ضلع قدرتمند حشدالشعبی تصور نمود.»

بخشی از این نیرو امروز به ایران آورده و استقرار داده شده است، نیرویی با همان پتانسیل تبه‌کاری و خشونت‌ی که از آن سخن رفت، و بدین قصد که - همچون عراقی‌ها و سوری‌ها - ایرانیان نیز، از این پس، نتوانند هیچ تحولی در آیندهٔ خود و میهن‌شان را «بدون آن ضلع قدرتمند تصور نمایند»!

در بخش قبلی به مورد تشکیل «نخستین بازوی نظامی حزب‌الله لبنان» اشاره شد، این بار، در عراق نوبت به تشکیل دومین بازوی «سپاه شیعه» یا «حشدالشعبی» رسید و روند تشکیل آن بدین قرار بود که، در آغاز با گردآوری و سازماندهی نیروهای مزدور، در کشور آشوب‌زدهٔ عراق، با استفاده از تجربهٔ لبنان و به یاری و با بکارگیری کادرهای باسابقهٔ حزب‌الله، بعد، بهره‌گیری از زمینه‌های گسترده و مناسبی که توسط رهبران فاسد و متعصبی چون نوری‌الملکی، از طریق فرقه‌ای کردن سیاست عراق و ایجاد اختلاف و کینه میان شیعیان و سنیان، فراهم آمده بود و سپس مرحلهٔ تثبیت حضور و القاء «ضرورت» وجودی چنین نیرویی، بر پیکر ازهم‌پاشیدهٔ ارتش عراق و با از راه رسیدن مائدهٔ آسمانی دیگر، یعنی ظهور داعش و به نام جنگ با آن. به‌رغم تمامی این تلاش‌های مرحله‌ای و مقدماتی، اما با فتوای آیت‌الله سیستانی و حکم شرعی وی در بپا خاستن پیروان شیعه در جنگ با داعشی‌ها بود که امواج بالاگیرنده و بسیج گسترده و تشکیل بازوی دوم «سپاه شیعه»، مستحکم و بازگشت‌ناپذیر گردید؛ فتوای شرعی مبنی بر وجوب جنگ شیعیان علیه نیروی وحشت و ارباب داعشی که قصد تسخیر بغداد، انهدام اماکن و قبور مقدس شیعیان در کربلا و نجف را داشت و تهدید مستقیمی علیه ایران نیز به‌حساب می‌آمد. صدور این فتوی، در اواخر بهار ۲۰۱۴، فرصتی شد طلایی؛ برای سپاه پاسداران، به‌منظور حضور رسمی و آشکار در عراق و به نام درخواست دولت عراق و دفاع از مرزهای خود. این حضور البته نه با اتکا به نیروی منظم نظامی بلکه با بسیج «زوار» و «اهل قبور» به تحریض «پاسداری از قبور مقدس»، با سلاح و با کیف‌های پر پول؛ و چشم‌انداز پول‌های «بادآورده» بیشتری، پس از لغو بخشی از تحریم‌ها و از راه فروش نفت، به دنبال انعقاد

برجام، و البته زیر عباى بی‌اختیاری کامل دولت روحانى، که به ریا وعده تغییر سیاست بین‌المللی ایران را می‌داد. از آن زمان، یعنی در جنگ با داعش و در معامله‌گری‌های آشکار و پنهان با آمریکاییان، بود که ستارهٔ بخت پاسدار سلیمانی، که سال‌ها زیر ابرهای «استراتژی چراغ خاموش» مخفی مانده بود، در آسمان ایران و جهان شروع به درخشیدن نمود.

سیر سعودی ستارهٔ درخشان سپاه قدس

پیش از این نیز، در بخش قبلی، به رابطهٔ پاسدار سلیمانی با تروریست‌های حزب‌الله و وظیفهٔ پذیرایی از آنان، بعد از انجام عملیات ترور در چهارگوشهٔ جهان و فرارشان به ایران، اشاراتی شد. اما طی اسناد و تصاویری - در همان سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ - از حضور بخش وسیع‌تری از نیروهای حزب‌الله لبنان در سلیمانیهٔ عراق، و حضور بخش دیگری از همین نیروها در شهر دزفول - مهمترین پایگاه‌های نظامی سپاه قدس - در ایران، پرده برداشته شد. از همان سال‌هاست که می‌توان مسیر ترقی تدریجی سلیمانی از یک سپاهی «ساده» و از میهمانداری تروریست‌های لبنانی، به امیری و سرداری، یا به قول رسانه‌های غربی به مقام «ژنرال» را مشاهده و دنبال نمود؛ ارتقاء مقام در دستگاه سیاسی قدرت در ایران، بر روند و زمینه‌سازی برای حضور نظامی گسترده در عراق، از طریق گردآوری نیروهای شیعه شبه‌نظامی به‌عنوان ابزار تهدید و «فشار از پایین»، و به‌عنوان مقدمهٔ حضور سیاسی برای «چانه‌زنی در بالا» با دولت‌های دست‌نشاندهٔ آمریکایی در این سرزمین به‌هم ریخته و آشفته و درگیر در جنگ داخلی و جنگ با داعش. نقش کلیدی «ژنرال» سلیمانی، در این روند کاملاً بارز است؛ در همکاری و بهره‌گیری از تجربهٔ کادرهای حزب‌الله لبنان، در گردآوری و سازماندهی شبه‌نظامیان بیرون از حیطهٔ قدرت دولتی، و به مزدوری «دولت» ایران، با برخورداری از شم قوی در تشخیص فسادپذیری و ولع قدرت رهبران شیعهٔ عراقی که کاملاً آمادهٔ ورود به بازی‌های رژیم ایران بودند. البته همهٔ این‌ها با در اختیار داشتن منابع مالی هنگفت ایران و بهره‌مندی از پشتیبانی قدرت سیاسی آن. چهره و استعداد «ژنرال» قاسم سلیمانی، در روندی، برجسته شد و درخشید که در انتهای آن باخت آمریکا در ایجاد نظم و امنیت در عراق، شکست‌خوردگی «حکومت‌های متوالی» وابستهٔ عراقی و درماندگی هر دو در بازسازی نظام و دستگاه صاحب اقتدار برای ادارهٔ «کشور»، قرار داشت و ادامهٔ خلأ قدرت در عراق، تداوم از هم‌پاشیدگی جامعه و ادامهٔ نگون‌بختی مردم تجزیه‌شدهٔ آن به شیعه و سنی و ترکمن و کرد و عرب، هم‌چون سرنوشت محتومی می‌نمود. در این سرنوشت محتوم، تنها چیزی که، در حقیقت، وجود نداشت، دولت و ملت عراق بود.

نقل داستان عراق پایان نیافته و شرح کامل آن نیز در اینجا نمی‌گنجد، اما این نتیجه را می‌توان بدانچه که تاکنون گفته شده است افزود که؛ با حضور و شرکت فعال مأموران رژیم اسلامی در عراق، و در رأس آنان فرماندهان سپاه قدس - بخش عملیاتی سیاسی - نظامی برون‌مرزی سپاه - به سرکردگی قاسم سلیمانی، با حمایت صددرصد مقام «معظم» رهبری، با صرف بودجه‌های کلان از جیب ملت ایران، و با دامن زدن به فرقه‌ای شدن هر چه بیشتر عراق و حمایت از گروه‌های شیعه مسلح، با اعمال نفوذ و فشار در تشکیل دولت‌های دست‌نشانده شیعه‌مسلمک، شعله‌آتش جنگ داخلی عراق، در هم‌جواری ایران، هرگز خاموش نخواهد شد. این آتش هر امیدی، در بازگشت به امنیت درون مرزها و بازسازی نظم و نسق دولتی و نظام و دستگاه اداره کشور و تأسیس جامعه عراق را در خود فروسوزانده و خواهد بلعید. علاوه بر آن ایران را، در همسایگی خود، با توجه به شرایطی که رژیم اسلامی در کشور فراهم آورده است، همچنان در خطر سرایت آن آتش به درون مرزها، نگه خواهد داشت. کم نیستند نیروهایی در عراق که در انتظار نخستین حمله به کشور، آماده عبور از مرزها یا ایجاد آشوب از درون، نشسته‌اند.

اما تلخ‌تر و مهم‌تر این‌که، این الگوی آشوب و از هم‌گسیختن عراق، در حقیقت، سناریویی است که سپاه پاسداران آن را، در ایران به صورت نرم‌تری، از طریق همان «استراتژی چراغ خاموش»، به صحنه اجرا آورده و دنبال نموده است. یعنی افزایش قدرت اقتصادی و نظامی خود، به زیان ارتش، تقویت نیروهای بسیج و حزب‌الله، و گروه‌های مسلح مافیایی، به زیان نیروهای انتظامی، اعمال نفوذ امنیتی و به فساد کشاندن نظام دادگستری و به موازات این‌ها افزایش قدرت سیاسی و نفوذ خود در نهادهای سیاسی کشور و مداخله و کارشکنی دائمی، در کار دولت‌ها و ریاست‌جمهوری‌هایی که در ایران به رأی مردم انتخاب شده و تغییراتی را وعده داده اما از طریق توطئه و دسیسه و اقدامات خلاف قانون و سرخود سپاه و دستگاه‌های مافیایی و امنیتی‌اش، البته به اتکا رهبری و اطمینان از پشتیبانی‌های وی، از حیز انتفاع افتاده، اعتبار از دست داده و خانه‌نشین شده‌اند، بی‌آن‌که حتا قادر باشند، به صداقت نداشته‌شان، گوشه‌ای از حقایق در پس «استراتژی چراغ خاموش» را بر مردم ایران آشکار کنند و از نقشه‌های شوم رژیم علیه ملت و کشور ایران پرده بردارند. فریب پشت فریب، دروغ پشت دروغ و بزدلی پشت بزدلی کار دولت‌های اصلاح‌طلب را به جایی رساند که رفتار و سخنان سبکسرانه و بی‌مایه احمدی‌نژاد، در باره «برادران قاچاقچی» و اقرار وی به پرداخت‌های هنگفت از بودجه‌های دولتی به پاسدار سلیمانی، برای خرج در عراق و سوریه و... به «شجاعت» وی تعبیر گردید!

امروز آنچه را که باید به کارنامهٔ سپاه فرماندهان سپاه افزود؛ وارد کردن و مستقر ساختن نیروهای مسلح و تبه‌کار بیگانه در خاک ایران است، که در نفس خود معنایی، جز نقض حاکمیت و استقلال ملی ایران و شکستن مرزهای کشور به زیر پای بیگانگان ندارد. و آن هنگام که بدنهٔ ایرانی سپاه و بسیج از سرکوب هم‌میهنان خود سرباز زنند، این بیگانگان مزدور به‌عنوان نیروی ذخیره سرکوب مردم به جان آمدهٔ ایران، بکار رژیم اسلامی خواهند آمد. به همان روشی که اسد در سوریه به حامیان خود در ایران آموخته است.

سوریه «عمق استراتژیک» سیدعلی خامنه‌ای و اسد «قهرمان» وی در میان اعراب در مکتب اسد

در همان دوسالهٔ نخست ناآرامی‌ها و تظاهرات گسترده در سوریه، و به موازات سرکوب وحشیانهٔ مردم بی‌باخته، به‌ویژه با مشاهدهٔ بمباران هوایی شهرها و روستاها، بخشی از نیروی نظامی این «کشور» از ادامهٔ سرکوب مردم سرپیچی نموده و با تداوم جنگ داخلی بدنهٔ اصلی این نیرو به‌تدریج از هم پاشید. بخش بزرگی از پرسنل نظامی متواری و جوانان بسیاری از رفتن به خدمت سربازی سرباز زدند. گروه‌های بزرگی از آنان «کشور» را ترک و دسته‌هایی نیز به شورشیان پیوستند. اسد در جبران و تأمین نیروی سرکوب خود، دسته‌هایی متشکل از پست‌ترین لایه‌های خلاف‌کار، بیکار، دزد و قاچاقچی را، به یاری و با حضور حزب‌الله لبنان، گردآورد، سازمان داد، مسلح کرد و به جان مردم ناراضی سوریه انداخت. این دسته‌ها به‌سرعت نام‌شان به «سپاه ارواح» یا «سپاه مرگ» شهرت یافت؛ سپاهی بسیج شده و مزدور و مسلح که پس از هر حملهٔ هلی‌کوپترها و در پناه تانک‌ها به مناطق مختلف هجوم آورده و هر که را، از کودک و زن و مرد و پیر و جوان، کشته و هرچه برسر راهشان قابل حمل، به تاراج برده و پس از یکی دو روز توقف و کشتار و غارت، بساط خود را جمع کرده، تا در جایی و روستایی یا منطقه‌ای دیگر پهن کنند، اما پیش از ترک، این جمله را، به‌عنوان ردپا و امضای حضور خود، بر در و دیوار برجای می‌گذاشتند: «اسد برای همیشه یا سوریه را به آتش خواهیم کشید.» البته این بار نخستی نبود که از سوی حکومت سوریه با مردم خود چنین رفتاری می‌شد. بشار اسد چنین روش و برخوردی با مردم ناراضی را در مکتب پدر - حافظ اسد - آموخته بود. حافظ اسد در سال ۱۹۸۲، همین رویه را در برابر شورش شهر Hama بکار بست. به روایتی ۳۲ هزار تن از مردم زیر سیطرهٔ خود در این شهر را از دم تیغ گذراند. و گفته می‌شود؛ وی، بعد از آن که از پس سرکوب و خاموش ساختن آن شورش برآمد، برای جلب دوبارهٔ نظر و کمک‌های پادشاه عربستان سعودی، برادر خود را به‌عنوان فرستادهٔ ویژهٔ خویش به عربستان اعزام داشت. پادشاه

سعودی از پذیرفتن برادر و فرستاده ویژه حافظ اسد خودداری نمود. اما آن فرستاده پیامی برای پادشاه سعودی ارسال داشت با این مضمون که: «چنانچه ما بار دیگر مورد تهدید قرارگیریم، مجبور خواهیم شد، نه تنها Hama، بلکه کل دمشق را ویران و نابود کنیم!» سران جمهوری اسلامی از اسد بسیار درس گرفته‌اند و برای بقای خود و آرمان‌شان حاضرند ایران و ایرانیان را قربانی کنند.

سرآغاز اتحاد با سوریه

شرح سرنوشت سوریه را، البته با درنظر گرفتن سابقه طولانی‌تر رابطه و مناسبات جمهوری اسلامی، با حافظ و بشار اسد، رئیس‌جمهورهای مادام‌العمر سوریه، باید به سرنوشت عراق دوخت و بر بستر سرنوشت شوم آن دو، سرشت سیاست‌های رژیم اسلامی را که بر لاشه کشورهای فرودآمده و از آن‌ها تغذیه می‌کند، مشاهده و دنبال نمود.

آغاز این رابطه و ادامه آن را، که همواره و بدون انقطاع تا به امروز، هزینه‌های مالی، سیاسی و اخلاقی سنگینی برای ملت ایران داشته است، باید در همان آغاز رژیم اسلامی و در جنگ هشت‌ساله میان ایران و عراق، جستجو نمود و انگیزه شروع آن، از سوی سوریه، را در تقابل دشمنانه حافظ اسد با صدام حسین و رقابت خصمانه میان دو حزب بعث سوریه و عراق بر سر «رهبری جهان عرب» یافت، که رسیدن به این مقام، تا پیش از پیدایش جمهوری اسلامی، تنها از مسیر دشمنی با اسرائیل و حمایت از فلسطین، می‌گذشت. بزرگترین «هنر» و «کفایت» جمهوری اسلامی نشانند ایران به‌عنوان «دشمن اصلی» اعراب، بجای اسرائیل بود. زیرا این رژیم، مانند سایر رژیم‌های «کشورهای اسلامی» مدعی «رهبری جهان اسلام» بود و در رقابت با رژیم‌های اسلامی دیگر و یافتن دست بالاتر، صدور انقلاب اسلامی ضدآمریکایی به منطقه، به انضمام ستیز آشتی‌ناپذیر با اسرائیل را، به‌عنوان پیش‌شرط رسیدن به این مقام، در دستور سیاست‌های خود قرار داده بود. و بزرگترین خدمت اسد، البته در قبال دریافت باج‌های هنگفت، از جمله دریافت نفت ارزان از ایران، جلوگیری از یکپارچگی موضع «اجلاس سالانه سران عرب» علیه ایران در جنگ هشت‌ساله بود. البته پیش از آن نیز حافظ اسد، که از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران استقبال و آن را در راستای تقویت جبهه مبارزه با اسرائیل قلمداد کرده بود. در آغاز همین حد از موضع‌گیری برای بذل و بخشش‌های رژیم انقلابی درگیر در جنگ با عراق کافی به مقصود به حساب می‌آمد. حافظ اسد نیز، که خود نیازمند کمک دیگران و در رأس همه وابسته به روسیه بود، و چیز بیشتری نداشت که در حمایت از ایران عرضه نماید، این معامله و پیمان را برای خود، در رقابت و دشمنی با دیگران سودآور می‌دید. بدین ترتیب، براساس این دو موضع، سوریه به رهبری اسد‌ها در مقام شایسته توجه ویژه، در

محاسبات «استراتژیک» جمهوری اسلامی قرار گرفت و متحد استراتژیک این رژیم، تا مرحله نابودی سوریه باقی ماند. در «جهانی» که هنوز در آن اصل «انسان گرگ انسان» جاریست، و دولت‌ها همواره در صدد و آماده‌دریدن یکدیگرند، چنین «اتحادهای فاوستی»، بر مبنای دشمنی با دیگری، امر «پیش‌پا» افتاده‌ایست و هزینه آن‌ها، به زیان ملت‌ها و مردمان و بهای اخلاقی و سیاسی آن‌ها، در هیچ معادله‌ای به حساب نمی‌آیند هرچه می‌خواهد باشد. حتا عبور از روی لاشه هم‌پیمانان، به نام حفظ منافع، که عموماً از حد منافع شخصی صاحبان قدرت فراتر نمی‌رود، نیز مجاز است و گردی هم بر هیچ وجدانی نمی‌نشانند که، پیش‌تر در بستن پیمان با شیطان درون، به حراج گذاشته شده است.

نگون‌بختی روان ایرانی: در برابر نفرت دیگران

و اما، گذشته از این سابقه قدیمی و صرف‌نظر از ریشه‌ها و انگیزه‌های پیدایش رابطه و هم‌پیمانی میان رژیم اسلامی و رژیم اسد، اما بررسی روند تحولی و تکاملی این رابطه و توجه به کیفیت نتایجی که بار آورده است، برای ایرانیان بسیار اهمیت دارد. زیرا مانند، سرنوشت عراق، آنچه بر سوریه ویران رفته و نقش و سهم رژیم اسلامی در آن، ماهیت اهداف آن را بهتر و روشن‌تر نمودار می‌سازد. و در این نموداری، در درجه نخست، دو نکته اساسی و تکان‌دهنده، توجه ایرانیان را به خود، جلب می‌نمایند.

نخست آلودگی دست رژیم اسلامی در جنایاتی که رژیم اسد، طی هشت‌ساله گذشته از جنگ «داخلی»، علیه مردم خود اعمال کرده است. این جنایات از حد و از شمارش خارج و گرد بدنامی و لکه ننگ آن‌ها بر دامن ملت ایران، نشسته است؛ ملتی که سرزمینش به پایگاه اعزام نیروی سرکوب و قتل و غارت علیه سوری‌ها شهرت یافته و ثروتش برای تأمین نفرت‌پایده، تسلیحات نظامی و منابع ویرانی سوریه، و در خدمت اهداف رژیم اسلامی، که حفظ ظاهری اسد تنها یکی از آنهاست، بکارگرفته می‌شود. به گزارش برخی از افسران فراری نیروی هوایی سوریه، از همان سال ۲۰۱۲ از جمله خلبان متواری سوری به امان پایتخت اردن، قسمت امنیتی نیروی هوایی سوریه - بخش ۷۲۰ - عهده‌دار تهیه لیست سفارش هرروزه سوریه، از تهران است؛ از پیچ و مهره گرفته تا چرخ و روغن هیدرولیک و بنزین سوخت هواپیما. به گفته وی: «تقریباً هر روزه هواپیماهای باربری از تهران حامل آنچه سفارش داده شده است، در فرودگاه‌های نظامی سوریه فرود می‌آیند... چنانچه ایرانی‌ها از تحویل این نیازمندا خودداری کنند، ظرف دو هفته نیروی هوایی سوریه از کار خواهد افتاد.» البته

رژیم اسلامی قصد توقف تأمین نیازمندی‌های رژیم سوریه را نداشت و در این هشت‌ساله نیز از اقدام به هیچ تلاشی، در حمایت اسد، کوتاه نیامده است.

بنابراین، برای ایرانیانی که، دست بر قضا، امکان روبرو شدن با سوری‌های زخم‌خورده، جنگ‌زده، قربانی داده، متواری از خانه و کاشانه و آواره در اردوگاه‌های تحقیر در سراسر جهان، پیش‌آمده و در لحظه نگاه در نگاه شدن با آنان، قراری گیرند، نمی‌بایست، از مشاهده شعله خشم و بیزاری، در چشم سوری‌ها نسبت به خود، در شگفت شوند و بهتر آن است، تا زمان پاک کردن این لکه ننگ از دامن خود، از سر شرمندگی نگاه فرود آورند. نام ایرانی در دل سوری، چه به حق یا به ناحق، آتش نفرت و انتقام برافروخته است. نه تنها سوری‌ها، و نه تنها عراقی‌ها که به سوری‌ها افزوده شده‌اند، بلکه افغان‌های پناهنده ساکن ایران، با تجربه‌های تلخی که در رابطه با جنگ سوریه کرده‌اند، با احساس مشترک نفرت نسبت به ایرانیان - چه به حق و چه ناحق - به سوری‌ها و عراقی‌ها و دیگران پیوسته‌اند.

در میان همه این مردمان، سرنوشتی فلاکت‌بارتر، اسفبارتر و ترحم‌آورتر از روزگار افغان‌های پناهنده به ایران نمی‌توان یافت. در بازجویی‌هایی که از برخی از دستگیرشدگان افغانی، به دست مخالفین اسد در جبهه‌های جنگ داخلی سوریه، صورت گرفته، به دفعات شنیده شده است که؛ بسیاری از این مردان جوان، به جرم کارهای خلاف، دزدی یا قاچاق مواد مخدر و یا در اثر دستگیری به دلیل اشتغال به کار سیاه و بدون برگه شناسایی و اجازه اقامت، در ایران زندانی و از درون بند، پس از ترتیب ملاقاتی با افراد سپاه در همان زندان، و با وعده بخشودگی بقیه مجازات، که گاه تا حد اعدام است، و یا با وعده اعطای برگه اقامت، برای خود و اعضای خانواده، به سوریه اعزام شده‌اند و گاه نیز با کل خانواده با وعده دریافت اجازه کار و خانه مجانی در سوریه. البته در میان افغان‌ها کم نیستند افراد متعصب اهل شیعه و «اهل قبوری» که به شوق برانگیخته دفاع از «قبر» زینب خواهر حسین ابن علی، «قهرمان کربلا»، و به وظیفه حفاظت از «قبر» آن «سیده» در برابر کافران داعشی، که به گفته حسن نصرالله، رهبر حزب‌الله، همان «تکفیری‌هایی» هستند، که «حسین را به شهادت رسانده‌اند»، داوطلبانه به جبهه‌های سوریه رفته و بازنگشته‌اند.

بنا به همان گزارش‌ها، نازل‌ترین و ظالمانه‌ترین برخوردها نیز علیه افغان‌های اعزامی از سوی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به جبهه‌های سوریه، صورت می‌گیرد. چنان‌که، به عنوان نمونه، از مکالمات ضبط شده میان سران شورشی و افسران سوری در معاوضه اسرا، برمی‌آید؛ که وابسته‌های نظامی سوری مسئول معاوضه اسرا، در ازای آزادی افغانی‌ها، حتا انگشتی هم نمی‌جنبانند. شورشیان، به تجویز افسران سوری، می‌توانند، هرچه خواستند، بر اسرای افغانی روا دارند، هر چه خواستند؛ بکشند

یا رهیشان کنند. زیرا از نظر نظامیان سوری، این ذخیره انسانی لایزال و این منبع تأمین نیروی جنگی پیاده در جبهه دفاع از اسد، پایان‌ناپذیر می‌نماید. شایع است که پول خون هر افغانی کشته در جنگ سوریه ۷۰۰ دلار است که، توسط رژیم ایران، به خانواده آنان پرداخت می‌شود.

حتا حامیان و سران سوری اسد، که خود شانه‌به‌شانه نیروهای اعزامی سپاه پاسداران، حشدالشعبی عراقی، حزب‌الله لبنانی و فاطمیون و زینیون افغانی و پاکستانی، و در معیت بمب‌افکن‌های روسی، در جنگ داخلی حضور داشته و خود دست در جنایت‌های رژیم سوریه دارند، از آن حس نفرت نسبت به ایرانیان خالی نیستند. نمونه‌ای از آن، یعنی کشته شدن چند تن از فرماندهان و سران سپاه، در این «کشور» را می‌توان به ذهن فراخواند و به یاد آورد؛ از جمله کشته شدن «سردار حاج حسین همدانی» معروف به «حبیب سپاه»، در این کشور را. در هفته آغازین اکتبر ۲۰۱۵ شایع شده و یکی از فرماندهان ارتش باقی مانده بشار اسد نیز اعلام کرده بود که «ما به‌زودی به پیروزی بزرگی دست خواهیم یافت.» موضوع محاصره Aleppo و حمله به این شهر در میان بود که گفته می‌شد که برای آن صدها نیروی رزمنده از سوی حزب‌الله در راه بوده و «ایران» به‌تهایی ۳هزار نفر تدارک دیده و به این جبهه اعزام داشته است. تنی چند از فرماندهان سپاه پاسداران، همگی به نام کارشناس و مشاور و... قرار بود، پیش از حمله، که قرار آن بر دوازدهم اکتبر گذاشته شده بود، از جبهه‌ها بازدیدهایی به عمل آورند. آن حمله بدون نیروهای «ایرانی» انجام گرفت و نتیجه‌ای به نام «پیروزی» نیز به دست نیاورد. اما تعدادی از فرماندهان ارشد سپاه، که نه تعدادشان و نه علت مرگشان نیز به‌درستی و راستی اعلام نشده است، پیش از آن حمله کشته شدند. از جمله حسین همدانی فرمانده ارشد سپاه، که در هشتم اکتبر، چند روزی قبل از آن حمله، کشته شده بود. برخی می‌گویند در یک نبرد و عده‌ای می‌گویند در اثر یک سانحه اتوموبیل. در هر حال، روایت در سوریه، به‌گونه‌ای متفاوت نقل می‌شود و به این روایت که؛ گزارش دقیقی در باره مکان و زمان حضور و بازدید فرماندهان سپاه از جبهه، از پیش، و از درون سران ارتش اسد، به شورشیان داده شده بود. در روز حمله نیز، از طریق بی‌سیم‌ها، صدای هراسان ایرانی‌های مستقر در قرارگاه جنوبی Aleppo و همچنین آژیر ممتد آمبولانس‌هایی، که آن قرارگاه را به‌سرعت ترک می‌کردند، شنیده می‌شد.

در سوریه و در میان نظامیان نزدیک به اسد همچنین شایع است که دست ایرانیان در ناپدید شدن برخی از سران سیاسی و نظامی سوری مخالف دخالت‌های بیش از حد سپاه، در کار است، از جمله در سر به نیست شدن ژنرال Shalish، آجودان مخصوص بشار اسد. حتا گفته می‌شود موضوع شرکت مستقیم روسیه در جنگ سوریه، و سفر ناگهانی بشار اسد به مسکو و ملاقات با پوتین برای طرح درخواست حضوری از وی برای این شرکت، علاوه بر ضعف فزاینده اسد و دستگاه سرکوب

امنیتی و نظامی‌اش، همچنین به ماهیت مقاصد ایران برای سوریه و دخالت‌های خارج از مرز و حد سپاه نیز ربط داشته است. چنان‌که یکی از افسران روسی که سال‌ها در دمشق، به‌عنوان وابسته نظامی سفارت آن کشور در سوریه زیسته است، در مورد رابطه سوری‌ها با ایرانی‌ها گفته است: «سوری‌ها از دوستان و حامیان خود وحشت کرده‌اند. و این ترس موجب شده است که بشار اسد از روسیه درخواست حضور مستقیم در سوریه را بنماید. سوری‌ها از ایرانیان، که با سوریه همچون کلنی خود رفتار می‌کنند به خشم آمده و به آن‌ها اعتمادی ندارند، از این‌رو از ما خواسته‌اند که به سوریه برویم.»

البته ادعاهایی چون: «سوریه به‌عنوان استان سی‌وپنجم ایران» از سوی حسین طائب، فرمانده سابق نیروی مقاومت بسیج، رئیس سابق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و مسئول فعلی اطلاعات سپاه پاسداران، و یکی از بدنام‌ترین و منفورترین چهره‌های نظام اسلامی نزد ایرانیان، به علاوه کارهایی که در سوریه توسط سپاه و به هزینه مردم ایران، صورت می‌گیرد، باور روایت‌ها، از زبان روسی‌ها را آسان‌تر می‌نماید.

علوی‌های حامی اسد، نیز، حضور روسیه غیرمذهبی را به عوامل رژیم ایران ترجیح می‌دهند، زیرا از حضور فعال و تبلیغات مذهبی و هزینه‌های هنگفتی که از سوی مأموران رژیم اسلامی و سپاه در دمشق و شهرهای دیگر سوریه، برای ساختن حسینیه‌ها، مساجد، ایجاد مدارس مذهبی و مکتب‌خانه برای تدریس قرآن، صرف می‌شود، ناراضی شده و به هراس افتاده‌اند، همچنین از گسترش حضور مشهود زنان محجبه در شهرهای بزرگ سوری، که پایه و مبنایی در اعتقادات علوی‌ها، به گفته خودشان، ندارد ناخشنود و ناراضی‌اند.

سپاه قدس، زمین‌های فراوان و خانه‌های خالی از سکنه و متعلق به فراریان سوری را با پرداخت پول به رژیم اسد در شهرها و روستاهای «سوق الجیشی» سوریه، به‌ویژه در جوار لبنان، خریده و در اختیار شیعیان قرار می‌دهد و بسیاری از افغان‌های بی‌خانمان در ایران را نیز با چنین وعده‌هایی به جبهه‌های سوریه اعزام می‌کند.

تعارض هستی ایران با اهداف رژیم اسلامی در فرای مرزهای کشور

و اما نکته بسیار مهمتر این‌که؛ رژیم اسلامی در عمل در سوریه و با شرکت مستقیم در جنگ داخلی آن، به صورتی کاملاً عریان نشان داد که تا کجا آماده است، در راه اهداف خود، از جمله ادامه «نبرد» علیه آمریکا، تلاش برای دستیابی به «سنگرهای» مشرف به اسرائیل و یا کوشش در افزایش شعاع پرتاب و اصابت موشک‌هایش به خاک این کشور، پیش رود: تا جایی که، تنها دو راه

بیشتر باقی نماند؛ یا ادامه نامنی علیه اسرائیل و آمریکاییان حاضر در منطقه، ادامه جنگ و کشتار مذهبی و فروریزی یک‌به‌یک «کشورهای» قرارگرفته بر «محور مقاومت اسلامی» و به قیمت ازهم‌پاشی سرزمین‌ها و تبدیل آن‌ها به تلی از خاکستر و به بهای به خاک سیاه نشستن و آوارگی میلیون‌ها انسان، و یا، قبول دولت‌های دست‌نشانده و مافیایی، زیر سیطره فرماندهان شیعه و تحت رهبری ولی‌فقیه ایران و تن دادن به «تعامل» و «مراوده» با آن‌ها. نتیجه در هر دو صورت یکی‌ست؛ آزادی عمل و دست‌گشاده رژیم و نیروهای مافیایی و نظامی‌اش در گسترش نفوذ خود در منطقه به‌عنوان یک «قدرت منطقه‌ای» که «در سیر عملیات نظامی و سیاسی آن» بر «محور مقاومت اسلامی» یا «جهان اسلامی»، هیچ‌کس و هیچ دولتی نتواند هیچ «عملیاتی را بدون ضلع قدرتمند» ولایت مطلقه فقیه «تصور نماید». رژیم اسلامی تاکنون خود را در مسیر این هدف، در عراق «پیروز» و در سوریه در راه «پیروزی» می‌داند و دوام اسد در قدرت را مقدمه دیگری بر آن «پیروزی» می‌شمارد.

و این یکی از گره‌گاه‌ها و به عبارت دیگر از مهم‌ترین تعارضاتی‌ست که، میان درک حکومت‌گران اسلامی و درک ایرانیان از ملت و کشور ایران، وجود دارد؛ تعارضی که هستی ایران را به چالش‌های سخت و خطرهای بزرگ کشانده است. رشته تصمیم و عمل در دست حکومت اسلامی‌ست و اوست که هزینه‌های سنگین دریافت کج خود را، از معنا و مفاهیمی نظیر «پیروزی»، «اقتدار» و «قدرت منطقه‌ای»، به ملت ایران تحمیل کرده است. رژیم اسلامی خود را در «شکست‌دادن» آمریکاییان در عراق یا سوریه «پیروز» و در تهدید اسرائیل «موفق» می‌داند، سپاهیان دست‌نشانده آن در هر کجا که لازم باشد، وارد شده و دست به عملیات زده و ناامنی ایجاد می‌کنند، به هراس دامن می‌زنند، و فشار را به درجه‌ای بالا می‌برند، تا رژیم اسلامی هدف‌های خود را، مرحله‌به‌مرحله، به کرسی بنشانند و احساس «پیروزی» کند. اما ایرانیان به خود و به میهن خویش می‌نگرند و به عین می‌بینند و به حس لمس می‌کنند که در این معادله و بر بستر پیشرفت چنین افکار و اهدافی، بازنده‌اند و هر روز به سرعت بیشتری به پارگین شکست‌خوردگی نهایی، تخلیه شدن از قوای زاینده‌گی و بقای فردی و اجتماعی و شایسته انسانی، از هم‌گسیختگی و تضعیف ارکان نگهداری این جامعه و ملت هزاران ساله نزدیک‌تر و از درون همچون جسم بی‌جانی فاسد و متلاشی می‌شوند. شاید، برای دریافت بهتر هسته اصلی درک مخبط رژیم اسلامی، از «پیروزی» و «شکست» یادآوری و تکرار سخن هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه سابق آمریکا، در باره مسابقه تسلیحاتی در زمان جنگ سرد، یاری دهنده باشد.

روزی در بحثی که با دوستان دست درکار بنیاد داریوش همایون - برای مطالعات مشروطه‌خواهی داشتیم، دوست عزیزم، مهدی موبدی، در اطمینان از شکست جمهوری اسلامی در اهداف خود، سخن کیسینجر را یادآور شد و نقل کرد که وی در دوران جنگ سرد و اوج مسابقه تسلیحاتی با اتحاد جماهیر شوروی سابق گفته بود؛ تحمیل هزینه تسلیحاتی از سوی آمریکا به شوروی و ولع رهبران «پایگاه سوسیالیسم جهانی» در نشان دادن «ابر قدرتی» خود در زمینه‌های نظامی، دامی در برابر شوروی و وزنه سنگینی‌ست بر پشت آنان و در نهایت کمر آن کشور را خواهد شکست و آن را به‌زانو خواهد انداخت. و این آن نکته‌ای بود که روس‌ها تا مرحله پایانی و محتوم از پافاندن و ازهم‌پاشیده شدن امپراتوری خود و شکست تاریخی «آرمان‌هایشان» قادر به دیدنش نشدند، و نفهمیدند که مهم آن نیست که دیگران در این بازی چقدر زیان کنند، مهم آنست که ما تا کجا خواهیم باخت.

سران رژیم اسلامی یا گوش کر و چشم نابینایی در برابر تجربه‌های تاریخی بشر دارند و یا «جهان» و «شکست» و «پیروزی» در این جهان را از دریچه‌ای می‌بینند که عقل سلیم آن را جز پریشانی روان و خبط دماغ بر نمی‌شمارد. صرف‌نظر از وضع رو به وخامت فزاینده ایران و صرف‌نظر از اوضاع فلاکت‌بار عراق، متأسفانه اما سوریه صحنه اصلی نموداری و جلوه‌گاه عینی این درک مخبط شده است. گواه معتبر بر پریشانی این درک و سبکی این مغز، قیاس ساده‌ایست میان، آنچه سران جمهوری اسلامی و متفقین منطقه‌ای آن، در باره «پیروزی» اسد می‌گویند و می‌پندارند، و در مقابل، در نظر آوردن حقیقت و تصویر واقعی سوریه امروز است.

تصویر شهرها و روستاهای ویرانی که نابود شده‌اند، صدها هزار کشته - نزدیک به ۲۵۰ هزار نفر، تنها تا آخر ۲۰۱۶ - و میلیون‌ها زخمی، آوارگی نزدیک به دوسوم جمعیت آن «کشور»، وضع اسفبار و پررنج زنان و کودکان و سوختن آینده آنان در اردوگاه‌های ترکیه، اردن، لبنان و... شرح خون‌جگر و تحقیری که سوری‌های رسیده به «بهشت»‌های اروپای غربی تحمل می‌کنند. کشوری مخروبه و از هم دریده و به زیر پای بمب‌افکن‌ها و بمب‌های روسی افتاده که تعدادشان در آسمان کج‌اختر سوریه به مراتب بیشتر از پرندگان است و پیام شوم خلبان‌های روسی که پس از هر عملیات بمباران، از همان آسمان گزارش می‌دهند؛ آن‌ها را به «سس ماینز تبدیل کردیم!» تصور روزگار بد یمن مردمان نگون‌بخت و فلاکت‌زده‌ای که تازه بعد از جان بدر بردن از دست «سپاه اشباح»، به جبهه مخالف اسد، پناه آورده و در بند تروریست‌های اسلامی نظیر النصره و داعش و... گرفتار می‌شوند. «کشور پیروزی» که به زیر دست و پای بیگانگان مسلح افتاده و از هر گوشه‌اش نجوای غریبه‌ای از انواع مختلف زبان‌های عربی، عربی لبنانی، عربی عراقی به لهجه بصره‌ای، فارسی دری، اردوی

پاکستانی و بر فراز سر همه آن‌ها، روسی شنیده می‌شود. «کشور مستقلی» که در تلاش‌های «صلح» و نشست و برخاست‌ها و جلسات و کنفرانس‌های مذاکرات رنگارنگ آن، همه، از ایران و ترکیه و روسیه و اروپا و آمریکا... حضور دارند و در امور آینده آن سخن گفته و تعیین تکلیف می‌کنند، جز سوری‌ها. زیرا در حقیقت سوریه‌ای دیگر وجود ندارد. طرف‌های واقعی جنگ نیز دیگرانند که در خاک آن نیابتاً باهم می‌جنگند. از سوریه، هیچ چیز، جز یک مخروبه و جز یک نام باقی نمانده است! اسد سوریه است و سوریه اسد. و تنها همین است که برای رژیم اسلامی اهمیت داشته و کفایت می‌کند. مهم آن است که آمریکاییان و متحدین غربی‌شان تاکنون موفق به سرنگونی اسد نشده‌اند. آن‌ها «شکست» خورده و در خاتمه جنگ چاره‌ای ندارند، جز قبول «دولت» اسد و اجبار به مذاکره با ایران و ترکیه و روسیه و عربستان سعودی... و این از نظر مدافعان اسد، از جمله سران جمهوری اسلامی، به معنای «پیروزی» است. تنها از پس چنین تخیلات یک مغز بیمار است که نوری‌الملکی، با حق به جانی خود و متحدین و همفکرانش و به طعنه و کنایه به ابوباما می‌گوید:

«در واشنگتن می‌گفتند که اسد ظرف دو ماه سرنگون می‌شود، حال سه سال گذشته و اسد هنوز برقرار است.»

و یا گفته‌های دیگری از همین دست، از زبان همفکران ایرانی و از مدافعان سرسخت و وفادار به اسد، از سوی فردی نظیر علی‌اکبر صالحی، کسی که از پست معاونت دبیر کل سازمان همکاری اسلامی، نماینده ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و وزارت امور خارجه ایران را، تحت مسئولیت رؤسای جمهور ایران اعم از اصلاح‌طلب و اصول‌گرا، از خاتمی و روحانی گرفته تا احمدی‌نژاد، طی کرده و در جریان کامل سیاست‌های رژیم اسلامی، از جمله در سوریه بوده است. زمانی که اسد متهم به به‌کارگیری سلاح شیمیایی علیه مردم خود شده و درحالی‌که اکبر هاشمی رفسنجانی، در مقام «ریاست شورای مصلحت نظام» نیز طی سخنانی، صحت این خبر و عبور از «خط قرمز جمهوری اسلامی» اقرار نموده بود، اما صالحی، در مقام معاونت حسن روحانی، ضمن تردید در صحت خبر و طعن و لعن دورویانه به‌کارگیری سلاح شیمیایی، درعین حال می‌گوید:

«در حقیقت دمشق همکار و متحد مهمی برای ما است که ما او را نمی‌خواهیم از دست بدهیم. برخی از کشورها موضوع را آسان می‌گیرند. آن‌ها تصور می‌کنند، اگر سوریه را مورد هدف قرار دهند، این امر به تضعیف ما خواهد انجامید. از این رو جنگ در سوریه به‌نوعی یک جنگ دیگر را - به نیابت از آن کشورها - نیز در سایه دارد. ما مقاومتی را که سوریه از خود نشان می‌دهد ستایش می‌کنیم.»

(از مصاحبه اشپیگل شماره ۲۰ اواسط سال ۲۰۱۳)

«نه جنگ، نه تجزیه، نه جمهوری اسلامی»

سران رژیم اسلامی، متحد استراتژیک خود، اسد، را «پیروز» می‌دانند، وزیر امور خارجه و چهره نمایندگی «دولت» ایران «مقاومت» اسد را ستایش می‌کند و «رهبرش» او را «قهرمان اعراب» می‌خواند، اما، هم‌زمان، نویسنده‌ای از همان سرزمین - یاسین الحج صالح - از پناهگاه‌های زیرزمینی خود، در باره آینده سوریه، با بقای اسد، می‌نویسد:

«رژیم حتا اگر در برابر شورشیان موفق شود، جز یک رژیم مافیایی نخواهد بود؛ یک نظام مخروبه و ویران که بر ستون باندهای جنایت‌کار بنا شده که همواره در انتظار عملیات تلافی‌جویانه و انتقام خواهند بود که خود توجیه‌گر جنایات بعدی خواهند شد.»

و این چشم‌انداز مشابهی‌ست به روی آینده ایران که رژیم اسلامی در چهل سال عمر خویش در برابر چشمان ایرانیان قرار داده است؛ شبیحی باقی‌مانده از یک ملت تاریخی که فساد و تباهی و از هم‌پاشی و فقدان امنیت، از وجناتش همین امروز می‌بارد، سرنوشت مردمانی پیوند خورده به عراق و سوریه و یمن و سایر کشورهای قرارگرفته بر «محور مقاومت اسلامی»، به‌مثابه بخشی از بخش‌های مختلف یک «امت» زیر سایه حاکمیت شیعه و ولایت صاحب‌الزمانی. ما ایرانیان باید چشم بر این واقعیت تلخ بگشاییم؛ اگر وضعیت به همان روال و منوالی که تاکنون، زیر سلطه رژیم اسلامی، در بیرون و درون ایران و در پیوند باهم پیش‌رفته است، ادامه یابد، ایران بی‌تردید بزرگترین بازنده این تداوم خواهد بود؛ قطره‌قطره شهد جان ایران و ایرانی مکیده و از آن پیکری فرسوده و بی‌جان و در حال اضمحلال تدریجی و بازیچه‌ای در دست، تبهکاران «حزب‌الله»، «حشدالشعبی» «فاطمیون»، «زینیون» و «اهل قبور» زیر فرمان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برجای خواهد ماند. آن‌ها اگر بر سر غنائم ایران به جان هم نیافتند، حتماً به جان ایرانیان خواهند افتاد. چنان‌که به جان سوری‌ها و عراقی‌ها افتادند.

اما توقف چنین روند و تداومی، به یاری بمب‌ها و تجاوزات بیگانگان، به شهادت تجربه در کشورهای که با استناد و اتکا به واقعیت‌های عینی، تصویر شد، ایرانیان را به جنایت و فساد و خودفروشی همدستی با همین گروه‌ها آلوده، کشور را به تل خاکستر تبدیل، زنان و کودکانمان را قربانی، جوانانمان را آواره، ملت‌مان را به یک‌باره نابود و به فارس و ترک و بلوچ و ترکمن و... همه دشمن هم و سرزمین هزاران ساله و میراث صد نسل ایرانی را ازهم دریده به یغمای تجزیه‌طلبان خواهد داد، اما رژیم تبه‌کار اسلامی را ریشه‌کن نخواهد کرد و از میان نخواهد برد. جهان «چندقطبی» کنونی با بازی‌های «مغز سرد» چین و سلاح گرم روسیه و بی‌خردی آمریکاییان و زیر

فشار اسرائیلی‌ها و عرب‌های سعودی طالب کوبیدن ایران و... تنها سرنوشت ایران را به داو خواهد نهاد.

استراتژی بقای ملت، استقرار دولت شایسته این ملت و تحقق آرمان ایرانی آزاد و آباد و نگهبان صلح و دوستی و رواداری، نه با بمب‌های بیگانگان، از آسمان فرو ریخته خواهد شد و نه بر زمین سوخته نظام اسلامی تحقق خواهد یافت. مردم ایران و پیکارگرانی که بر اصل اولویت حفظ سرزمین و مردمان ایران، به‌مثابه مقدمه و پیش‌شرط هر نیکبختی دیگری، ایستاده‌اند، باید، با هشیاری و استواری راهی به بیرون از هر دو تهدید به نابودی ایران بگشایند.

ما مردم ایران باید به خود آیم و بدانیم که میان ملت ایران و امت اسلامی تعارضی تاریخی و آشتی‌ناپذیر وجود دارد و چنانچه سیاست کشور همچنان در دست امت‌گرایان اسلامی بماند، امت اسلامی به‌عنوان اندیشه فاقده شالوده عینی و خلاف زمان به‌جایی نخواهد رسید، اما آن تعارض تاریخی، عاقبت، به زیان کشور و ملت ایران تمام خواهد شد و ایران را به فروپاشی و قوای ملت را به شکست بازگشت‌ناپذیر تاریخی خواهد انداخت.

نشر بنیاد داریوش همایون